شماره ثبت: ۳٤۱۰۵

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ م ۴۲۸۱ ج ۱۲۷۶ مرجع ☐

سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی، ۱۰۳۷-۱۱۱۱ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: جلاء العیون

شرح پدیدآور:

کاتب: نصرالله تفرشی

محل نشر: تاریخ کتابت: ۱۲۷۶ق

ناشر: کارخانه محمدعلی ... و کربلائی محمدحسن تاریخ نشر: ۱۲۷۶ق

صفحه شمار:

زبان: فارسی مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐

ابعاد: ۳۳٫۵ × ۲۱٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی ☐ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☑

واقف: از آماده سازی تاریخ ثبت: فروردین ۸۵

یادداشتها:
اهتمام کنندگان: خوانساری، ملاحسن خوانساری، محمدصادق

موضوع(ها): ۱. چهارده معصوم - سرگذشتنامه.

شناسه افزوده: الف. تفرشی، نصرالله، کاتب. ب. آماده سازی، ارسالی. ج. عنوان.

فهرستنگار: تاریخ فهرستنگاری:

هو الله
تعالی شانه
العزیز

بتو
فیق ملک
منّان و بتأیید قادر سبحان شد
بهترین تحفه از رقعات و خوبترین عطیه
از رسائل این نسخه شریفه که مسمّی بجلاء
العیون است که بسعی و اهتمام سرکار ستوده آداب
آخوند ملا احسن الله و محمد قاسم
خوانساری بتحریر و زینت
امید که بنظر
ارباب

دانش و
بینش مطبوع
افتد

هذا کتاب جلاء العیون من تصنیفات مرحوم آخوند ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌مثل و انباز سزاوار خداوندی بی‌نیاز است که تذکر مصائب و استماع نوائب سرداران مسالک قرب و وصا[ل] و جانفشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنه اشرار را در نظر بادپیمایان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و آبروی عزت و افتخار بر رخسار ایشان باید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه اصفیا خلاصه ارباب محنت و بلا قدوه اصحاب مصیبت و ابتلا فرمان‌فرمای عوالم غیب و شهود و صدرنشین محفل قرب حریم وجود شفیع درماندگان روز جزا ذخیره عاصیان عالم بقا احمد مصطفی ص و بر آل او که بصیقل محبت و ولای خود آیینه سینه‌های مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن عقیدت ساختند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیان مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت نواختند فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبد و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین **اما بعد** تشنه لب زلال فیوض ربانی و اردو منتظر ثلک سعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفا الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر و تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره بتذکر کربت و کربلا گریستن و گریانیدن و محزون ساختن بر بلا و محن اهل بیت رسالت که از جمیع مقربان درگاه احدیت بعظم رزایا از مصائب زمره ملائکه مقربان و انبیا و مرسلان و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریاها و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است اعظم طاعات و اشرف عبادات است و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادات مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث و دواهی و حدوث نوائب زمان تفکر در آلام و مصائب ایشان تسلی و اقتضای صبر ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و فارسی در سلک تعریف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد در آن مبتنی بر روایت ایشان باشد که برای جمعی مایه و افری در علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و اینکه شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشانست در چند مجلد بن استیفا کرده ام و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است چون از اول کتاب عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعة با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی جزیی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همه خلق را از آن بهره بوده باشد و بترجمه الفاظ و آیات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب فاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اجمعین اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مؤمنان بخوانند و بشنوند و از ثواب حب احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بگریند و گریانند و محزون گردند و گریستن بر مصائب جلیله بزرگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهره از مثوبات جزیله ایشان یابند و از بحر سیئات رحال حیات و بعد از وفات غایب گردد و چون تا شایسته بخشند بر مصائب ترتیب این ابواب ترجمه الفوائد تالیف این کتاب شریف بقلم المقاصد ...

سلیمان

وقربت جناب / اولاد حضرت صفیا / احدیث وحضرت صفیا

سلیمان ثانی بود که مرغ دل پناه معدلتش آرمیده اند و بیمن تربیت خسرو قدرش جلوه نموده که بفیض سحاب مکرمتش عروس خلوت خانه غیب بجلوه گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان نشان و ناورد دادار زبان غره ناصیه اقبال و غره باصره جاه و جلال موشح نشان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مرحمت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدسته حمیاباغ عناصر و ارکان منتخب مجموعه کون و مکان نور بخش دلهای روشن ضمیران قندیل سرادق لایش و بینشهای پاک طینتان مشکوة انوار عدالتش مرغان سرابستان ضمیرش عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش باقدسی نژاد مجلۀ قدس دستان خورشید پروانه فانوس جمالش مهر سپهر نمونه بارگاه جاه و جلالش به نسبت خامۀ قدسی مناظر قدسی نژاد حجلۀ بستان و واسطۀ تمام تسخیر ببشیر افکنده مدارش بر البادیه جود را خورشید نور در زیر سرادق گلشن لباس معارش عرض نیاز ضعیفان و نقصان طریقه مطربان مقدم نشستن نظر حقیقه اثرش صفا خاطر مسکینان نصیر ملبر ناجی دلبران چنین بیمن نبوتش بساطین شریعت غرا خرم و سیراب بر رشحات سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سر سبز و شاداب مدگر سحابش دهان صدف در افشان و بوصف عطای بی انتهایش سوسن در باز زبان لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خنده برق و گریه ابر نوامان تیغ جوهر دارش دریای مواجیست که سرها بر باد دشمنان داده حبابیست و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کباب گشته زلال امال همگنان از جداول امال سحایب سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم در خواطر ها نایاب بنقش طراوت بخش چمن آمال شریعت دین و برق شمشیر آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامه تدبیر ناصیه قلم نقش هم واز و شهبان فکر صایبش در شکار رومعانی بلند عرش پرواز کره جبین نقش عقد

٢ مفتاح

گشا کرهها کار بستگان کشاد کف حسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان خلوت نشینان صوامع ریاضت عاشق را خرابی بیمن پایانش معتکفان مساجد عبادت بجز انشدعای خلود دولت ابد قرین ترک ورد زبان ساخته اند مهر قهرش اگر بر دامن ور دبر چهره محیط جا کرده و اگر محیط ور دبر دامن کرده سرابی نماید باشعاع خورشید ضمیر نورش آفتاب جهانتاب در مظاهر نورد دارد نقابت زنار مستور گردیده رخ نمینماید و ماه چهارده شبه ضیای خوبش را تکلف ناشر پرده بکشیده کلف بر چهره نمیکشاید اعنی السلطان الاعظم والخاقان الاکرم مالک بلاد الترک والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویة غصن الدوحة العلیة العلویة معدن الجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان خلد الله ملکه وظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نو رسیده گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور گردانیده و این تحفه فرومایه زاید درگاه جهان پناه مرفوع داشته تا وج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر عزو اخبار ابای اطهار سلالۀ اخیار و محتوی بر احوال شریفه اجداد امجاد آن زبده شاخ نهال طهارت است امید و طالمتما در جز عزو قبول آرد و عجز و قصور خود را امیدوار حصول اینهما مول مینماید انشاء الله و چون اکثر در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده ظاهر و باطن مؤمنین میگردد آنرا بجلاء العیون مسمی گردانید و بر مقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل

اما مقدمه پس در بیان ثواب گریستن بر مصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین در روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصیبت ما را و بگرید برای آنچه مرتکب شدند از ما با ما باشد در درجه ما در روز قیامت و کسیکه بیاد بگراند او در مصیبت ما از این بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیده او در روزی که دیدها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیاد کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده که هر که ما را بیاد آورد یا نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب گریه بقدر بال پشه حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق ع فرمود که باید که این حدیث را بطلا نوشت و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که هر که را در دیده ...

اما مقدمه در

محزون بودن برای اهل البیت با سند ... و گریستن ... از حضرت امام ... علیهم السلام

او یک قطره اشک بیرون آید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع
کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابدالآباد جای دهد و متنعم گرداند و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی
از محول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین ع شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده هایش یک قطره آب
بیرون آید در مصیبت ما اهلبیت حق تعالی او را در بهشت خلد جای دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین ع را در خواب
دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که محول بن ابراهیم چنین روایتی از شما نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم
پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث خود را از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید ابن طاوس رحمهم الله
علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیده اش اشک برای شهادت حسین بن علی ع بقطره
آید بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت برای او غرفه ها کرامت فرماید و هر مؤمنی که از دیده او بیرون آید
و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی از برای او مهیا
کرده اند و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت مصیبت آب از دیده بر روی او روان
شود حق تعالی بگرداند از روی او آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد
بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق ع از فضل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر مینشینید
و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجالس را دوست میدارم پس زنده کنید امر
ما را ای فضل خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند امر ما را و دین ما را زنده بدارد ای فضل هر که ما را یاد کند یا ما را
نزد او یاد کنند و از دیده او مثل پر مگسی بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه
و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبره از آنحضرت روایت کرده اند ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند از آنحضرت
که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام کرده اند و ابن بابویه
بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت
با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست
دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی
مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند
برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و باز
گشت ایشان بسوی ماست و سید ابن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین ع فرمودند که هر که در مصیبت ما بگرید و
صد کس را بگریاند پس بهشت برای او ثابت و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت برای او ثابت و هر که بگرید و سی کس را بگریاند
بهشت برای او ثابت و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت برای او ثابت و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت برای
او ثابت و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت برای او ثابت و هر که خود را بگریه بدارد بهشت برای او ثابت

باب اول در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و عدوم اهل سموات و ارضین ابوالقاسم محمد مصطفی ص
و بعضی از احوال گرامیه و مناقب شریفه آنحضرت و مشتملست بر شش فصل **فصل اول** در بیان نسب شریف
و اسم و کنیت و لقب آنحضرت مشهور در نسب آنحضرت اینست محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن
معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن بن تارخ بن ناخور بن
شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارد بن مهلائیل بن قینان
بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ام و اشهر آنست که اسم عبدالمطلب
شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و قریش
بسبب آن نسبت بآن اسامی مسمی گردیده اند و گویند که ارغو اسم هود ع بود و بعضی گویند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ

باب اول

فصل اول

ادریس ع

بزرگوار

ادریس ع است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت ابراهیم و حضرت ابراهیم ع شبیه ترین مردم بود بمن
در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامید و وصف مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری
بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان
بالا برده و نام مرا از نام خود اشتقاق نموده پس نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین
امتها ظاهر کردانیده و در توریه مرا احید نامیده زیرا که بتوحید یگانه پرستی خدا مبعوث شده ام جسدهای امت من را بر آتش
جهنم حرام کردانیده است و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامیده
زیرا که بسبب من از زمین محو مینماید عبادت بتها را و در قرآن مرا احمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند
کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که تمام
امت من بحشر متصل است و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران
آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث
شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امتش فرستادم و
بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث کردانیدم و ترا یاری دادم برعبی که از تو در دل دشمنان تو افکندم
و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردیم و غنیمت کافران را بر تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست
غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره
بقره است برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز کردانیدم بر خلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای
خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردانیدم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد خود مقرون کردم که
هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر
روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابوالقاسم و
بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای آنکه من ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه
مرا ستایش میکنند در آسمانها و ابوالقاسم نامیده اند برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است
و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان خواهند کان بجهنم میفرستند و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را
داخل بهشت میکردانند و مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است
برای آنکه میترسانم باتش هر که نافرمانی کند و بشیر نامیده است برای آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در
حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا ع پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم
کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی داشت قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی
فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول ص فرمود که من و علی پدران این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت
رسول ص پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی
فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب او را ابوالقاسم کنیت کرده است گفتم
پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول ص نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است
بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است هم چنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود
زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این
امتیم و حضرت رسول ص روزی بر منبر برآمد فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وارثان داشته
باشد مال از وارثان او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان هم چنین امیرالمؤمنین ع
بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت

پیغمبر ص را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی حضرت را مدثر نامیده است یعنی ای کسی که وحی بآنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود را بکفن پیچیده زنده شو و برخیز و باز بکو مردم را از عذاب برگردد کار خود تبرّیت شان و در روایت معتبر دیکر وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حق تعالی علی اعلی است و امیر المؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف ابراهیم ماحی است و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و قمارها و سرودها و هر معبود باطل و اما حاد دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه اما احمد از برای نیکو گفتن که حق تعالی ثنای نیکو گفته است برای او بسبب خیر پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان همه تنهای ایشان ستایش میکویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله صفا روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق ع که حضرت رسول را ده نامست در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و مائیم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از ذکر سؤال کنید و بعضی از علماء از قرآن مجید چهار صد نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور است که نام آنحضرت در تورات موذموذ است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیطا و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علماء از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه سابقا مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمة و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سما و یس

فصل دوم

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت است

فصل دوم

بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من و علی بن ابی طالب از یک نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میکفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را آفرید آن نور در پشت او جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابراهیم در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حق تعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکرد بسوی رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد و ما را در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و در من پیغمبری و برکت را و در علی فصاحت و شجاعت را داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند اعلی است و برادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از جعفر صادق ع منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلق را ایجاد نماید چون ملائکه آن دو نور را دیدند نوری دیدند که اصلش یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود گفتند خداوندا این چه نور است حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نور من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نبودند خلق از خلق نجی ابراهیم در حدیث معتبر از آن حضرت منقولست که حق تعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله ص که یا محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید مرا پس جمع کردم آن دو روح را و یکی کردم ایشان را پس آن روح مرا بپاکی و یگانگی یاد میکرد پس آن نور را دو قسمت کردم و هر قسمتی را دو قسمت کردم پس شد محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین

پس خلق کرد

پس خلق کرد فاطمه را از نور تنها و روحی بی بدن پس از روح دنیا اهل بیت ساکن گردانید در حدیث معتبر از حضرت امام علی النقی ع منقولست که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود و بغیر او چیزی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و دور کار جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر مشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت نهری و چشمه هست از عسل شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف خنک تر و از مشک خوشبوتر و در آن چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از آن آفریده است هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا فرمود من آفریده شدم از نور خدا و اهلبیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهلبیت آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص سؤال نمود از تفسیر قول حق تعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده آدم ع استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای آدم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه همه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلند مرتبه اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع منقولست که حق تعالی خلق کرد محمد ص را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن امیر المؤمنین ع را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهلبیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق بسوی ما و دلهای ما بمهر با ایشان نسبت با ایشان مانند مهر پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول ص بهتر است برای ما از همه کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از ذریت ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدی را از خلق بیافریند در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار سال آنها ارواح ما بودند گفتند یا ابن رسول الله کیستند آن چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غائب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و بر همه فضل یافتی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا در حدیث معتبر از بکر از آن حضرت منقولست که چون حق تعالی ارواح را آفرید پهن کرد ایشان را نزد خود با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا ص بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند گفتند توئی پروردگار ما پس دین و علم خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس بفرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمائید از برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه نفر بر اطاعت و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق ع گفت که والله که ولایت ما را از پیغمبران تاکید کرده گرفته اند در روز الست شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی

خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را
بهترین پیغمبران و نبی پیغمبران و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم پس ببینید منزلت و کرامت او را
او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای پروردگار ما و سید ما بندگانرا برای خود عزیز گردان
بهشت باید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدس او بردارند
و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند دری سفید پس هر روز آنرا
بهر نهرهای بهشت میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء آنرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند و تحیت
و سلام و تعظیم و اکرام بجا می‌آوردند صفی از صفوف ملائکه که آنرا میبردند ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر امر نمائی که او را
سجده خواهیم کرد از حضرت امیر روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود
محمد ص بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه
و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر ص را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود
ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت حق تعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم
و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم و هر که ترا دوست دارد
من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند
شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت
و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود بنور محمد ص
که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال در آن تسبیح را میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده
هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت
نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی و لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب
رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب
العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت
سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال
میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزال العدد و حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حق تعالی از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید در هر دریا علمی چند بود که بغیر از خدا
کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در
دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید
و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد
حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع
روز جزا پس آن نور ظاهر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آن
حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد ص طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا
یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد
صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک
الملوک پس خدا ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت
جوهری آفرید و آنرا بدو نیم کرد و در یک نیمه آن بنظر هیبت نظر کرد پس آن نیمه شیرین شد و در نیمه دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را
از آن آفرید و بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله

محمد

محمد رسول الله چون قلم نام محمد ص را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و
شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیدی حق تعالی وحی نمود که
ای قلم اگر او نبود من خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخش
و شفاعت کننده و دوست من است پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از آن سنت شد سلام کردن و جواب آن واجب شد حق تعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه
خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت
پس خدا از نور محمد ص بهشت را آفرید و بچهار صفت آنرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان
و اهل طاعت خود مقرر فرمود آسمانها را از دودی که از آن بخار است خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد چون زمین را
خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم
آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت
آن ایستاد ماهی بر روی آبست و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است و زیر ظلمت کسی بغیر از خدا نمیداند پس
عرش را دو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا
و خشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس این صفات را در طینت محمد ص و اهل بیتش تخمیر کرد بعد از آن روح
مؤمنان از امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید
پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور حضرت محمد ص را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن
گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان دیگر منتقل گردانید
تا بآسمان اول رسانید پس در آسمان اول گذاشت تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو
بسوی زمین و یک قبضه از خاک برای بدن آدم بیاور و ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین و بازمین گفت که خدا میخواهد که از
تو خلقی بیافریند و او را باتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی بگیری که آتش را از آن بهره
باشد جبرئیل ع نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم
همچنین میکائیل و اسرافیل آمدند و برگشتند حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه
میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت
زمین بر گرفت بآن سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حق تعالی وحی نمود که چرا بر او رحم نکردی چنانچه ایشان رحم
کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم بر آن پس وحی نمود که میخواهم از آن خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و
اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم امر کرد خدا جبرئیل ع را که بیاورد
آن قبضه نورانی سفید که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل ع با ملائکه کروبیان و ملائکه
صافات و مسبحان آمدند نزد موضع شریف مقبر حضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و بآب تعظیم و بآب تکریم و بآب
تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت
و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت
با طینت آدم ع چون طینت آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری می‌آفرینم از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم
همه سجده در آیید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هرگاه
مأمور شوند بسجده در آیند حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل شو بدن او را روح مکالمه نمود که بدن را داخل شود
استعفا نمود حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون آ پس روح داخل بدن شد آدم جسد خود را می‌دید
و صدای تسبیح ملائکه را میشنید چون بدماغ رسید عطسه کرد بعد از آن بیجان در آورد و گفت الحمد لله اول کلمه بود که
آدم بآن تکلم نمود حق تعالی باو وحی فرمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان

ضریح

خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم خلقی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را
بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم پس بشناسید منزلت او را و گرامی دارید
او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای پروردگار ما و سید ما بندگان تو ایم ما برای خود
بهترین بندگان برگزیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نور او را از موضع ضریح مقدس او بردارند
و جبرئیل آن تربت را به آسمان برد و در چشمه سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آن را
بر جمیع نهرهای بهشت میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیا آن را مشاهده مینمودند استقبال میکردند و تحیت
و سلام و تعظیم و اکرام او بجا می‌آوردند صفی از صفوف ملائکه که آن را میگذرانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر امر نمائی که او را
سجده خواهیم کرد از حضرت امیر روایت کرده است که حق تعالی بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود
محمد ص بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمانها و زمین و بهشت و دوزخ و ملائکه
و آدم و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست و چهار هزار سال چون نور پیغمبر را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد
و او را بپاکی یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت حق تعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم
و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم و هر که تو را دوست دارد
من او را دوست میدارم و هر که تو را دشمن میدارد من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند
شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت
و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حق تعالی امر نمود نور محمد ص
که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال در آن این تسبیح را میگفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده
هزار سال میگفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت
نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی و لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و در حجاب
رحمت هفت هزار سال میگفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال میگفت سبحان ربک رب
العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت
سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال
میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزال و در حجاب شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم
پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق تعالی از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید که در هر دریائی علوم چند بود که بغیر از خدا
کسی نمیداند پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرو رود در دریای عزت و در دریای صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در
دریای رضا و در دریای وفا و در دریای حلم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابت و در دریای عمل و در دریای مزید
و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریاها بیرون آمد
حق تعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای سید پیغمبران من و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع
روز جزا پس آن نور بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آن
حضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد ص طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا
یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد
صلی الله علیه و آله پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا اله الا هو انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک
الملوک پس خدا او را ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت
جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم آن بنظر هیبت نظر کرد پس آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را
از آن آفرید و بر روی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله

محمد رسول الله چون قلم نام محمد ص را شنید بسجده افتاد و گفت سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و
شهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کرده ای حق تعالی وحی نمود که
ای قلم اگر او نبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخش
و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که و علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از آن بود سلام کردن سنت و جواب آن واجب شد حق تعالی فرمود که بنویس قضا و قدر را و آنچه
خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت
پس خدا از نور محمد ص بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان
و اهل طاعت خود مقرر فرمود آسمانها را از دودی که از آب بر خواست خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد چون زمین را
خلق کرد تا مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم
آفرید که پای ملک بر روی آن قرار گرفت و گاوی عظیم آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت
آن ایستاد ماهی بر روی آب است و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس
عرش را به دو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از عقل خوف و بیم از علم رضا
و خشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس اینصفات را در طینت محمد ص و اهل بیتش تخمیر کرد بعد از آن روح
مؤمنان از امت محمد ص را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور محمد آفرید
پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن
گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان بآسمان دیگر منتقل گردانید
تا به آسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو
بسوی زمین و یک قبضه از خاک برای بدن آدم بیاور و ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین و بزمین گفت که خدا میخواهد که از
تو خلقی بیافریند و او را بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی بگیرید که آتش از آن بهره
یابد جبرئیل ع نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم
همچنین میکائیل و اسرافیل آمدند و برگشتند حق تعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه
میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت
زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان آدم مختلف شد حق تعالی وحی نمود که چرا تو بر او رحم نکردی چنانچه ایشان رحم
کردند گفت فرمان تو [illegible] بود از رحم بر او پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایستگان و
اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کننده جمیع ارواح گردانیدم امر کرد خدا جبرئیل ع را که بیاورد
آن قبضه نور سفید که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل ع با ملائکه کروبیان و ملائکه
ضریح صافات و مسبحان آمدند نزد موضع شریف مقدس حضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب
تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه او را از شفقت و دستهای او را از سخاوت
و دل او را از صبر و یقین و فرج او را از عفت و پاهای او را از شرف و نفسهای او را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت
با طینت آدم ع چون طینت آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری آفریدم از گل چون او را درست کنم و روح در آن بدمم
همه سجده او نمائید پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق تعالی بودند که هر وقت
مأمور شوند به سجده درآیند حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل شو بدن او روح مکانی تنگ دید از داخل شدن
استعفا نمود حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون رو پس روح بدن را دید جسد خود را مهد
و صدای تسبیح ملائکه را میشنید چون بدماغش رسید عطسه کرد بعد از آن بیرون آورد و گفت الحمد لله این اول کلمه بود که
آدم بآن تکلم نمود حق تعالی باو وحی فرمود که یرحمک الله ای آدم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان

تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل اینچه تو گفتی باینسبب عا کردن برای عطسه کنندگان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان
گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده و آدم نظر بسوی بالا انداخت دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله
واسمای اهل بیت آنحضرت را دید که بر عرش نوشته است چون روح بساق رسید پیش از آنکه بقدمها رسد خواست که برخیزد
نتوانست باینسبب حقتعالی فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور
از حضرت صادق ع منقول است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در سینه او و صد سال در پشت او و صد سال
در رانهای او و صد سال در ساقها و پاهای او و صد سال در قدمهای او و چون آدم ع درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجو[د]
این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر آدم از پشت خود صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان گفت پروردگارا اینچه صدا است فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است سعادت
برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید بگیر ای آدم عهد مرا
و میثاق او را مکرر بر رحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک آدم گفت پروردگارا البته بیفزاید نور او
شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده کرداند پس حقتعالی از طینت یکدنده آدم حوا را آفرید و خواب بر آدم مستولی کرداند
چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرده گفت چه نیکو است خلقت تو
حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو بنده منی شما را آفریده ام از برای خانه که نام او بهشت است مرا بپاکی یاد کنید
حمد و سپاس من بگوئید ای آدم خواستگاری کن حوا را از من و مهر او را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهر او
آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد ده مرتبه آدم گفت پروردگارا پاداش تو برای این نعمت اینست که تو را بستایم و شکر کنم تا زنده ام
حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مقربین و ملائکه در عقب آدم ایستادند
آدم گفت پروردگارا اینچه سبب است ملائکه در عقب من می ایستند حقتعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد ص که در صلب تست
گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعالی نور را در پیشانی او
قرار داد ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند آدم از پروردگار خود سؤال کرد که نور در جائی ظاهر شود که او بتواند
دید پس حقتعالی نور جناب محمد ص را در انگشت شهادت آدم ظاهر کرد و نور علی را در انگشت میان و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن
و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت مهین او و پیوسته این نور از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب
در آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپرده های عظمت و جلال همگی از آن انوار منور بود و روشن گردیده بودند
هر گاه آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت خدا روزی تو خواهد کرد این نور امانت
و میثاق خدا است پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه
نزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند چون شیث ع متولد شد نور محمد ص از جبین او مشتعل گردید پس جبرئیل پرده
در میان او و حوا آویخت و از دیده ها پنهان کرد چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد
که من از تو مفارقت نمایم نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت آدم سر خود را بسوی آسمان
بلند کرد چون خدا تعالی مراد او را میدانست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود
بر هم پیچیدند و مشرف شدند و ساکنان بهشت از غرفهای خود ساکن شدند و صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و
صدای برگهای همگی گردن کشیدند برای شنیدن ندای آدم حقتعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه خواهی آدم گفت ای پروردگار
هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا از پیش بخوی که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن بشرفها و کرامتها دید
آن نور منتقل کرده بفرزند من شیث میخواهم که بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه میگیرم بر او پس ندا از
جانب حقتعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را و گواه بگیر بر فرزند خود جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه حقتعالی امر
فرمود جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار ملک و هر یک لوای تسبیح در دست گرفته بودند جبرئیل حریری و قلمی در دست داشت
آنکه بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل گفت ای آدم و گفت پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزند

نامهٔ عهد

نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل او را مهر زد
بشیث ع تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشانید که از نور آفتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته
نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باش بهم رسید تا پوشید نور محمد در جبین شیث لامع بود تا آنکه مخاوله بیضا را تزویج
نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث درآورد چون با او نزدیکی نمود حامله شد بانوش منادی ندا کرد او را که گوارا مبارک باد نور را
ای بیضا که حقتعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان و پسینیان را بانوش سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث ع
عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد ص از او منتقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس ع
است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت بسوی ملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند
او ارفخشد و از او بسوی فرزندش عابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناخور و از او بسوی
تارخ و از او بسوی ابرهیم ع و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی یشجب و از او بسوی اود
و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از
او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد
مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند و نور حضرت رسول در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل بیت
الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد و پرتو نور روی او روشنائی بسوی آسمان بلند میشد چون از
مادرش عاتکه متولد شد دو گیسو داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده
اینحال تعجب کردند و قبایل عرب از هر طرف بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت آمدند و بتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند و هم
هر سنگی و کلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی
از تو ظاهر میشود که گرامی ترین خلق خواهد بود نزد خدا تعالی و شریفترین عالمیان باشد یعنی محمد ص که ختم همه پیغمبران
است چون هاشم در تاریکی میگذشت و شب او هر طرف روشن میکرد چون هنگام وفات عبد مناف شد عهد و پیمان از هاشم
گرفت که نور حضرت رسالت را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان
همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم
هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه میچسبید و هر که نزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریان را
کسوت میپوشانید و گرسنه را طعام میخورانید و بیچارگان را بحاجت خود میرسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه
میشد دیه اش را ادا مینمود و در خانه اش بر روی زوار و ضعیفان بسته نمیشد و هر گاه ولیمه مینمود یا طعامی میکرد تعدد
میکشید که از باقی ماند از بهر مرغان و وحشیان میبردند و صفت کرم و باوفا و جهاد دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم
گردید کلیدهای در کعبه و آب دادن از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمانداری حاجیان و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار
و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج
ایشان مینمود چون هلال ذی الحجه ظاهر میشد امر مینمود که مردم جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میگفت ای گروه مردم بدرستیکه
شما امان یافتگان خدا و همسایگان خانه اوئید در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند ایشان مهمانان خدایند
مهمانان او اولی است بگرامی داشتن از دیگران و حقتعالی شما را مخصوص کرده است باینکه آمده نزدیکی حاجیان می آیند بسوی
شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر دره عمیق و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید
و گرامی دارید تا خدا شما را گرامی دارد و بزرگ ... و اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع میکردند و هاشم خود متصدی بود
نصب میکرد و از آب زمزم پر میکرد برای ایشان میبرد حاجیان از روز ترویه شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت
بو جیفت حال نایره حسد بر کانون سینه ایشان شد در اکه سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره دوران
و یگانه زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد ... و گفت من از اصحاب هاشم ... خواهد
ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم

حاجیان ع

سائغ ع

چند داشت بشام فرستاد فروخت و قیمتهای آنها همگی صرف حاجیان نمود قوت یکشبهٔ خود نگاه نداشت تا آنکه صیت
کرمش باطراف عالم دوید و آوازهٔ همتش بتمام عالم رسید چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها
باو نوشتند و هدیها برای او فرستادند و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمد ص بایشان منتقل شود زیرا
که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم میباشد نور پیغمبر است هاشم قبول
نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت و از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکورش اسد و نضره و عمرو صیفی
اما اناث صعصعه و رقیه و خالده و شفا بودند با آنکه نور حضرت رسالت در جبین او بود و از این جهت متألم بود پس شبی در خانهٔ
کعبه طواف نمود بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سؤال نمود که او را فرزندی روزی کند که نور محمد ص در او بودیعه
بسپرد در آن حال او را خواب برد صدای هاتفی را شنید که ندا کرد برو با سلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن
است از گناهان پس مهر گران بده او را خواستگاری کن که مانند او در زنان نخواهی یافت و فرزندی از او بهم خواهد رسید
خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد خواب
با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام برد از قبیلهٔ بنی النجار است در میان قوم خود مشهور
و معروف به نجابت و عفت و کمال و حسن و فراوانی جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن در شرافت
و نسب تو از ایشان افضلی جمیع پادشاهان بدوری مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای
تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت برآورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم بتجارت شام روم آنکه بمدینه روم و از او عرض
خواستگاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود را راست کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ
بنی النجار در آنجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد ص که در جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و رسید
از جمیع خانهای ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز
از شما نیکوتر ندیده‌ایم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال و جهان را روشن کرده پس
مطلب گفت ما اهل خانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعالی ایم فرزندان لوی بن غالب این برادر من است هاشم بن عبد مناف
از برای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم دانسته‌اید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف مواصلت نمودند تا کرد خود رغبت
نمود که سلمی را از شما طلب نماید پدر سلمی در میان آن گروه بود مبادرت نمود بجواب و گفت شما سزاوارید با عزت و فخر و شرف
و سخاوت و فتوت و جود و کرم و آنکه گفتید که شما خطبه مینمائید دختر ما است آن ملکه باختیار خود است پس فردا نا
اکابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته نشست اگر در اینجا توقف نمائید بشمول عنایت و کرامات ما خواهید بود اگر بازار سوق
نشر یقینا بر بید محتاج نباشید اکنون بگوئید که کدام یک از شما خواستگاری و میخواهید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع
لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت به به با این نسب
بلند یا بنه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت و لیکن چون آن ملکه باختیار خود است
با شما میرویم بسوی آن سوق اکنون فردا بیائید همه بزوار و فخر قبیله بزرگ ایشان را با اطناب عزت و مکرمت فرود
آورد و بانواع زبانها و کرامها مهمانان کرد گوسفندان نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه
و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بر آن نور افتاد در جهاد درد بدن ایشان
شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامات پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و اوس
ایشان سؤال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها ریخته شود
و ملک بر دست او واقع گردد و کتابهای شما نام او و ما حی است این نور اوست که ظاهر شده است پس ما بر یهود از استماع
این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور او عرض نمودند چون
روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره‌ها
در بر کردند و علمها را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مادر میان سواران و غلامان در پیش و اتباع و حشم

اسد عامر

اوس و قبیله

در عقب و آن گرفتند با این هیئت و آئین بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در عقب
ایشان روان شدند چون نزدیک آن بازار رسیدند مردم شهر و دوابها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده
بودند همگی بنظارهٔ پرتو نور جمال هاشم شدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان
آنگروه ایستاده نظاره جمال هاشم کرده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و بشارت میداد او را بامری که موجب سرور و شادی
و فخر و عزت ابد بیت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و
کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف
است پس سلمی از غایت حیا سر را بزیر افکند پدر از رخسارهٔ کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم بکنار دکانی
جوهری خیمه برپا کرد و سراپرده ها برپا کردند چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هر طرف نزد او جمع
شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند بعد از اطلاع بر حقیقت حال نایرهٔ حسد یهودان در سینهٔ ایشان مشتعل
شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و حسن خلق و کمال نادرهٔ دوران و یگانهٔ زمان بود پس شیطان بصورت مرد
پیری متمثل شد نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم برای خیرخواهی تو آمده‌ام این مرد اگرچه در حسن و جمال بآن مرتبه
است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زن برای که بسیار دوست دارد زیاده از ده و ماه نگاه نمیدارد
زنان بسیار خواسته و طلاق داده است و او را در جنگها شجاعتی نیست بسیار ترسانست سلمی گفت کجا گواهی بر صدق
او میگوئی راست باشد اگر قلعه‌ها پر از طلا و نقره کند هرگز رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین ناامید وار شد بصورت
دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد نزد سلمی آمد بار دیگر افسانه‌ها را بار دیگر برو خواند و باز بصورت ثالثی متصور شده و آن
اکاذیب را اعاده نمود پدر سلمی نزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام سرور و شادی
تو است که عزت و سعادت ابدی ترا میسر گردیده است گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان
ندارد و طلاق بسیار میگوید و در جنگها بددل است پدرش چون شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد بر
هیچیک از این صفات که ذکر کرده‌ای موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده
و از بسیاری گوشت و استخوانها که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرگز زنی را طلاق نگفته است در شجاعت
و دلیری مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوشروئی نظیر ندارد البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان است چون
روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید و بسوی پدر آمد و فرستاد که فردا مرا خواستگاری
کن و هر مهری که از تو طلبند مضایقه مکن که من مساعده مینمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب خود بخیمهٔ
پدر سلمی آمدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر
از وی برنمیداشتند مطلب بسخن درآمد و گفت ای اهل شرف و کرامت ما اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام
بسوی ما میشتابند طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگی ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی ص که حق تعالی ما را مخصوص
گردانیده است و ما همه فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدر ما عبد مناف رسیده
است و از او ببرادرم هاشم انتقال یافته آن نعمت را بسوی شما فرستاده است آمده‌ایم برای فرزندی گرامی شما را
خواستگاری نمائیم عمرو پدر سلمی جواب گفت که ما برای شماست تحیت و اکرام و اجابت و اعظام ما قبول کردیم
خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از عمل کردن به عادت قدیم ما که مهری برای این امر باید
مقدم داریم اگر ابتداء عادت قدیم ما بر ما نبود ما از شما طلب نمیکردیم مطلب گفت ما قصد نمائیم شما چشم و سر شما میفرمائید
ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود گریست نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن سلمی گفت ای بزرگوار آن قدر که دختر ما
نزد شما عزیز است همان بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب زیادتی
مهر نماید پدر سلمی گفت ای جوانان نقص کرده‌اید مطلب گفت بلخی و ارغنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه
کردیم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدید و احسان نمودید باز کراهت فرما مطلب گفت پنج کنیز که هم برای خدمت ایشان

نصیحت

کار

کران

میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ای جوانان اینچه میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه
مشک و پنج مدح کافور نیز اضافه کردم باز راضی شد باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد برآورد
وگفت ای پیر بد سیر بد ضمیر دور شو که مراد را بمجلس خلق ادنی بن مطلب نبوده او را زجر کرد و از خیمه بیرون کرد یهودان
انجال با بلوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر سلمی گفت که ای پیر بی تدبیر چگونه چنین دادی با بان شام و عراق
چرا اند بر او بیرون بیرون ما راضی نمیشویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس جماعت صد نفر
از یهودان که حاضر بودند شمشیرها برکشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم جمیل نیز بودند ایشان نیز شمشیرها
کشیدند مطلب سرکرده یهودان حمله آورد و هاشم به ابلیس لعین گفت حمله کرد آن ملعون گریخت هاشم بازو بسیار را
گرفته بلند کرد بر زمین زد چون نور حضرت رسول ص بر رو ی تابید نعره زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم
چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس یهودان را بدو نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر
بمدینه رسید مردان و زنان با اطراف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شدند و هزیمت نهادند و عداوت یهود نسبت
بحضرت رسول ص محکم شد پس هاشم گفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید
و شاد برآمدند و مسابقه پس هاشم مراجعت نمود بخیمه خود و شتران و امهات کرد جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی
نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من با آن الناس تسلیم بکنم بکلی از یهود از نده بمیکنند است سلمی گفت
انید را نچه خیر امنیکا بکن لما امیر و امکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران آنده وکسیکه
از سر بلند کنید خیر من هدیه شما است و چیزی از شما توقع ندارم مطلب گفت اینچه گفتیم زیاده از امید هم و کرد به
هاشم و گفت ای برادر آنچه گفتم راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و
کافور بسیار و بی شمار به هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان نثار کرد همگی بار کردند بمدینه مراجعت نمودند سر مدینه
تماشا آن نوره عبد مناف و آن در صدف کرامت و عفاف مخفوف شد بعد از تحقق ایام و مشاهده اخلاق پسندیده
آن بدر تمام سلمی از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار النطفه طیب عبد
المطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی را با
انکرام و عظما تهنیت میگفتند و آن نور را اظهر حسن و طراوت یگانه گوهر عفت مضاعف گردید زنان مدینه
برای مشاهده جمال آن حجه آمدند از نور و ضیاء او حیران میماندند هر درخت و سنگ و کلوخ که میگذشت او را ندای
تحیت و سلام میدادند و تهنیت و اکرام مینمودند بسوی سلمی از جانب است خود صدای میشنید که السلام علیک
یا خیر البشر و ابتغ ابیت الهاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد
که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید
دیگر نگذاشت که هاشم نزدیکی کند و هاشم چند روز بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت ای سلمی تو
سپردم امانتی را که ختم با دم سپرد و آدم بشیث سپرد پیوسته کابرا عن کابر این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این نور
بزرگوار بما رسیده است و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردیده اکنون آن نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم
که او را حراست و محافظت نمائی اگر اکنون آن نور را در غیبت من آن فرزند ظهور یابد باید که نزد تو از دیده گرامی تر و از
جان گرامی تر باشد و اگر بتوانی چنان کن که بدیده برادر بینند که حاسدان و دشمنان او بسیار اند خصوصا
یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر بر نگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت
و کرامت آن نفیسه بنمائی چون بسن بشارت رسد او را بمحمد اگر گردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که خانه خدا
خانه عزت و نصرت ما است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم دل مرا از ذکر مفارقت خود بدرد آورده
و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که ترا از هر وقتی بر گرداند پس هاشم با برادر خود و سایر اقوام بیرون آمد هاشم رو بسوی
ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان مرا که راهی است که هیچ کس را از آن چاره نیست من از شما غایب معلوم نمید

مبدا حجه خودم

که بسوی شما بر میگردم یا نه شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که موروث مذلت و خواری
شما میگردد و پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم
بر شما زیرا که او عزت بزرگی خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت
زمزم و علم جد ما نزار و ایجاد ذکر اسمهای پیغمبران نماید ست با او تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید بهره صحبت
میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم سلمی است و از شأن عظیم در مرتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت
قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرموده ترا ولیکن دلهای ما از وصیت خود شکسته پس
هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خریداری نمود و تحفه ها
و هدیه ها برای سلمی تحصیل کرد خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روداد رفیقان باز ماندند و روز دیگر مرض
او زیاده شد پس رفیقان و غلامان خود گفت که علامات مرگ را در خود مشاهده مینمایم که از این بستر برنخیزم
برگردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید در باب فرزند من با او وصیت نمائید
که من غمی بغیر از فرزند ندارم چند ندارم پس بعد از دو روز که آثار مرگ بر او ظاهر گردید و عساکر بمحال نزد او میرسید
فرمود که مرا بنشانید دوات و کاغذی طلبید بعد از نام خدا این نامه را نوشت که از بنده ذلیل نوشته بسوی که
فرمان مولای او بوده است بود که باد بنده از نشاء فانی دنیا بسوی نشاء باقی عقبی اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان
درکشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت نمائید
انکه چه که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما در نزد او است یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را با جمیع
فرزندی او که غائب است او فرزندان مرا سلام برسانید و سلام مرا بسلمی برسانید بگوئید که آه آه من از غربی حال او که بسیار
تشنه ام و بدیدار فرزندی چند خود بهره مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و
مهر خود بر آن کرده و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابانیدند نظر بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا بحق رسول بزرگوار
من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم چون این سخن گفت با آسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس
اصحاب او تجهیز و تغسیل و تکفین نمودند در غزه شام او را مدفون کردند و انعام او را کردند و بجانب مکه روان شدند چون بمدینه
رسیدند صدای بنالها و آه آه بلند کردند از استماع این صدا وحشت فراز زنان و مردان مدینه از خانهها بیرون دویدند
سلمی با پدر و خویشان جامها چاک کردند سلمی فریاد برآورد که وا هاشما اکرما و غربتاه بدیدن فرزندی که خواهد بود بعد از
برای فرزندی که او را ندیدی و میوه او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را گشت شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال
خود تسلیم کرد و با وصی هاشم گفت که مطلب را دعا از من برسان که عهد برادر تو هستم بعد از او بر من حرام است
چون غلامان و اموال هاشم را بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان دریدند آسمان و زمین بر ایشان گریستند
چون وصیت نامه هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت و مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم
کرام نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفادة حاجیان حرم و کمان اسماعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر
نوح و سایر مکارم انبیاء همه را بمطلب تسلیم کردند چون هنگام وضع حمل سلمی رسید الحکمه زنان را میباشد باو نرسید
ناگاه صدای هاتفی شنید که ای زن بیت زنان بنجای پردها بر فرزند خود بپا ورزاری نظاره کنان او را مستور
دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند گردند چون صدا منادی را شنید پردهابیت و پردهها او بجث و کسی از حال
خود مطلع نگردانید ناگاه دید که حجابی نمود بر او زده شد از زمین تا آسمان تا شیاطین نزدیک او نیایند پس شیبة
الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید در ساعت تبسم نمود چون او را در برگرفت موی سفیدی در سر او دید
بان سبب شیبة الحمد نام کردند سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یک ماه کسی برادر او مستحضر نگردید بعد از یکماه که قبایل
و زنان انصار مطلع شدند بر او تهنیت آمدند از غرایب احوال او متعجب شدند چون دو ماهه شد راه امی
یهودان که او را امید نیست اندوه و کینه ایشان شدند زیراکه میدانستند آن نور که از جبین او ساطع است نور

دیگر

پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را بر طرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریف او
منقضی شد جوانی شد در نهایت قوّت و شوکت با دهای کران و اطفال بدست هیبت در بر میگرفت پس
مردی از قبیلهٔ بنی حارث بحاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع بود
با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن صورت و سیرت او حیران گردید و گفت
کیستی که بود در باره او باشی و بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم بطحین بس است برای شرف من پس
آن مرد پیش آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند مرا
با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده‌ام تو از کجا آمده‌ای ای عم من گفت از مکه آمده‌ام گفت چون بسلامت بمکه برگردی
و فرزندان عبد مناف را به بنی سلام من با ایشان برسان و بگو رسالت از زادهٔ تو که طفل یتیمی که پدرش مرده و عموها با او جفا
کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را من میبینم که از سوی مکه میوزد شمیم
شما را میشنوم و در آرزوی شما شبها بروز میآورم امید از استماع این سخنان گریان شد بسرعت تمام بجانب مکه روان شد
چون بمجلس اولاد عبد مناف رسید بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید
و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیگران افروخته‌اید پس پیغام عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند ما نمیشناسیم که او
با ما نسبت رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحای عرب جنب فصاحت او لال‌اند و عقلا در مکالمهٔ او عاجزند خود
خورشید حسن و جمال است و نور دیدهٔ اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها عنان عزیمت
بصوب یثرب معطوف گردانید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را
بنور محمدی شناخت دید که سنگی عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را
شنید ناقه را خوابانید و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی
تو مایل گردیده گمان میبرم که یکی از اعمام من باشی گفت منم مطلب عموی تو او را در بر گرفت میبوسید و میگریست پس گفت
ای نور دیده و یادگار برادر میخواهی ترا ببرم بنزد پدر و عموهایت بمکه که خانهٔ تو است ببرم گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را
با خود سوار کرد بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که مبادا خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله
اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا ببری مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که خدا ترا کفایت
شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود تنها روانهٔ مکه شد طمع کردند در قتل ایشان یکی
از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی آن پسر آمد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان
شتری گرفت و بر او زد سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود اجلت نزدیک شده است بزودی خونهای شما خراب
خواهد شد چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشم الکبر بید و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس این خبر را شنیدند
کو در میان یهود که یکی گروه یهودان این پسر که از او میترسید با عم خود تنها رفته است او را در یابید و هلاک کنید و از
شرّ او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحهٔ خود را بستند و از عقب ایشان روان شدند و در اثنای صحرا
بسوی ایشان رسیدند مطلب دید گفت ای فرزند برادر دریافتند ما را الحال مکر از ایشان نجات یابیم شیبه گفت
که اینها هرگز ای عم من مطلب گفت نور جبین تو از ضمانی نگهبان خواهد شد هر سو که رویم ما را خواهند دید
شیبه گفت که روی مرا بپوشان تا که آن نور مخفی گردد پس مطلب جامه را سر کرد و بر روی شیبه و بخت و از نور باز ساطع
بود تفاوتی نکرد و گفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست بکل پنهان نشود و کسی بر این پنهان نتواند
نمود از شأن بزرگ و قدر عظیم تو رحمت هست خداوند که این نور را بسوی عطا کرده هر که او را دفع خواهد
کرد پس یهودان با ایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را بنمایم چون بر زمین رسید
بروی خاک بسجده افتاد و روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلک دوّار رفعت و قسمت کنندهٔ
روزی همه امت سؤال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور پاکی که در سینهٔ ما گردانیدی که از ما کید دشمنان ما را فرو

مطلب

دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و از عم او
بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده‌ایم و لیکن میخواهیم
شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ما است و مایهٔ برکت و نعمت ما است شیبه گفت من از شما بغیر از کینه چیزی نمیبینم
نمیبینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان از خطاب مخذول گشتند چون قدری راه رفتند
لاطیه پسر دحیه با ایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو کردند باید ایشان را بکشیم و ایشان را دفع
کنیم پس شمشیرهای خود را کشیدند و بجانب ایشان دویدند و بزرگوار گردیدند چون نزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر
شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی یک
دفعه حمله آوردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد شیبه تکبیر میگفت و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذو الجلال ناگاه
انکه غباری از دور پدید شد و صهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید
که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند بانگ زد بر ایشان وای بر شما اینچه کردار است پس لاطیه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی
ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم کرد شجاعان خزرج رو آوردند بر یهود احدی از ایشان بدر نرفتند پس رو
آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بفرزند خود رسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد
و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند مرا از مادر جدا کنی مطلب گفت منم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت
او را بر عزت بیفزایم برادرم هاشم مرد و اینک بازمانده او از شما و امید دارم که او را صاحب حرم و پیشوای امم گردانم منم عموی او مطلب
پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی من با فرزندم شرط کرده‌ام که او را نبرید و که فرزندم همیشه
رنداند من جدا نکنید پس سلمی با پسر خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی
با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از
مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت فرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش
ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از
من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزندان عبد مناف امانتی که بر ایشان من میسپارم بود بسوی تو تسلیم کردم
تو او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت
اینکه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده‌ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف خود نمود و بجانب
مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید روشنی
موجب اهل مکه گردید بدار خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند گمان بردند که این کیست که با خود آورده برای
مصلحت گفت که این بندهٔ منست باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی امر او را مخفی داشت
مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد در همه امور
او برکت مییافتند در هر مصیبت و بلیه پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول میشدند
دفع آن شدائد بایشان مینمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید **فصل پنجم** در بیان ولادت با
سعادت آنحضرت و تاریخ او بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم
ماه ربیع الاول شد اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده‌اند
و نادری از ایشان گفته‌اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت آن
حضرت در روز جمعه شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالیکه فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بعضی
بسجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال بر روایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادر آن
حضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمرهٔ وسطی در منزل عبدالله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکهٔ معظمه شد
در شعب ابی طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر دست چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون

کفت

فصل پنجم در بیان ولادت با سعادت

انداخت از مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان
بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد
بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن یا سی سال بعد از آن بعضی گفته اند که در همان روز
بود اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان
مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود طبرسی گفته است چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان
گذشته بود و مؤید این قول است آن روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که
موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست هشتم نیسان رومی بود و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب
از منازل قمر طالع بود ابومعشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ
در خانه خود بود در حمل آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول
میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید
و عقیل از او فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آن خانه را
بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بهمان حالت باقیست مردم زیارت میروند ابن بابویه علیه الرحمه
گفته است که حامله شد مادر آن حضرت باو در شب جمعه هیجدهم شهر جمادی الآخر ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است از ابوطالب که عبدالمطلب گفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم برخواستم در راه یکی از کاهنان
رفتم دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرکست چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرگ عرب را که رنگش
چنین متغیر گردیده است یا حادثه از حوادث دهر او را رو داده است گفتم بلی امشب در حجره خوابیده بودم در خواب دیدم که
درختی از پشت من رویید چندان بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت نوری از آن
درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت پیوسته عظمت و نور آن
درخت در تزاید بود و گروهی از قریش میخواستند که آن درخت را بکنند چون نزدیک میرسیدند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه
جامه تر ایشان را میگرفت و پشتهای ایشان را میشکست دیدهای ایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخه از شاخهای
او را بگیرم جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره نیست گفتم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهی
میباشد که در آن آویخته اند پس هراسان از خواب برآمدم چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر گردید گفت اگر راست میگوئی
از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب
سعی کن که آن جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت آن خواب را ذکر میکرد و میگفت والله
آن درخت ابوالقاسم امین بود مؤلف گوید که ظاهر آنست که آن جوان بتعبیر امیرالمؤمنین باشد ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون بر مامون و فور علم حکیم ایزدخواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت با این علم و زیرکی
چرا ایمان نمی آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم باو و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است من خاتم پیغمبرانم
این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب
گفت که ما از طالع او میدانیم که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر فرزندی که
بآن طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد اگر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه
سال زندگانی کرد این علامت بر معجزات و نبوت او اقرار کرد و مسلمان شد مامون او را ایزدخواه و ماشاءالله نام کرد پس نظر مشتری
علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و
حلاوت او است و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال و است و نظر مریخ دلالت میکند
بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حقتعالی جمع کرد در آن حضرت جمیع مدایح را بعضی از منجمان گفته اند
که طالع آنحضرت و ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول میزان بود بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک

واقع بود ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب برادرم
عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پدرم گفت که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب
دیدم که از عبدالله مرغ سفیدی بیرون آمد پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را
سجده کردند پس در آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از
کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل
مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا وقتی که آمنه را بعقد خود در آورد
و او جمیله ترین زنان قریش بود چون عبدالله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول از آمنه متولد گشت دیدم نوری از میان
دو دیده آنحضرت لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد
که چون مرا درد زاییدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی
از سندس بهشت دیدم که بر قضیبی از یاقوت آویخته بودند که میان زمین و آسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک آن
حضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند و در دور خود مرغانی
بسیار مانند اسفرود میدیدم که بالها گشوده بودند بر دور من شعیره اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید
کاهنان و بتها از این فرزند تو جوان بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است
پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از
طلا داشت پس شکم آن حضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل بیرون آورد و انداخت
پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود در میان آن کیسه گیاهی بود مانند زریره سفید پس آن دل مقدس را از آن
پر کرد و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید با آن حضرت سخن گفت و او جواب گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آن
گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت تو بهترین بشر
خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود
انگشتری بیرون آورد بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در
تو از روح القدس پس او دمید و پیرهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدها
خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطرم محو
شد بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بخاطر من آورد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که ابلیس لعنه الله بهفت آسمان بالا میرفت گوش میداد و اخبار سماویه را می شنید چون حضرت عیسی متولد شد او را
از سه آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را
به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم
که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت می
یابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک
شوند و اگر آنها بحال خود ماندند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود صبح آن روز که آنحضرت متولد شده
بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه
که آن را میپرستیدند فرو رفت و خشک شد همانست که نمک شده است نزدیک کاشانست و وادی سماوه که سالها بود که
کسی آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شده بود و
داناترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعب چند اسبان عربی را میکشید و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان
شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف
حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید پرواز کرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان

دوان روز لال بودند سحر نمیتوانستند کفت علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها باو میکفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرک شدند ایشان را آل الله میکفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و آمنه علیها السلام کفت که والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین کذاشت سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میکفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون آنحضرت را بنزد عبد المطلب بردند او را در دامن کذاشت کفت حمد میکویم و شکر میکنم خدا وندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در کهواره بر همهٔ اطفال سیادت و بزرکی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند کفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ببیند ما کفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی ع باسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بکردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و کردیدند برکشتند و کفتند چیزی نیافتیم آن ملعون کفت که استعلام این کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا کرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانک زدند برکشت پس کوچک شد مانند کنجشکی از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل ع کفت برکرد ای ملعون ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بکو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل فرمود که محمد که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره هست کفت نه پرسید که آیا در امتش بهره دارم کفت بلی ابلیس راضی شد در حدیث دیکر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها کفت که چون حامله شدم برسول خدا ص هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و کفت حامله شدهٔ به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد بآسانی متولد شد که از اذیتی بمن نرسید دستهای خود را پیش بر زمین کذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا کرد که بزمین کذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یکانهٔ صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسدی بروایت دیکر کفت که چون او را بر زمین کذاری بکو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قایم و قاعد پس آنحضرت در روزی نشو و نما میکرد و در هفته آنقدر نمو میکرد که دیکران در ماهی آنقدر نمو کنند ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد کفت که من نزد معاویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چکونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه ص را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که به بیند او راضی است بکفتن آن پس حقتعالی بر زبان معاویه جاری کرد که بکوای ابواسحق آنچه دیده و میدانی کعب کفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همهٔ آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست بدرستیکه نام او معروفست در همهٔ کتابها در هنکام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد ص علیهما و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر از مریم و آمنه ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح و مادر احمد ص و علامت حمل آن حضرت آن بود که شبی که آمنه بآن حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتکانه که بشارت باد شما را که در شب هوا نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار کرفت در جمیع زمینها و دریاها مژدهٔ مسرت ثمره را ندا کردند در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر ولادت آنحضرت مطلع نکردید در شب ولادت سعادت آیات آن حضرت هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد کردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست شنیدم که یکی از ماهیان دریا که از طموسا میکویند سید و بزرک ماهیانست هفتصد هزار دم دارد و بر پشتش هفتصد هزار کاو راه میروند که هر کاوی از دنیا بزرکتر است و هر یک از آن ها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبر دار نمیشود و آن ماهی برای شادی ولادت آن حضرت بحرکت آمد اکر حقتعالی او را ساکن نمیکردانید هر آینه زمین را بر میکردانید شنیده که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیکر را بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند

نزد ابو قبیس برای کرامت محمد ص و جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند با شاخها و میوها بشادی ولادت آن حضرت و زینت دادند در آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک به دیکری شبیه نبود و روح حضرت آدم ع بشارت ولادت آن حضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و تلخی مرک از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها ببستند چهل روز او را در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل روز در دریا غرق کردند بتها همه سرنکون شدند فریاد و اویلا از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سود مندی بزرک اوست خاتم پیغمبران در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه کفت ای ابو اسحق عترت او کیستند کعب کفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان کزید دست بریش خود میمالید پس کعب کفت ما یافته ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه کفت که خواهند کشت ایشان را کفت مردی از قریش پس معاویه برخاست شد و کفت برخیزید پس ما برخواستیم ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین ع نزد ابو طالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب کفت سی سال صبر کن که تو هم فرزندی خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیکر از آنحضرت روایت کرده است که در هنکام ولادت حضرت رسول ص فاطمهٔ بنت اسد نزد آمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیکری کفت که آیا می بینی آنچه من می بینم دیکری کفت چه می بینی کفت این نور ساطع که ما بین مشرق و مغرب را فرا کرفته است پس در این سخن بودند که ابو طالب ع در آمد با ایشان کفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر آن نور را ذکر کرد ابو طالب کفت میخواهی ترا بشارتی دهم کفت بلی ابو طالب کفت از تو فرزندی هم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود ایضا روایت کرده است که ابو طالب ع عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آن حضرت و آل ابو طالب را طلبید از او سؤال نمودند که این چه طعام است کفت این عقیقهٔ احمد است کفتند چرا او را احمد نام کردی کفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی الله عنهما بسند معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در آن روز در آمد بمجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبة بن ربیعه کفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است کفتند نه کفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد در او علامتی میباید باشد که برنک خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدند که پسری برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند کفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسید که پیش از آنکه من بشما بکویم یا بعد از آن کفتند پیشتر کفت پس مرا ببرید بنزد او تا در او نظر کنم پس بنزد آمنه رفتند کفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم کفت والله که فرزند من برویش فرزندان دیکر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را پس بکو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد کفت که او را بیرون آور تا او را به بینم چون آمنه آنحضرت را بیرون آورد او را نظر کرد و پشت دوشش را کشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس آن حضرت را کرفتند و بآمنه دادند کفتند خدا مبارک کرداند فرزند ترا چون آن مرد بهوش باز آمد کفتند چه شد ترا کفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت بخدا سوکند که بنی اسرائیل انکه ایشانرا هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند کفت والله که سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن شهر آشوب رحمه الله صاحب کتاب نوادر و غیر ایشان روایت کرده اند آمنه کفت که چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشک و عنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند با من سخن میکفتند

و سخنان میشنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در آن کاسها بود گفتند بیا
شامی ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی ص پس از آن شربتها بیاشامیدم نوری که در
روی من بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده بود صدای
هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند
مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند میان آسمان و زمین را
گرفته بودند چون آنحضرت متولد شد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حقتعالی مناجات میکرد
ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و
و دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر
و در زیرش حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و
سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر آمد و آن حضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بگردانید محمد را بمشرق و بمغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای آدم
و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی ع را چون ابر
گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه
تصرف خود گرفت پس چیزی نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفات بمرتبه بودند که گویا خورشید
از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز و آن طشت
چهار جانب داشت و هر جانب مرواریدی نصب بود و قایلی میگفت که این دنیاست بگوای دوست خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت
که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد که
شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآبی که در ابریق بود و آن انگشتر را بر میان دو کتف او زد
که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه
انها نسبت با نحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایه
عزت دنیا و آخرت و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه
کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی ص
و پروردگار من الحال مرا پاک کرد از انجاس مشرکان و ارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند ناگاه دیدم که
مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده
است عبدالمطلب گفت پس من بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم آیا من خوابم یا بیدار گفت بیدار گفتم نوری که در پیشانی تو بود
چه شد گفت بآن فرزند داشت که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت
او سایه بر من افکنده است گفتم بیا و فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر خود را
کشیدم و گفتم فرزندم را بیرون آور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد
و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت نکنند پس از خوف بلرزیدم و برگشتم و روایت کرده
است که آن حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب میگفت این فرزند مرا شانی بزرگ هست و از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده است که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند چون شام شد این ندا از
آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا   و جمیع عالم در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخ و
درختی که بود خندیدند آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق
و گرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است شیخ طبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام
موسی کاظم ع که چون حضرت رسول ص از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان

بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام
دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد
تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا
میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آنحضرت
بود و ابلیس لعین خواست که باسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی بود در آسمان سیم که او و شیاطین
گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب زدند برای ولادت پیغمبر
آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه ص بلرزید ایوان کسری
و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش شد و اعلم علمای فارس
در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری
این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد
بآنچه دیده بود پس در اثنای حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم
ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید
حادثه در ناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی
من فرست که میخواهم مسئله غامضی از او سؤال کنم چون نامه بنعمان رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد
وقایع را با او نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این
غرایب میداند کسری گفت برو و از او سؤال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده
بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام
اکنون از جواب نا امیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود گفت عبدالمسیح بر شتری سوار شده طی مراحل نمود
بسوی من آمده در هنگامیکه نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منطفی
شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قرآن
و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچکی بپوسته در دست داشته باشد و رود خانه سماوه پر آب شود و بحر ساوه خشک شود
ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن
پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هرچه شدنی است البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبدالمسیح سوار شد
بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیار
خواهد گذشت پس ده کس از ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند
سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی و نوازش زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی صد سال باشد یا
زیاده قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت خدا او را خلق کرده بود گوشتی
تنها او را بر روی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر
از سر و گردن و از پاها تا چنبره گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او چون
خواستند که او را بمکه آورند چیزی از جریده نخل بافتند و او را بر روی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او
آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآن چه در زمان ما و بعد از ما خواهد
بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی هم خواهند که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند
شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها را طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از
عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد
پرسیدند که از نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند که از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت

بتو خداوند یگانه باقیست تا ابد بیرون نخواهد امد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهد
کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری
پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در ان خرج کرده و طاقی در انجا برای خود ساخته بود که کسی مانند ان بنا ندیده
بود و ان مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان
در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده
بود و در احکام خود خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش می امد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و حقیقت
ان امر از او سؤال مینمود چون حضرت رسول صلعم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دید که طاق قصرش از میان شکسته
شده است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش اب جاری گردیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون
گردید منجمان و کاهنان را طلبید واقعه را با ایشان نقل کرد گفت فکری کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان
کنید سایب نیز در میان انها بود چون بیرون امدند از هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای
دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر ان بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده
است سایب در ان شب بر روی تلی نشسته بود و در ان حیران بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا به
مشرق رسید چون صبح شد نظر کرد دید زیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش امد گفت مقتضای ان چه میبینم انست که از طرف
حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب ان اباد شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان
و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث
امر اسمانی میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این
حکم را بکسری بگوئیم ما را خواهد کشت باید که این راز را از او اخفا نمائیم تا از جهتی دیگر شایع شود پس امدند بنزد کسری گفتند نظر
کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را در ان گذاشته از ساعت نحسی بوده است غلط کردند در حساب باین
سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در ان ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در ان ساعت
سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند مال بیحساب در ان خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار
کردند بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بدور خود گذاشت چون درست بنشست اساس قصرش درهم
شکست و اب فرو رفت وقتی از اب او را بیرون اوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد
نفر ایشان را گردن زد و گفت من شما را مقرب خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا
فریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر
میکنیم و باز حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد بار دیگر قصر را باتمام رسانید جرات نکرد
که بر ان قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر درهم شکست و اب نشست کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون
اوردند پس ایشان را طلبید تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم و اکتاف شما را بیرون می اورم و شما را در زیر پای فیلان
می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون این واقعه هایله ذکر کردی
هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را بسته و یافتیم دانستیم که بسبب حادثه اسمانی این امور غریبه رو داده است
میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن تو اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت
وای بر شما بایست اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت

فصل چهارم

در بیان وصیت حضرت رسول صلعم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال انحضرت بعالم قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم از حجة الوداع مراجعت نمود بر انحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک
شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود مخالفت فرموده [illegible] مینمود و وصیت
میفرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او بر ندارند و بدعت در دین او نکنند و متمسک شوند بعترت و اهلبیت او

فصل چهارم در وصایای حضرت رسول صلعم است

باطاعت

باطاعت و نصرت و حمایت و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مخالفت و مرتد شدن مکرر میفرمود که ایها
الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سؤال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که
در میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند لطیف
خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم
و میروم پس سبقت مگیرید بر اهلبیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی
تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما چنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر
روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید مرا با علی در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت بدانید که علی بن ابیطالب
برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود
پس اسامة بن زید را امیر کرده لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود
بسوی بلاد روم بان موضعیکه پدرش در انجا شهید شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر ان بود که مدینه از اهل فتنه
منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین منازعه نکند تا امر خلافت بانحضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار میفرمود
در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در انجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که
مردم را بیرون کنند و انها را اخذ و منع میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای ارتحال انحضرت مرضی طاری شد که با ان مرض بجوار رحمت الهی
واصل گردید چون اثار ارتحال مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون امدند
فرمود که حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید فرمود السلام علیکم ای اهل قبور گوارا
باد شما را انحالتیکه صبح کرده اید در ان و نجات یافته اید از فتنه‌ها که مردم را در پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم
فتنه‌های بسیار مانند پاره‌های شب تار در پی یکدیگر ایستاد و طلب امرزش برای اهل بقیع نمود و رو اورد بسوی حضرت امیر المؤمنین
و فرمود جبرئیل در هر سال قران را یکمرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای
انست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیر گردانید در میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در ان
یا بهشت من اختیار لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس به
منزل خود مراجعت نمود و مرض انحضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در امد عصابه بر سر مبارک بسته و یک دست راست بر دوش
امیر المؤمنین و یک دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا انکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود ایگروه مردم نزدیک
شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید وعده خود را بگیرد هر که را بر من قرضی باشد مرا خبر دار
گرداند و استیفای دین خود نماید ایگروه مردم نیست میانه خدا و میانه احدی وسیله که بسبب ان خیری بیابد یا شری از او دور
گردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کننده که من بعمل رستگار میگردم و ارزو نکند ارزو کننده که بعطای
خدا برضای او میرسم بحق انخداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت الهی و اگر من
معصیت کنم هر اینه بجهنم میروم خداوندا ایا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود امد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام
سلمه برگشت یکروز یا دو روز در انجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت امد و التماس کرد تا انحضرت را
بخانه خود برد چون بخانه عایشه رفت مرض انحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح امد در انوقت حضرت متوجه عالم
قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر علیه اللعنه را بگوئید که با مردم
نماز کند و حفصه ملعونه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون صدای ایشانرا شنید و غرض فاسد ایشانرا
دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که
ابوبکر و عمر علیهما اللعنه با لشکر اسامه بیرون روند در اینوقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با ان شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند که این باعث شبهه مردم
شود دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخت با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد درامد

چون

چون نزدیک محراب رسیدند دید که ابوبکر لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس دست
مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد بآنچه
ابوبکر کرده بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با
لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفت فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم
برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون گفت که یا رسول الله من بیرون نرفتم و برگشتم برای آنکه نخواستم که خبر
بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلعم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند
کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و بیهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی
که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان
بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان
برخواست پس حضرت چشم مبارک مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید برای من دوات و کتف گوسفندی
تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد
که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه
بودند بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول صلعم است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت
رسول خدا صلعم روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که
من از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید ایشان
برخواستند مؤلف گوید که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین
روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آن قدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه
روزیکه درد رسول خدا صلعم شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع
کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا صلعم هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت که درد
بر او غالب شده است نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آنخانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند
بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید بعضی گفتند که قول قول عمر است چون آوازها بلند شد و
اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستیکه مصیبت و بدترین
مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا صلعم و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و آوازها
که بلند کردند بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که
عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صلعم خواهد
وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و چنان خاطر آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت
دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی میفرماید که وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت
از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده
است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی چون بیابند که نزدیک رفتن او
شده است دیگر از آن منافقان مشهور نیت کینهای خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون
روید بفرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین
واضح تر گرداند در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آنست که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت
خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند هر که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد
شد انشاء الله تعالی کلینی در کتاب طرق از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه صلعم سنگین شد حضرت
امیر المؤمنین را طلبید سر مبارک خود را در دامان آنحضرت گذاشت و بیهوش گردید چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت

عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت ابوبکر باید برود اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن ابوبکر مردی است نرم و سست میترسم
که نگذارند او را نماز کنند تو برو نماز کن عمر گفت او بیاید پیش بایستد من او را مدد میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با آنکه محمد مدهوش
است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول اوست در این حالت از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش باز
آید ابوبکر با مردم نماز کند زیرا که اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی در شب چه رازها بعلی گفت در آخر سخن گفت
الصلوة الصلوة پس ابابکر بمسجد آمد با مردم نماز کند اول مردم انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و بنزدیک
محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابوبکر رفته است با مردم نماز کند حضرت
آزرده شد عباس را طلبید بروایت دیگر فضل بن عباس یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش علی انداخت و پای مبارک
خود را بر زمین میکشید تا که نزدیک محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بر منبر
نشانیدند بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای آخرین سید
المرسلین بمسجد در آمدند حتی دختران از حجلهها بمسجد دویدند مردان و زنان میگریستند فغان بر آوردند ناله و نوحه
در گرفتند بعضی واویلا و بعضی انا لله میگفتند آنحضرت بآواز ضعیف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع
بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجر و انصار هر که در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و
آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید بدانید که من میروم در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت
و بیان هر چه محتاجند بآن امت من آن حجت خداست از برای من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است
و نور هدایت و وصی من علی ابن ابیطالب است و او حبل متین خداست پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید
نعمت خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید بنعمت خدا برادران یکدیگر
ایها الناس علی ابن ابیطالب گنج علم و حکمت خداست هر که دوست دارد او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد
خدا و ادا کرده است آنچه واجبست بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از
برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من بیایند ژولیده و گرد آلوده
و آزار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد و بیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت شما و بارهای
ایشان نکرده باشید ایها الناس امت را اصحابی هست و ایشان را اولیا هست حق تعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است
من ایشان را برای شما نام برده ام آنچه باید در حق ایشان بشما شناسانیده ام ولیکن میبینم شما را گروهی از آن بعد از من کافر میشوید
از دین برمیگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل میکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین میکنید زیرا که هر سنت و حدیث و سخن
که خلاف قرآن است آن باطل است و قرآن پیشوای راه هدایت است آنرا قایدی هست که مردم را بسوی آن میخواند تاویل و تفسیر آنرا
میدانند و علی ابن ابیطالب است که وارث علم حکمت ملک منان و محرم رازهای نهانست میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست ایها الناس
بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ راه یقین و معدن علم رب العالمین علی
برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من خلافت با اوست بعهدهای من او وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان
آورده بعد از همه از من جدا خواهد شد و در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هر که پیشوای
جماعتی شود در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد هر که با او وعده کرده ام
بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای منست پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین کرد آمد فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر
خواهند شد و از دین بر خواهند گشت شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد
شد یا علی هر که با تو منازعت کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا را کرده است
من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو
گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این خیال باطل ثابت
می روند هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است بیت طائفة منهم غیر الذی

تقول والله یکتب ما یبیتون یعنی شب بروز می آورند طایفه از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها تدبیر میکنند ایضا سید بن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا شد انصار را طلبید و فرمود ای گروه انصار و یاوران محمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است حقتعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است من نیکو مجاورت کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خبر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید حق تعالی شما را بر این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با آنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و این دو چیز از هم جدا نمیشود آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بدارید از کتاب خدا که آن حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که با آن عمل نه کرده اند و قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید ای گروه انصار رعایت کنید در حق اهل بیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفیست و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان یکی از ایشان علی بن ابیطالب که او وصی امین و وارث منست از من بمنزله هرون است از موسی ای گروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست و خانه او خانه منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی علیه السلام بسیار گریست و گفت بخدا سوگند که حرمت او را ضایع کردند و هر گاه حرمت او را شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که حضرت رسالت صلعم مهاجران را جمع کرد و فرمود که ایها الناس حضرت رب العزة مرا بسوی خود خوانده در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی بن ابیطالب که امام شماست آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخاست و گفت یا رسول خدا این وصیت را کردی بامر خدا یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و بامر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کرده خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آن حضرت خشمناک شد و از او رو گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت منست و ولایت من ولایت پروردگار منست آنچه باید بگویم بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت است هر که از او پس ماند گمراه است و هر که بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هر که بجانب راست و چپ رود هالک و گمراهست ایضا سید بن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا نه چنین بود که امیر المؤمنین کاتب وصیت نامه رسول خدا صلعم بود که حضرت بر او املا میکرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواه بودند حضرت صادق علیه السلام ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی و لیکن چون وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو گواه گیرد تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب علیه السلام و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیش از این در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن و بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلعم چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی بلرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سلام است و از او است همه سلامها و بسوی او بر میگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و وفا بعهد خود

نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین تسلیم نماید چون بآنحضرت رسول صلعم تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلعم فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من کرده است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم آنرا و آنچه خیر خواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه تو گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدیکه در آن نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس رسول خدا فرمود یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صلعم فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواه اند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلعم ایشان را گواه گرفت و از جمله امور که بر آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر علیه السلام فرمود که سوگند یاد میکنم بحق خداوندیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسولست و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون اینکلمه شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم بر رو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از خدای خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم نزد تو آیم پس حضرت رسول صلعم فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که آتش باو نرسیده بود نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی علیه السلام سخن را باینجا رسانید راوی پرسید در آن وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حقتعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و مینویسیم آنچه فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام فرمود که آیا فهمیدید آنچه بشما گفتم قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد سید بن طاوس از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسالت صلعم در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل در آنجا بودند من صدای ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس حضرت رسول نامه وصیت الهی را که از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بآنچه آنحضرت مرا وصیت کرده بود در آنحال آنحضرت رسالت بر سینه من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل آنحضرت را بسینه خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل تو را سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقه من نه بر طریقه و بدعت ابوبکر و عمر بگیر آنچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را در میان

دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را پس بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم و قضائی که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که مقطع وصیت با برکت حضرت چنین بود بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت و عهد و پیمان محمد بن عبدالله است با برادر نیکو وصایت پناه علی بن ابیطالب امیر مؤمنان در آخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد صه بسوی علی ابن ابیطالب ع قبض نمود علی وصیت را ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم ع چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با آنکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین اوصیای ایشانست محمد و علی را ولی امر خلافت کرد اینهد و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری خدا گواه است بر همه پس حضرت صادق ع گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حق تعالی آنکه بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحویکه فرستاده است بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکوة با اهل آن و حج خانه کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خداست و منتهائی که خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من بر آنچه فرمودی ثابت بدارد در امر سنت و طریقه تو پیش تو نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم و آثار خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من و روهای پدران و مادران من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کنند وصیت و طریقه سنت ترا تا زنده ام چنان خواهی یافت هریک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید نایره حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید خود را بر سینه مبارک افکندم و رو بر روی خوب او گذاشتم و فغان بر کشیدم که وا حسرتاه زهی وحشت تنهائی بعد از چون تو آئینی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو یک لحظه بی لقای غم زدای تو آرام ندارند زهی غم جانگداز و اندوه دردو دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعد از تو خبرهای آسمان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری خواهم یافت پس آنجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش گردید و زوجات مکرمات و خواتین معظمات حجره طاهره در ندبه صدای شیون بلند کردند مهاجران و انصار از بیرون در ناله و امحمداه و واسیداه بفلک رسانیدند پس آنحضرت دیده مبارک گشود حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شد آنحضرت او را بر سینه انور خود چسبانید و گفت ای برادر دیدی که خدا ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلند آوازه گرداند ای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت غدار بمن نپردازند پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو و طلب حق خود مکن تا ایشان طلب تو آیند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که در جای خود ثابت است و بر مردم لازمست که از اطراف جهان بسوی او روند تو ای علم هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آنخداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که امامت و وجوب متابعت ترا بایشان رسانیده ام و از همه بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد کردند میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ شوی در خانه خود بنشین و قرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امر کرده ام بجا آور و از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین را طلبید دیگرانرا از خانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بر در باش نگذار کسی نزدیک در آید پس فرمود یا علی نزدیک من بیا که هنگام وداعست پس دست نور دیده خود فاطمه را گرفت بر سینه خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی بدیده حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیده مبارک باریدی هرگاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع میشد پس اهلبیت رسالت همه خروش برآوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول الله بگریه خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و آتش در سینه پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خدا و ای حبیب ملک منان کیست بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود و دفع بلاها که از امت تو بمن رسد کی یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو بفریاد برادر تو علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بمردم رساند

پس فاطمه خود را بسینه پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرات از دیده خونین میبارید و آه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت هریک را وداع کرد صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است از گذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باین جا نرسیده مگر آنکه از حق تعالی سوال کردم از برای تو و شما آنچه خیر شما در آنست و آنچه سوال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خوشنود است یا علی وای بر کسی که بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی که هتک حرمت او نماید بد احوال کسیکه درگاه خانه او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسیست که دوست او را اذیت رساند اسفل درکات جهنم برای کسیست که با او منازعت و مبادرت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر را ... که این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین را در آغوش کشید گفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند دشمن و محاربم با آنانکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشانرا اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم که از کسی راضی نمیشوم از کسیکه تو از او خشنود نباشی پس با حضرت امیر خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد گذاشت که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آن وقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت ترا و آنچه در بیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا را و ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش فرمود یا علی چون چنین کنند ایشانرا طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یا علی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد آورد دیگر مردم با خلافت ابوبکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود همچنین ستم ایشان عثمان چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان حزب کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود که در خانه را ببندند که کسی بغیر ایشان نیاید پس حبیبه خود فاطمه را نزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت چون بسیار اهلبیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون آمدند نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این اثنا حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام آن کوشش مینمائید ... چون این سخن را شنید دانست که اهلبیت بر راز ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در اینحال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرتست خود را ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یا علی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است و مفارقت نزدیک شد حق سرای عقبی را بر من برگزید تو با اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا میسپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخدا و بخود سپرده ام قبول کرده است ودیعه مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم که آنها را بتو بگوید بدانچه گوید بجا آور که او راستگو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر آن گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه خدا تبارک و تعالی ترا صبر دهد پس صدا

فاطمه بگریه و زاری بلند کرد بد بارد بگریه فاطمه زاد و برکشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای
غضب تو غضب خواهد کرد پس ویل و عذاب الیم و آتش جهنم برای ستمکاران تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که آنگاه اشک حسرت از
دیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بروی مبارکش دوید چادریکه بروی آنحضرت افکنده بودند از آب دیدهاش
تر شد چندان گریست که جگرم برای گریه آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینه خود گرفته بودم و بر من تکیه داده
بود و فاطمه را بر سینه خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را
بر پاهای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در آنوقت جبرئیل امین حاضر بود صدای گریه او را
میشنیدم و از گریه فاطمه چنان مییافتم که زمین و آسمان در گریه و فغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا
خلیفه منست بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بآن خداوندیکه مرا بحق فرستاده است که آسمانها و زمینها و آنچه در
آنهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریه تو گریستند و بناله تو بفغان آمدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همه خلایق
تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل شوی با جامها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند
که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان و پیغمبران از دهشتش مدهوش
گردند پس حق تعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر پیغمبر از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی
بدامان عزتش نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا آنکه
بر اعلای غرفات جنان برآئی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در آنروز با دشمنان تو خصومت کنم
و پشیمان شوند آنها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشانرا از نزد من برانند
و بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند
پس حضرت رسالت گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین برای من آورده است و شما را سلام میرساند
و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت که یا رسول الله ثلث آن از تو باشد و باقی را علی بن ابیطالب
قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت فرمود که پیوسته تو موفق و هدایت یافته و ملهمی آنچه گفتی موافق
رضای الهی بود یا علی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یا رسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمائی
فرمود که نصف دیگر از تست همه را بگیر و صرف کن در آنچه دانستی پس فرمود که یا علی آیا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا
کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی تو غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر
گفت چرا یا رسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از تو نظرش بر بدن تو افتد کور میشود حضرت
امیر گفت یا رسول الله من چگونه بتنهائی ترا غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل
که بر آسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند کرد بر غسل من گفت که آب بمن خواهد داد فرمود که فضل بن عباس آب بدهد خود را به
بندد که نظرش بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند بر بدن من چون بدن مرا بشوئی مرا بر تخته
بگذار و از چاه غرس چهل دلو آب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حاضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و آینده را
و هر چه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله تعالی یا علی آنچه گفتم قبول کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا تو گواه باش
پس گفت یا علی چه خواهی کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابوبکر طاغی بفرستند و ترا بسوی بیعت خود
خود بخوانند چون ابا کنی گریبان ترا بگیرند مخذول و اندوهناک و مهموم و بی یار و یاور بسوی آن لعین ببرند بعد از آن مذلت
و خواری جگرگوشه من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد برآورد گریبان و تا الان شد حضرت
رسالت از گریه سیده نساء گریان شد پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن همنشینان و یاران خود را که ملائکه پروردگارند
مرنجان اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تبجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریه تو گریان شدند ای فرزند پسندیده و نور دیده
گریه مکن که آسمانها و زمین را بناله و افغان آوردی دیده مهر و ماه را از آه حسرت مقربان درگاه احدیت تیره گردانیدی
پس حضرت امیر گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با ایشان بیعت نمیکنم ولیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد

چون یاور و مددکار یابم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش آنگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قرآن
حضرت امیر گفت یا رسول الله قرآن را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا و ترا بر ایشان گواه خواهم کرد پس حضرت
رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد
مرا کفن کن و غیر تو کسی در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن و حسین بر من
نماز کنند و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگویند پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج بر من نماز کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم
در آنوقت عائشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجره من دفن کنند در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی
ساکن شو و ترا در حجره حقی نیست در خانه خود قرار گیر بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولی خود و ولی امر خود قتال
مکن از روی ستم و شقاق و نفاق دانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت که با عائشه بگو که در باب علی با محمد معارضه
مکن که دیوانه محبت او شده است در حال حیات و نزد وفات خاطر جمع دار که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت
امیر المؤمنین فرمود که ما در آن شب نزدیک آنحضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی انور او افکنده بودند و متوجه عالم قدس
بود اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند انا لله و انا الیه راجعون میگفتند ناگاه آنحضرت بسخن در آمد و گفت سفید
شد روی چند و سیاه شد روی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب صحابیج نفرند من سرور ایشانم و آنان
اهلبیت من و مقربان درگاه اله سعادتمند خواهد شد هر که متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من و دین پدران من بود و
بعمل او و ردی وعدهای خود را در حق اهلبیت من تا در قیامت لب تشنه و روسیاه بجهنم روند تا آنکه ثقل اکبر را یعنی قرآن در بیابان
وضایع کردند و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خداست هر کس در گرو کردار خود است
بعد از این دو منافق ستمی و جباری خواهند بود روهای ایشان سیاه که ماطا جمع خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید
و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس گردیده و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنادانی خواهند کرد
دشمن علی و آل علی در جهنمند و دوست علی و آل علی در بهشت پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش از آشیان بکنگره عرش رب الملک
منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که جبرئیل امین از خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد در وقتی که آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود
پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصار را حکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند
حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم
کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشانرا تعظیم نماید ضرر بایشان نرساند
که باعث مذلت ایشان نگردد و فقیر نگرداند ایشانرا که موجب کفر ایشان شود در خود را بروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان
بر ضعیفان مسلط شوند و ایشانرا در سرحدهای کافران بسیار حبس نماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت
کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت کلینی و ابن بابویه
و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت
امام جعفر صادق و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیر المؤمنین
عباس بن عبدالمطلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از مهاجر و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس در پیش
روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم
پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان
عباس گفت یا رسول الله من پیر عیالدارم و تو از ریح عاصف باد دست تر و از ابر بهاری بخشنده تری مال من وفا نمیکند بوعدهای
تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد در هر مرتبه
او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند آنرا بحق قبول کردنش و سزاوار آن باشد چنانچه
تو جواب گفتی جواب نگوید پس با حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در آن

تواعی بیت وقبول کن وصیت مرا وبعمل آور وعدهای مرا وادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفهٔ من باش در اهل من وتبلیغ رسالت من بعد از
من بمردم بکن پس حضرت امیر المؤمنین فرمود چون نظر کردم وسر مبارک حضرت رسول را دیدم که دید دامن من از شدت مرض مے
لرزد بیتاب شدم واب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت دلم طپید کرفت نتوانستم که جواب آنحضرت بکویم پس بار دیکر ان
سخن را اعاده فرمود باز کریه در کلوی من کره شده بود با نهایت دشواری بصدای ضعیفی کفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم پس کفت یا علی تو ئی برادر من
در دنیا و اخرت و وصی و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که ان را ذو الجبین میکویند و زره
مرا که ان را ذات الفضول میکویند و رایت مرا که ان را عقاب میکویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای کوچک مرا و چوب دستی مرا
که ان را ممشوق میکویند عباس کفت که ان ابرقه را من پیشتر ندیده بودم چون ان را حاضر کردند نور ان نزدیک بود که دیدها
را برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را برای من اورد و کفت یا محمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای
منطقه بر کمر به بند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب معراج پوشیده بود
طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپو
و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود مینشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیکری دلدل و دو ناقه
مرا یکی عضبا و دیکری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیکری حیزوم و جناح ان بود که در مسجد حضرت رسول صلعم باز میداشتند
و حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و حیزوم و دراز کوش خود را طلبید که ان را یعفور میکفتند چون بلال اینها را
حاضر کرد عباس را طلبید فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا نکاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من تا
جماعتی که حاضرند همه کواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت
پس با نهایت مشقت رفتم همه را کرفتم و بخانهٔ خود بردم پس برکشتم بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انکشتر
خود را از دست حق پرست خود بیرون اورد و در دست من کرد در وقتیکه خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با ان ضعف که
سر خود را نمیتوانست نکاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و کفت ای مسلمانان
علی برادر من و وصی و خلیفهٔ منست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا میکند بوعدهای من ای کروه فرزندان هاشم و فرزندان
عبد المطلب ای کروه مسلمانان با علی دشمنی مکنید و مخالفت او منمائید که کمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیکری رغبت
نکنید که کافر میشوید پس فرمود ای عباس برخیز از جای علی عباس کفت که مرد پیر را برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه
این سخن را فرمود و او چنین جواب کفت پس عباس غضبناک شد برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را
غضبناک یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم و غضب تو ترا بجهنم برد چون این را
شنید برکشت و بجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم حسن و
حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینهٔ خود چسبانید و اند و کل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر فرمود که
من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه انحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بکذار ایشان را
که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من بکیرند و من توشهٔ خود را از لقای ایشان بکیرم که
بعد از من بلاهای بزرک و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم
بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را امر فر
مود بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابیطالب و اهل بیت مخصوص انحضرت نزد او ماندند پس عباس کفت یا رسول الله اکر این امر خلافت
در ما بنی هاشم قرار خواهد کرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اکر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند
کرد پس باصحابهٔ خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت
کریان شدند و از حیات انحضرت نا امید شدند در انمرض حضرت امیر المؤمنین شب و روز در خدمت انحضرت بودند و از انحضرت
مفارقت نمی نمود مکر برای حاجت ضروری ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر اشوب رحمه الله علیهم و

دیکران نیز روا

دیکران روایت کرده اند بسندهای خود متواتر از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان
که در مرض اخر انحضرت امیر المؤمنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید برای من یار مرا و دوست مرا پس
عایشه نزد ابو بکر فرستاد و حفصه نزد عمر فرستاد ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر در زیر
جامه پوشانید بروایتی دیکر رو از ایشان کردانید چون ایشان بر کشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من
حبیب من و برادر مرا باز دو زن ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان کردانید باز رو از ایشان
پوشانید کفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه حضرت امیر المؤمنین را طلبید حاضر کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت
او را بر سینهٔ خود چسبانید و دهان مبارک را بر کوش او کذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیکر میریخت
و زمان بسیار با انحضرت راز کفت و مردم در پشت خانهٔ انحضرت جمع شده بودند و ابا بکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت
بیرون امد اند و ملعون و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میکفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود
که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایتی دیکر حضرت خضر در دهلیز خانهٔ حضرت رسول صلعم حضرت امیر را کرفت و پرسید که ایا پیغمبر خدا
بتو رازی کفت کفت بلی هزار نوع از علم بمن اموخت که از هر نوع هزار نوع دیکر مفتوح میکرد حضرت خضر پرسید که ایا همه را دانستی و
ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که چیست ان کلمی که در رمضان هست فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار ایتین فمحونا
ایة اللیل و جعلنا ایة النهار مبصرة خضر کفت که درست یاد کرفتهٔ یا علی در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد
حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر کرفت او را و با او راز میکفت تا انکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت
کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین بود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون هنکام وفات حضرت
رسول شد مرا طلبید کفت یا علی تو ئی وصی و خلیفهٔ من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من
دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده
باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از تو ام پس مرا نزدیک طلبید هزار باب از علم بر روی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح مے
کردید بروایتی دیکر فرمود که هزار باب از حلال و حرام از انچه بوده و از انچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار
باب دیکر بر من مفتوح کردید تا انکه دانستم مرکهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد صفار بسند
معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده که روزی حضرت رسول صلعم در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده
بود پس خطبه خواند برای مردم و در ان خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و اخر اینها با ایشان و در پس برای سینه
مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا اور که بدون عمل من تا به تو نمیتوانم بخشید چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند
و بدیدن ان حضرت مسرور کردیدند و زنان انحضرت شاد شدند که انحضرت شفا یافته است کیسوهای خود را شانه کردند
و سرمه در دیدهای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت بود انکه حضرت
رسول صلعم هزار باب علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین نمود حضرت فرمود که ان پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن
عباس روایت کرده است که علی بن ابیطالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صلعم داخل شدند در مرضی که در انمرض از دنیا
مفارقت نمود و کفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میکریند حضرت فرمود که چرا میکریند
کفتند که میترسند که تو در انمرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بکیرید پس بیرون امد و چادری بر خود
پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید
مردن پیغمبر خود را من مکر خبر مرک خود را بشما دادم و خبر مرک شما را بشما کفتم اکر پیش از من هم همیشه پیغمبری در دنیا مانده من هم همیشه
در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردکار خود و در میان شما چیزی میکذارم که اکر بان متمسک شوید هرکز
کمراه نشوید ان کتاب خداست که در میان شماست هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیکر
و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میکذارم
و شما را وصیت میکنم بایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانسته اید حقهای ایشان را و سعیهای ایشان را نزد خدا و نزد

رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را نیکو دارد و از بدکردار ایشان عفو نماید این اخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا انکه حقتعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل بخدمت انحضرت امد و گفت یا رسول الله ایا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم انچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل اورده ام باز جبرئیل گفت ایا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند باید عوض در دین من کند دعوای او و بدعتهای او در اتش است هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی کند در اتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حقها را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب الهی سالم گردید پس این ایه را خواند که کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که اخر خطبه که رسول خدا ص برای ما خواند خطبه بود که در مرض اخر خود خواند و از خانه بیرون امد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین ع و بر میمونه ازاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز را که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم انرا مگر انکه میخواستم تفسیر ان بکنم و لیکن از ضعف و بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از انها قرانست که ریسمانیست و یک سر ان از اسمان تا زمین و یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شما و دیگری اهلبیت منند و موقوف بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدینها بنا ایند و میدانند از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر انکه حقتعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت تا انکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بنده مگر انکه حقتعالی او را از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم حضرت تصدیق ان فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول ص رفتم در مرضی که در ان مرض بعالم قدس رحلت نمود در خدمت او نشستم و از احوال انحضرت پرسیدم چون برخواستم که بیرون ایم فرمود بنشین ای سلمان که گواه گردی بر چیزی امری که ان بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهلبیت انحضرت و مردی چند از اصحاب انحضرت بخانه درامدند و حضرت فاطمه نیز داخل شد چون ضعف انحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و اب دیدهاش بر روی مبارکش فرو ریخت چون انحضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال انکه ترا باین حال مشاهده میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند ایا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از ان علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گران تر است پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ایا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول کسی است که ایمان اورد بخدا و رسول از این امت و بعد از ان پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان اورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستیکه حقتعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه پدر تو در این زودی بحقتعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و اخر غمگین نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شادی او با اندوه او امیخته است و صفای دنیا بکدورتش مخلوط است ایا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقتعالی

خلایق را

خلایق را افرید و ایشان را دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و ان هر دو قسمت را قبیلها گردانید مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلها را خانه ابادها گردانید من و علی را در بهترین خانه ابادها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان ادم و علی بهترین عرب و تو بهترین زنان عالمیانی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تست مهدی که حقتعالی پر کند بعدل او زمین را پر میکند از عدالت بعد از انکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابرهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض اخر خود با حضرت فاطمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب کن جناب فاطمه امام حسن را گفت برو بپدر خود بگو که جد من ترا میطلبد چون امیر المؤمنین ع حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی الم و اندوه برای شدت الم و ازار تو ای پدر پس حضرت رسول ص فرمود که دیگر شدتی بر پدرت نیست بعد از امروز و زینب بدان ای فاطمه که پیغمبر را گریبان نمیباید درید و رو نمیباید خراشید و واویلا نمیباید گفت و لیکن بگو انچه پدرت گفت در وفات ابرهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید و دل بدرد می اید نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابرهیم ما بر تو اندوهناکیم اگر ابرهیم زنده میماند میبایست که پیغمبر شود پس فرمود که یا علی نزدیک من بیا چون نزدیک او رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشانرا کر گرداند که نشنوند پس فرمود که ای برادر من شنیدهٔ که حقتعالی در قران مجید فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی بدرستیکه انان که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشانرا بحقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتیکه سیر و سیراب باشید یا علی شنیدهٔ که حقتعالی در قران فرموده است که ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید بدهین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در تفسیر محمد بن العباس ماهیار از امام محمد باقر مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول ص در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را بر ایشان مکن و واویلا مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون انحضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین را برداشت بخدمت پدر امد چون پدر بزرگوار را با انحال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی انحضرت افتاد و سینه خود را بسینه مبارک انحضرت چسبانید بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخواست و اب از دیدهای مبارک حضرت رسول ص جاری شد سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و ایشانرا میسپارم بتو و هر مؤمنی شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد حضرت فرمود یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون اید انرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری و در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجو حضرت امیر سر مبارک انحضرت را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال انحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون انحضرت رسول ص صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و باواز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابو طالب است این را مگو و لیکن بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و شاد شد چون روح مقدس ان حضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی ان بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حقبینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از فاطمه پرسیدند انچه راز بود که حضرت رسول ص در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهل بیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت بانکه

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم

شکست اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود **فصل پنجم** در بیان کیفیت وقوع
مصیبت کبری و واقعهٔ عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی صلعم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آنحضرت و وقایعی
که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در
روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که آن روز بیست هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم
ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه
دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آنوقت
از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که آنحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او
نازل شد بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد
از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای شیعه
قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود
دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عمش ابوطالب کفالت و حمایت
او مینمود بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر
خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عمش ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود
از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین
سبب این سال را عام حزن گفتند آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از
آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست هشتم
ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر رفاقت کردید در سال دهم هجرت قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان
بخدمت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤالی نمایم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش
از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که آمده که از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من
شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود روزه بگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در این روز حضرت
رسول از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمهٔ اطهار احادیث بسیار منقول شده است شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو رسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را که هرگز مردم چنین مصیبتی نرسیده
و هرگز نخواهد رسید ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن
عظیم ترین مصیبتهاست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که حضرت جبرئیل برای حضرت رسول ص چهل درهم از کافور بهشت
برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی کرد یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه شیخ طوسی
بسند معتبر از امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا ص در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر آنحضرت
در دامن کسی است که از او خوش روتر ندیده بودم کسی را و حضرت در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا سر پسر عم خود را بگیر
که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست و سر آنحضرت را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد
و فرمود که کجا رفت آن مرد که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی
گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون از من غایب بود با من سخن میگفت تا آنکه درد من سبک شد مشغول
سخن او گردیدم و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله بن مسعود که گفت از حضرت رسول ص پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون
وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبر را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی ابن ابیطالب پرسیدم که چند سال
بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر

شعیب که زوجهٔ حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد
بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان
لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه
و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که
حضرت رسول ص امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا
کفن و حنوط کن چون از غسل و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی
ترا جواب بگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آن موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود
در روایت دیگر امیر المؤمنین فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بآنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی
از مردم نمی بینند مگر آنکه میدانم که محو ایشان و گمراه ایشان کیست بروایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت امیر المؤمنین
همه را نوشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص امیر المؤمنین را گفت یا علی چون من بمیرم
مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مرد گرانی
و مرا چاره نیست مگر کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با تو است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن
عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیدهٔ خود به بندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه
بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین آمدند حضرت فرمود که میخواهید
شما را خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند از تو
از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید چگونه می یابی حال خود را یا محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و دردمندی
یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند در هوا موکلست بر هفتاد هزار
ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حقتعالی همان پیغام سابق را آورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید
که داخل شود در خانهٔ آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت رخصت میطلبد که بخانهٔ تو در آید و رخصت نطلبیده است
بر داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس
جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آن حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه
حقتعالی مرا فرستاده است بسوی تو و مرا امر کرده است که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بآن امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که بر
گردم بر میگردم پس حضرت رسول ص فرمود که آیا چنین است ای ملک موت که اگر امر کنم ترا که برگردی و مرا بگذاری چنین خواهی کرد ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که
اطاعت کنم ترا در هر چه میفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول ص فرمود که
ای ملک موت مشغول شو بآنچه مامور بآن گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم
و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را
میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة
فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگست و نیست جز آنکه تمام داده
میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است
نیست زندگانی دنیا بجز متاع فریب رحمت الهی صبر فرماید است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب و تدارک می
نماید آنچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید دارید بدرستیکه مصیبت رسیده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس امیر المؤمنین فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما آمد بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده
است که چون حضرت رسالت پناه ص در بستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع گردیدند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود

که غسل دهنده من علی ابن ابیطالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شوید خدا ترا رحمت کند پس رو با امیر المؤمنین
آورد و گفت ای پسر ابو طالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده‌ام
یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بمن نماز خواهد
کرد خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها
و فوجهای ملائکه که نمیدانند عدد ایشانرا بغیر از خداوند عالمیان بمن نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد
از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی دیگر بمن نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبه قرب منزلت ایشان
ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد
من طلب کن در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بکمان خود تکیه فرموده بود تا
آنکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود بنفس خود جهاد نکردم
در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلوده نکردید آیا خون بروی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین
شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ از گرسنگی بشکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق
که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر
دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را
نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه
و انبیا پس مردی از آخر مردم برخواست که او را سوادة بن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف
آمدی من باستقبال تو آمدم تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی از که
بر راحله خود بزنی بشکم من آمد نمیدانم که بعمد کردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه
فاطمه همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید
نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا چون بدر خانه فاطمه رسید در را
کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد
بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد برآورد
و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دلفکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و دردمندان
بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بآنحضرت داد حضرت فرمود
که پیرمرد کجا رفت پیرمرد گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من
مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری
میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم
رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم یا رسول الله حضرت
گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت
پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا
غمگین می‌یابم و رنگ مبارک ترا متغیر میبینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در
دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد و
گفت وا حزناه بر تو اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت آنرا درک نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیبه دل من و نور دیده
من فاطمه را طلب نما آنگاه گفت و مدهوش شد چون فاطمه زهرا بآنجا آمد پدر خود سید انبیاء را بآنحال مشاهده نمود خروش بر آورد
و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می‌بینم عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از

مرهونا

هر سو ترا فرو گرفته اند با کلمه یا فرزند سخن خود را سخن نیکوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای
فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام
بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت از دل پر درد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا
ترا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت اگر آنجا ترا نبینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که
خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت اگر آنجا ترا نیز نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط
طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه
حقتعالی در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت محمد را به
سلامت بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود در قصریست
که چهار در دارد قصر در بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت الصلوة
رحمک الله حضرت بهوش آمد برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ شد علی ابن ابیطالب و اسامه ابن زید را
طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه برید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود
چون جناب امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را بآنحال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند و
خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که ایشان کیستند امیر المؤمنین
گفت یا رسول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشانرا نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آنها را جگر
گوشه خود را بسینه خود چسبانید چون امام حسن بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریه تو بر من دشوار است و حزن تو
آزار دل فکار است پس در آنحال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت
مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من
آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا ملک موت
رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا او ترا ملاقات
نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان بهشت را
که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود که
و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد ترا میباید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشنده مرگست حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آنحضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک
موت بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در
پیش رو مشغول قبض روح اطهر آنحضرت گردید ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید از برای من حبیب دل مرا
و هرگاه میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بآنحضرت فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد جناب فاطمه رفت و
امیر المؤمنین را حاضر کرد آمد چون نظر مبارک سید انبیا بر روی مبارک سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر میگفت
یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس در آنحال حسن مجتبی و حسین سید شهدا
از در در آمدند چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده ذو الجلال افتاد و آنحضرت را بآنحال مشاهده کردند فریاد وا جداه و
وا محمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشانرا دور کند در آنحال آنحضرت رسالت
بهوش باز آمد گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشانرا وداع کنم و ایشان مرا وداع
کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا
بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست کسوا امیر المؤمنین فراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه بزیر لحاف خود برد و دهان خود
را بر دهان او و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و بسیار راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواند
تا آنکه مرغ روح مقدس آنحضرت بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف آنحضرت بیرون آمد و گفت حق تعالی مزد شما

عظیم گردانید و مصیبت پیغمبر شما باید رسید که خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند و ابن عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیرالمؤمنین فرمود که اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه بر من وارد شد آن بود که مرا مخصوص در میان همهٔ مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم و مرا در خوردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج مرا و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها نعمتی جلیل بود از آن حضرت بر من و دائم مورد بنا و اینها با بسیاری که بود در جنب آنچه مرا در آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه در اقوال و افعال پس بر من نازل شد در وفات آنحضرت المی و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار میکردند تاب تحمل آنها میداشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبهٔ بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک شدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورده بود خود را بشکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب آنحضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی تابانه و ناله و نه سوزش گزنده و نه مصیبت بدرد آورنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در میکوبد گفت که مرد غریبم و آمده ام که از حضرت رسول سؤالی بکنم آیا دستوری میدهی که در خانه درآیم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت باز در را کوبید گفت غریبی رخصت میطلبد که بنزد رسول خدا درآید آیا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کنندهٔ جماعتها است و در هم شکنندهٔ لذتها است این ملک موت است که پیش از من از کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من رخصت از کسی نخواهد طلبید و برای گرامی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده که درآید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآ خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد باهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و بآنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آن حضرت را ادا کند و غسل دهد جسد او را و برود بر قبر آنحضرت دیواری بنا زد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت آنحضرت درآید امیرالمؤمنین بیرون رفت و گفت چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیرالمؤمنین بخدمت حضرت رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو درآید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حق تعالی نزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را

گفت که بآنچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تأخیر دادن روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضاً از ثعلبی روایت کرده است که ابوبکر بخدمت حضرت رسول آمد در وقتیکه مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابوبکر گفت بازگشت تو بکجا است فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حق تعالی ابوبکر گفت ترا که غسل خواهد داد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در همین جامهها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخواست در و دیوار بلرزه درآمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید و اول کسیکه بر من نماز کند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسیکه نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت با لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه درآئید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید اول کسیکه از آدمیان بر من نماز کنند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هر چه گفتم بدیگران برسانید ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول جبرئیل هر روز و هر شب بر آنحضرت نازل میشد میگفت السلام علیک پروردگارت پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا از تو بهتر میداند ولیکن میخواهد کرامت و شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواست که عبادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچکس گرامی تر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را میپسندند و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود هرگاه که جبرئیل نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میشد همه از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل با آنحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو سؤال مینماید با آنکه او بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد بسبب این حالتیکه در تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست تا آنکه در درجهٔ هیچکس بدرجهٔ تو نمیرسد پس حضرت فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانهٔ من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو نزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند حضرت فاطمه را فرمود نزدیک من بیا پس آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون جناب فاطمه سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را نزدیک خود طلبید و در بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال تعجب کردند چون از آن مخدره سؤال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و باین سبب گریان شدم و در مرتبهٔ دویم فرمود که ای فاطمه جزع مکن که من از پروردگار خود سؤال کرده ام اول کسیکه از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت امیرالمؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از جانب اندرون دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته بود چون باد میوزید پرده بر روی مبارک آن حضرت میخورد و صحابه بر در خانهٔ آن حضرت و در مسجد پوشیده بودند و صداها بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدائی از اندرون خانهٔ حضرت بلند شد که گوینده را نمی دیدند و

او را شستند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیرالمؤمنین این صدا را شنید دانست که صدای ابلیس
از لعنتان مردم ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن
کنم و دفن کنم و این سنتی است از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که یا علی ابن ابیطالب بپوشان
عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسندهای
معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین متوجه غسل
آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس مدد مینمود چون از غسل آن حضرت فارغ گردید آن حضرت را کفن کرد جامه را
از روی مبارک آن حضرت دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب بودی و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع
شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد
که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و
اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر آینه آبهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و هر آینه درد
مصیبت ترا ظاهر کرد و ابم میکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه
حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را
از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پر درد بر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت
پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی که امیرالمؤمنین حضرت رسالت را غسل داد حقتعالی او را از کفنها یعنی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت
نازل میشدند پس حقتعالی دیده امیرالمؤمنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند
در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر او و قبر شریفش را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکندند تا آنکه حضرت
امیرالمؤمنین آنحضرت را در قبر برد ایشان با آن حضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول ص با ملائکه بسخن آمد و
حقتعالی گوش حضرت امیرالمؤمنین را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ص ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین میکند پس حضرت گریان شد
و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو
و پیوسته نزد او خواهیم آمد ولیکن بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون حضرت امیرالمؤمنین بعالم قدس
رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح با امام حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول ص
واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت ص را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیرالمؤمنین چون حضرت امام حسن بسرای باقی
ارتحال نمود حضرت امام حسین جبرئیل و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت
نمودند چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسن را دید
که حاضر شدند در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون حضرت علی ابن الحسین بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت
رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن حضرت چون حضرت
امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین که مدد میکردند ملائکه
و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاریست تا آخر ایشان صلوات الله
علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد آن باشد
که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آن حضرت بزمین نیامده باشد و در هوا این
امور را بعمل می آورده باشد والله تعالی یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص را در سه
جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخ بود و دو جامه سفید از صحاری یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده اند که
عباس بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر او
نماز کنند چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که اینها منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا

امام و پیشوای

امام و پیشوای ما است در حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آنجا قبض روح من میشود و چون ایشان در
خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن حضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و
خود بر او نماز کرد و بعد از آن مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازه آنحضرت می ایستادند و
امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این آیه را میخواندند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما پس ایشان این آیه را میخواندند و صلوات بر آنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه
بر آنحضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر آن حضرت نماز
میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ مرد و زن اهل مدینه و اهل
اطراف مدینه همه بر آن حضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه
رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول ص که در حال
صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که چون
حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند
و بدور آن حضرت می ایستادند و صلوات بر آن حضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند
چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند امیرالمؤمنین داخل قبر آن حضرت شد و فضل ابن عباس را نیز با خود بقبر برد چون آن حضرت را
بروی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الحبلی که او را اوس خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند
میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیرالمؤمنین او را نیز طلبید
و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود راوی پرسید که جنازه آن حضرت را در کجای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند
در کتاب احتجاج و کتاب سلیم ابن قیس هلالی از سلمان رضی الله روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ
شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر آنحضرت نماز
کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار
را داخل حجره میکردانید و ایشان بر آنحضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجر و انصار چنین کردند و نماز
بر آن حضرت همان بود که اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول
خدا شد علی ابن ابیطالب را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حقتعالی بتو عطا کرده است علم و فهم
مرا چون از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه
و حسن و حسین بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و
حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میگردی گریه مکن
و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین اهل زنان بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر
تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد
بود مهدی این امت پس با علی ابن ابیطالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول
الله که معاونت من خواهد بود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل ابن عباس آب بدست تو بدهد و
در فقه الرضا مذکور است که چون امیرالمؤمنین از غسل حضرت رسول فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید آنچه در دو چشم
رسول خدا بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات در کتاب نهج البلاغه
مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیرالمؤمنین با حضرت رسول خطاب کرد که بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت
بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون
آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من
جاری شد و از برروی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای

بسته بر شده بود گروهی لا اله الا الله میگفتند و گروهی بر می آمدند و صداهای ایشانرا می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر
او را در ضریح منور پنهان کردم پس کسی از من شنید آوازی بود از زبان آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که ابوطلحه انصاری لحد رسول خدا را کند مولف گوید که ممکن است بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که
ابوطلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت کرده است که شقران
آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که امیرالمومنین در قبر آنحضرت خشت
چید و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگ ریزه های سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران
روایت کرده اند که حضرت رسالت امیرالمومنین را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند
کن و آب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند مولف گوید
که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتمل است که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت کشاده بیک شبر نزدیک است
و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده
باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که چون حضرت رسالت بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه
مبارک او گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت بریاض جنت رحلت نمود بر اهلبیت آن حضرت دراز ترین شبها
گذشت و خائف بر ایشان گذشت که گمان میکنند که زیر آسمانند یا بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول از برای خدا با نزدیکان و
دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیاری کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقتعالی در آن حال ملکی را فرستاد
و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را میدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را خواند
كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم يوم القيمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور پس
فرمود که حقتعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهلبیت پیغمبر خود
گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده و عصای عزت خود
ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است از فتنه ها پس بصبر فرمودن خدا
صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و از شما بر نمیگرداند نعمت خود را بخدا سوگند که شمائید اهل خدا که بشما تمام
کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمها را و شمائید دوستان خدا هر که ولایت شما
اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد و هالک است حقتعالی مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب
گردانیده و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه
بازگشت امور بسوی خداست و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعالی سپرد و حقتعالی از او قبول کرد و شما را سپردید و دوستان مومن خود در زمین
پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حقتعالی جزای راست گوئی او را در قیامت باو میدهد
پس شمائید امانت سپرده خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین را
برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار
حق بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم والسلام
علیکم راوی پرسید از آن حضرت که این تعزیه از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد
شده است که آن حضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند
آن حضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود آن گوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض
موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا
میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زنی یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون حضرت قدری از آن تناول

فرمودان

فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلودم پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت
نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که عایشه و حفصه علیهما اللعنه آن حضرت را بزهر شهید کردند
و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و امثال
ایشان اهلبیت آنحضرت را بر آنحال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده
و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و امیرالمومنین بریده را نزد ایشان فرستاد که
بنماز آنحضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمه فریاد برآورد
که وا سوء صباحاه یعنی وای بد بامدادی که روز ماست چون ابوبکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست
پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیرالمومنین متوجه تغسیل و تجهیز و دفن آن حضرت و بنی هاشم بمصیبت آن حضرت در مانده
اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول چنین توطیه کرده بودند چون
منافقان خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان و مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت
ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیرالمومنین آمد در وقتیکه آنحضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان
صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه چون مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت
بر زمین گذاشت و این آیات را خواند بسم الله الرحمن الرحيم الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين
من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون و تفسیر این قصه
بعد از این در جلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشتند که
آیا امیرالمومنین غسل کرد در وقتیکه حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت
امیرالمومنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمومنین حجتها بر آن منافقان القا مینمود فرمود که آیا در میان شما کسی هست بغیر از من
که حضرت رسول را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آنحضرت را میگردانیدند
و من سخن ایشانرا میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقتعالی شما را بپوشاند همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی
هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد آن حضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود آیا بغیر از من کسی در میان
شما هست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتیکه حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آنحضرت میگریست
ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میگفت بی آنکه او را ببینیم السلام علیک یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار
شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر گذشته و
تدارک نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از اهل آسمان کسی باقی
نمیماند والسلام علیکم و رحمة الله و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول در میان ما
خوابیده بود و جامه بر روی او پوشیده بودیم گفتند نه باز فرمود آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول حنوط بهشت باو داده باشد
و فرموده باشد که این را سه قسمت کن و یک ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار گفتند نه باز
فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
بخدا که آیا بغیر از من کسی میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند
نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند چون حضرت رسالت بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه از وفات
آن حضرت و جور منافقان امت حزنی رو داده بود که بغیر از حقتعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد
که نزد آن حضرت سخن گوید و شدت اندوه آن حضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن حضرت مینمود و خبر میداد
آنحضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقتعالی و درجات و منازل آن حضرت و آنچه بعد از حضرت بر ذریه مطهر آن حضرت

واقع خواهد شد از عدالتها و هر که در این امت سلطنت و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت
امیر المؤمنین گفت که کسی نزد من می اید چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه او نزد تو اید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل
می امد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه مشتمل
است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و
پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها
الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوالی چند است که بعد از دفن ان حضرت واقع شده
آنچه در ضریح مقدس انحضرت واقع گردید و غرایب احوال روح مقدس انحضرت شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند
عمارت روضه ان حضرت را بسازند نزدیک سر ان حضرت و نزدیک پای ان حضرت مشکی ظاهر شد که بان خوشبوئی ندیده بودند
و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول از موضعی که
نزدیک منبر شریف ان حضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می امدند پس اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق
سؤال کند که ایا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس ان حضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر اورد که
حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر ان حضرت مشرف شود و ایمن نیستم که به بیند چیزیکه دیده اش نابینا
شود بسبب ان یا انکه به بیند که انحضرت ایستاده است و نماز میکند یا انکه به بیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت
میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد و نجاران با چوبها
والتها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز چون اراده کندن منبر
انحضرت کردند افتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و انقضیه را بمعاویه نوشتند ان ملعون
در جواب ایشان نوشت که انچه نوشته ام البته می باید کرد پس ایشان بگفته ان ملعون منبر انحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی باصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن
من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار
گودال اتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس
هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب امرزش مینمایم
پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه
چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای معتبر
از حضرت صادق روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا انکه روح و گوشت و استخوان
او باسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای
معتبر بسیار از ان حضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر از حضرت امیر المؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو گفت یا رسول
خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ان ملعون گفت نه و اگر مرا امر کرده بود میکردم حضرت فرمود که الحال که پیغمبر را به بینی و ترا امر
کند باطاعت من اطاعت خواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که با من بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند چون ابو بکر دید که حضرت
رسول ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت
من نکرده حضرت رسول به ابو بکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن ان ملعون بسیار ترسید و
برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون
تو احمقی را والی خود کرده اند مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب خصائص و بصائر الدرجات و سایر کتب به
سندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان امیر المؤمنین را گرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند
حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت انچه هرون در جواب موسی گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
یعنی ای برادر من وای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون امد

بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست انجناب است و بصدائی که همه شنیدند که صدای انحضرت بود فرمود که اکفرت بالذی خلقک من تراب
ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی ایا کافر شدی بان خداوندیکه ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مرد گردانیده است و بروایت دیگر
دستی از قبر ظاهر شد و بر ان دست نوشته بود که اکفرت بالذی یا عمر خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ایضا صفار و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که انجناب باصحاب خود فرمود که چرا ازرده میکنید حضرت رسول صلی الله علیه و اله را
گفتند ما چگونه انجناب را ازرده میکنیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر انجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند ازرده
میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند
روح رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند
و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون
گردیده است و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که چون حق تعالی میخواهد علم تازه برای امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس علم را
با ملکی میفرستد بنزد رسول خدا و از برای انجناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که ببرد بنزد علی بن ابی طالب این علم را باو برسان چون
بنزد امیر المؤمنین می اید میفرماید که ببر بنزد حسن و همچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستند تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار
بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود که من دیدم حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم **باب دوم**
در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیدة نساء العالمین و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا
علیها السلام است و در ان چند فصل است **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت انجناب است کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که ولادت انجناب پنج سال بعد از بعثت رسول خدا شد و سن شریف انجناب در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه نیز
از حضرت صادق روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر ان و اکثر محققین علما ذکر کرده اند ولادت ان حضرت در روز بیستم
ماه جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند
که ولادت انجناب پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی امامی در دلایل الائمه از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول پس هشت سال در مکه
ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول در سیم ماه جمادی الاخر سال یازدهم هجرت بدار جنان انتقال
نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون فاطمه متولد شد در روزی بقدر انکه طفلان دیگر در هفته بزرگ میشوند نمو
میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی چون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را بنکاح خود در اورد فاطمه را باو
سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب اموختم و او را حاجت بر اموختن اداب نبود و همه چیز را بهتر از من
میدانست و دیگران و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت جناب رسول امد دید
که ان جناب فاطمه زهرا را میبوسید گفت یا رسول الله ایا دوست میداری فاطمه را حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر بدانی که چه مقدار
او را دوست میدارم هر اینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل
اذان گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل ایا من تقدم جویم بر تو در نماز
جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکه مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه
عالمیان پس پیش رفتم و با اهل اسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابرهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه دیدم که بر
گرد او برپا بودند پس از انجا بالا رفتم بسوی اسمان پنجم و از انجا باسمان ششم رفتم پس ندا از جانب حق تعالی بمن رسید که ای محمد نیکو پدریست
پدر تو ابرهیم و نیکو برادریست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد ناگاه چون داخل شدم
درختی از نور مشاهده کردم و در پای ان درخت دو ملک دیدم که حلهها و زیورها بر هم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از
برای کیست و این حلهها و زیورها از کیست گفت این ها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلهها
می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیش رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرینتر پس یکی رطب از انها
تناول کردم و ان رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین امدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه

در تاریخ ولادت با سعادت و وفات حضرت فاطمه

اینست که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم ببوی بهشت فاطمه را میبویم و از او
بوی بهشت می‌یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که با رسول ص گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه
و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود سببش
آنست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه
حامله شد و من میبویم از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابرهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت ص
بسیار میبوسید و میبوئید فاطمه را و بر طبع عایشه اینمعنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار اینمعنی نمود حضرت فرمود که ای
عایشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوهای آن درخت بمن داد تناول کردم
و حقتعالی آنرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه که او را میبویم بوی
درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که حقتعالی خلق کرد نور فاطمه را پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمینها را بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت
فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود
که حقتعالی فاطمه را از نور خود آفرید پیش از آنکه آدم را خلق کند در هنگامیکه ارواح خلایق را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد
نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از آفریدن آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر ساق عرش
گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعالی بود چون خداوند عالم حضرت آدم را خلق کرد و مرا
از صلب او بیرون آورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کردانید در بهشت و جبرئیل آن سیب را برای من آورد
و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله یا حبیبی جبرئیل گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام
میرساند من گفتم از اوست سلام و بسوی او بر میگردد سلامها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حقتعالی هدیه فرستاده
است بسوی تو از بهشت پس من آن سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون
سیب را پاره کردم نوری از آن ساطع گردید که من ترسان شدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این
نور کسی است که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره میگویند
و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش جهنم و دشمنان
خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حقتعالی میفرماید
یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله من یشاء و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
نزد فاطمه رفت چون نظر فاطمه بر آن حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و از آنچه خواهد بود تا روز
قیامت و از آنچه نخواهد بود چون امیر المؤمنین ع چنین سخن از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت رسول نظرش
بر آن حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون پیش آنجناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر
المؤمنین ع عرض کرد که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله پس آنچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت که آیا نور
فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس جناب امیر المؤمنین بسجده در آمد شکر
الهی بجای آورد پس حضرت امیر بسوی فاطمه مراجعت نمود جناب فاطمه گفت که رفتی نزد پدر من و آنچه من با تو گفتم بپدرم گفتی
حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس آن سیده زنان گفت که ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حقتعالی
میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حقتعالی
الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم
خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته و آینده را میدانستم ای ابو الحسن مؤمن بنور خدا
نظر میکند ابن بابویه رحمه الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق ع سؤال کردم که چگونه
بود ولادت حضرت فاطمه ع آنجناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوت و تکبر با آن

حضرت داشتند

حضرت داشتند از او هجرت نمودند و بر او سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض
شد و لیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بآنحضرت برسد چون بفاطمه زهرا
حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت
پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با کسی و کسی نزد او نبود فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد
که فرزندیکه در شکم منست با من سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است
و او نسل طاهر و با میمنت و با برکتست و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید
حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه در اینحالت بود تا آنکه ولادت جناب
فاطمه ع نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان
در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب
بخانه تو نمی‌آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار
زن گندمگون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس
ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابرهیم و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق
تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمرانست و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمرانست حقتعالی ما را فرستاده
که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باین حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ
و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه فرود آمد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبه که خانهای
مکه را روشن گردانید در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین بآنخانه در آمدند
و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دستی داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زنیکه در پیش روی خدیجه نشسته
بود جناب فاطمه را برداشت و باب کوثر غسل داد و جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبوتر بود فاطمه
را در آن جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد و فاطمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله ص
سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادات الاسباط یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا ص
و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس بر هر یک از آن زنان
سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند
بولادت آن سیده زنان عالمیان در آسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس آن زنان مقدسه
با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر و پاکیزه و با برکتست حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را
پس خدیجه آنحضرت را گرفت و خوشحال و پستان خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر
در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند **فصل دوم** در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت ابن
بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه
و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا
ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المؤمنین ع فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی
نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و غیر او که بعد از او بودند مؤلف گوید که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب
برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه
یعنی راضی بقضای حقتعالی و مرضیه یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری
و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بآنکه امیر المؤمنین ع از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر آخر الزمان ص افضل
باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمه زهرا ع بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن
تغلب از حضرت صادق ع سؤال کرد که بچه سبب فاطمه ع زهرا نامیده شد حضرت فرمود برای آنکه نور فاطمه ع در روزی سه مرتبه برای امیر المؤمنین ع

ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامدادی می ایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از آن خورشید فلک عصمت
ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از آن نور سفید میشد از مشاهدهٔ آن حالت متعجب میآمدند و خدمت حضرت
رسالت میشتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند و حضرت میفرمود که بروید بخانهٔ حضرت فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر گردد چون بخانه
آن حضرت می آمدند میدیدند که آن حضرت در محراب عبادت نشسته است بنماز مشغول است از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند
نوری که مشاهده کرده اند از او است چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد
خانهای مدینه داخل میشد و از آن نور در و دیوار و جامها و رنگهای ایشان زرد میشد چون از سبب آن حال سؤال کردند حضرت ایشان
را میفرستادند بخانهٔ فاطمه چون بخانهٔ آن حضرت میرفتند او را در محراب عبادت میبافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از
روی مبارک او ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور روی آنحضرت بوده است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد
روی منور فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی آنحضرت ساطع میشد از روی فرح و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس آن نور سرخی که از
روی آنحضرت ساطع بود داخل خانهای مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهدهٔ آن حالت متعجب میشدند بخدمت رسول
خدا می آمدند و از علت آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانهٔ جناب فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب نماز
نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونهای لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه دیده اند از نور جمال آنحضرت
و پیوسته آن نور در جبین انور آنحضرت بود تا آنکه حضرت امام حسین متولد شد آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل گردید و پیوسته آن نور
با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از آن حضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه
را زهرا نامیدند حضرت فرمود زیرا که حق تعالی آن حضرت را خلق کرد از نور عظمت خود چون او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن
گردید دیدهای ملائکه را خیره گردانید و همگی از برای حق تعالی بسجده افتادند گفتند که ای خدای ما و بزرگ ما این چه نور است حق تعالی وحی
کرد بایشان که نوریست که از نور خود آفریده ام و در آسمان ساکن گردانیده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام بیرون خواهم آورد او را از
صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او را زیادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر
من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشان را خلیفهای خود گردانم در زمین بعد از آنکه وحی من از زمین منقطع شود و ایضاً بسند
معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نورش اهل آسمان را
روشنی میبخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است
که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت دختر از قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت آنحضرت خواهند
کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت آنجناب در شوهر و فرزندان او است بولایت آنحضرت
قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه مشتق از فطم است بمعنی قطع و بریدن است و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
روایت کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا جاری گردانید که آنحضرت را
فاطمه نامید پس با فاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت باقر فرمود بخدا سوگند که حق تعالی
او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت
شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد و در آن روز در میان دو چشم هر کس نوشته
خواهد شد که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را نزدیک
جناب فاطمه رسانند آن جناب در پیشانی او بخواند که محب آنحضرت و ذریهٔ آن حضرت است پس گوید الهی و سیدی من مرا فاطمه نام
و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد گردانی و وعدهٔ تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید
راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از
موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کردم و وعدهٔ من حقست و خلاف وعده نمیکنم برای آن امر کردم که این بنده را بسوی آتش
برند تا او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملئکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر که را

در میان دو دیده اش بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت گردان و ایضاً بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول
پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند او نمی بیند در دختران پیغمبران خون
و در روایت دیگر از حضرت رسول منقولست که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیگر نمیباشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که از
امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمودند برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین در
اول روز میدرخشید مانند آفتاب در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب آفتاب مانند ستارهٔ روشن و ایضاً روایت کرده است
که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه از برای فاطمه قبه در بهشت هست از یاقوت سرخ
و بلندی آن قبه بقدر یکسال راه است و بقدرت حق تعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که از آنجا نگاه دارد و نه از زیر
ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند آن قبه را اهل بهشت مانند
که ستارگان را در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا و نورانی از فاطمه سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد
القلوب از سلمان فارسی رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود که ناگاه عباس بر آن
حضرت وارد شد و سلام کرد و حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا گفت پس عباس عرض کرد که بچه بر ما فضیلت یافته است علی بن
ابی طالب و حال آنکه اصل ما یکیست فرمود که ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتیکه نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح
بود و نه قلم چون حقتعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود بکلمهٔ و از آن نوری بهم رسید کلمهٔ دیگر فرمود و از آن روحی بهم رسید
پس آن نور را بآن روح ممزوج گردانید پس من و علی را از آن نور و روح آفرید پس از نور من عرش را بیرون آورد و من از عرش بزرگترم
و از نور علی آسمانها را بیرون آورد پس علی جلیلتر و بزرگتر است از آسمانها پس بیرون آورد از نور حسن نور آفتاب را و از نور حسین
نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس حقتعالی بتسبیح ملائکه میگردند و میگفتند سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این
نورها نزد حق تعالی چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابری از ظلمت فرستاد بر ایشان تاریک و چنان فرو گرفت ملائکه را که یک
دیگر را نمیدیدند ملائکه گفتند ای خداوند ما و سید و بزرگ ما روزی که ما را آفریده بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم
پس از تو سؤال میکنیم بحق این نورها که ظلمت را از ما دور گردانی پس حق تعالی نور فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش آویخت
و از نور آن آسمانهای هفتگانه و زمینها روشن گردید و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند
و حقتعالی فرمود که بعزت و جلال خودم سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن
و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آن مظلومه ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام
ابیها بود و اسماء آن حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه و محدثه و مریم
الکبری و صدیقه بود فصل سیم در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال و معجزات آنحضرتست شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران
بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود می
شود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی
از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و خدیجه و آسیه و فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که رسول
خدا فرمود که امام حسن و امام حسین بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین
است ابن بابویه از طریق مخالفان از مالک بن انس روایت کرده است که جناب فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید و ایضاً بسند
صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول خدا فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است آیا بهترین
زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از
اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرمودند که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخدا
سوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان و ایضاً بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول
از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانهٔ حضرت فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد از آن بخانهٔ زنان خود میرفتند
پس در بعضی از سفرهای آنحضرت جناب فاطمه دو دست برنج و قلاده و گوشوارهٔ از نقره ساختند و پردهٔ بر در خانهٔ او آویختند چون آنجناب مراجعت

فرمودند و بخانهٔ فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و آنحال را مشاهده فرمودند غضبناک بیرون رفتند و به
مسجد در آمدند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان بردند که برای آن زینتها حضرت رسول چنین غضبناک شدند پس کردن بند و
دست برنجها و گوشوارها را در آوردند و پرده را گشودند و همه را بنزد آن جناب فرستادند و بآن شخص که آنها را برد گفت بگو بحضرت
که دخترت سلام میرساند و میگوید اینها را در راه خدا بده چون بنزد آنجناب آوردند سه مرتبه فرمود که کرد آنچه میخواستم پدرش
فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر پشه میبود خدا در دنیا کافران را شربتی آب نمیداد پس بر
خواستند و بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شدند ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول پرسید
که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتیکه علم حمد با من باشد و شفاعت کنم برای امت خود نزد
پروردگار خود گفت ای پدر اگر ترا آنجا نیابم کجا طلب نمایم فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر
اگر آنجا نیابم در کجا طلب نمایم فرمود که نزد صراط در وقتیکه ایستاده باشم و بگو پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا
نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم فرمود که در کنار
جهنم مرا طلب کن در هنگامیکه ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضاً بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه بخانهٔ دختر خود فاطمه در آمد و در گردن او گردن بندی
دید پس روی مبارک از او گردانید و حضرت فاطمه یافت که آنجناب را خوش نیامد بدین آن گردن بند را پاره کرد و دور افکند پس حضرت
رسول فرمود که تو از منی ای فاطمه در آن حال سائلی آمد و جناب فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت رسول فرمود که شدید است غضب
خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول
فرمود که فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را شاد کرد آنجناب مرا شاد کرده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم
است نزد من ایضاً بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا محبوبتر از علی ابن ابیطالب نبود و از زنان
نزد آنحضرت کسی محبوبتر از جناب فاطمه نبود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت نشسته بود و جناب فاطمه بسوی
او آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت چون آنحضرت را نظر بر او افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی
نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مؤمنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
که روزی رسول خدا نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی
که اینها اهلبیت منند و گرامیترین مردمند نزد من پس دوست دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و
دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که با ایشان اعانت میکند و ایشان را پاکیزه
و مطهر گردان از هر پلیدی و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای
امت منی و خلیفهٔ منی بر امت من بعد از من و تو کشانندهٔ مؤمنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر
سوار شده بر شتری از نور و از جانب راستش هفتاد هزار ملک و از جانب چپش نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی او
و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز
واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت
علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا
او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمرانست که بهترین زنان زمان بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیان
از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب خود می‌ایستد (عبادت) هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی
که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه
خدا ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیرالمؤمنین شد و فرمود یا علی فاطمه پارهٔ
تن منست و نور دیدهٔ منست و میوهٔ دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده کند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند و اول کسیکه از اهل
بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکوسلوک کن و امام حسن و امام حسین پسران ایشان پسران منند و دو گل

میکنند

بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان بلند
کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را
دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلح است و جنگم با کسیکه با ایشان جنگست و یارم با کسی که با ایشان یار است ایضاً بسند معتبر
از امام محمد باقر روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسی که از زنان
حایض شد ساره بود شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که
در گفتار و سخن شبیه‌تر باشد از فاطمه برسول خدا چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید
و در جای خود مینشاند چون حضرت رسول بخانهٔ حضرت فاطمه میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت
و دستهای آنحضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان
شد پس رازی دیگر با او گفت و خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم اکنون دانستم که او نیز مثل
زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت
از دنیا رفت سبب آن حالرا از فاطمه سؤال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد
که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که
آزار کند فاطمه را در حیات من چنانستکه او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند
او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعالی در باب ایذای امیرالمؤمنین
و فاطمه این آیه را فرستاده است که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذاباً مهینا یعنی
بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذاب
خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی علم
کامل احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان
از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ایضاً بسندهای معتبر بسیار از حضرت
رسول روایت کرده اند که آن جناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هر چه او را ایذا میکند و شاد میگرداند مرا هر چه
او را شاد میگرداند بدرستیکه حق تعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء
بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانهٔ فاطمهٔ زهراء آمد بر گردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیرالمؤمنین
از غنیمتی برای او گرفته بود پس آنجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران را میپوشی حضرت فاطمه
آن قلاده را گشود و فروخت و بنده خرید آزاد کرد پس رسول بآن شاد گردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود فاطمه بنزد آنحضرت آمد و رنگ مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک
آنحضرت رفت دست مبارک خود را بر سینهٔ آنجناب گذاشت هنوز آن حضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کنندهٔ
گرسنگان و بلند کنندهٔ زیردستان فاطمه را گرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که گلگونهٔ فاطمه از زردی بسرخی
مایل گردید گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم ایضاً بسند معتبر از جابر
انصاری روایت کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت غالب شد
بحجرهای زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجرهٔ طاهرهٔ جناب فاطمه در آمد فرمود که ای دختر گرامی آیا نزد تو طعامی هست
که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور آورده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد چون
حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پارچه گوشتی از برای آنحضرت هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه
پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود همه گرسنه
بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلبید چون تشریف
آوردند گفت که ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود

که بیا و ببین خبر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه علیها السلام آنرا مشاهده کرد
متحیر شد دانست که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد آن طعام را نزد آن حضرت آورد
چون حضرت آن کاسه پر از طعام را دید شکر خدای تعالی بتقدیم رسانید پرسید که از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی
آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلعم امیرالمؤمنین را طلبید پس حضرت رسول
و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آن حضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمود که این کاسه بحال
خود ماند و کم نشد تا آنکه جمیع همسایگان خود را از آن سیر کردم حق تعالی در آن خیر و برکت بسیار کرامت فرمود و ایضا روایتست
از حضرت صادق ع که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزد پدر خود آمد اضطراب میکرد و میپرسید که مادر
من در کجاست حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من در کجاست حضرت رسول نمیدانست
که چه جواب گوید در آنحال جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بگوئی
باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و نیها را در طلا نصب کرده اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است
و در میان قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه گفت که حق تعالی سالمست از نقصها و عیبها و سلامها از اوست و سلامها
و تحیتها باو برمیگردد و ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آن حضرت سوگند یاد کرد که
دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای آن حضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل
او را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان دراز کرد و گفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه ام آیا مرا از
تشنگی هلاک خواهی کرد پس باعجاز فاطمه دلوی از آسمان بزیر آمد چون از آن آب آشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و آشامیدن
نگردید مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی
سلمان بخانه فاطمه درآمد دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح
گردیده و پینه کرده و خون بر چوب آسیا روان شده حضرت امام حسین در ناحیه خانه از گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان
گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است اینک فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را
باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صلعم مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز
با من دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما حضرت امام حسین را مشغول گردانم یا آسیا را بگردانم حضرت
فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز
بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه
برگشت پس تبسم کنان در مسجد معاودت نمود چون حضرت رسول از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت که چون بخانه برگشتم فاطمه
را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود
میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند
محمد و آل محمد را تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسول صلعم مرا بخانه
علی بن ابیطالب فرستاد که آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه آنحضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که آسیا خود میگردد
و نزد آسیا کسی حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم چون بخدمت حضرت رسول آمد و سخنی باو گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم
از آسیائی که دیدم در خانه علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر من فاطمه را پر کرده است
از ایمان و یقین چون حق تعالی ضعف او را میداند او را یاری کرده است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی
که خدا را ملکی چند هست که موکلند بیاری آل محمد در کتاب کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری
روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین با حضرت فاطمه گفت که آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق آن خدائی
که پدرم را گرامی داشته است و ترا بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو روز بود که طعامی نداشتم
بغیر آنچه نزد تو می آوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در

در این دو روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب نمایم فاطمه گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف
کنم بر چیزی که قادر بر آن نباشی حضرت از خانه بیرون آمد با اعتماد تمام و توکل عظیم بخداوند خود یک دینار قرض کرد خواست که از برای
عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته
بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون آن حضرت او را در آن وقت بآن حال مشاهده کرد گفت که ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه
بیرون آمده مقداد گفت ای ابوالحسن بگذر و از حال من سؤال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو
مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او کرده
است که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریه ایشان را شنیدم تاب
نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که
ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون آمده ام
و یک دینار قرض بهم رسانیده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد و از شرم بخانه نرفت و بمسجد آمد نماز ظهر و عصر و مغرب
را با رسول خدا ادا کرد چون حضرت رسول صلعم از نماز فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای مبارک خود
اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست و از پی حضرت رسول روان شد در در مسجد بآن حضرت رسید و سلام کرد و فرمود که یا علی
آیا طعامی داری که ما امشب تناول کنیم پس امیرالمؤمنین از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول بوحی الهی دانسته بود آنچه بر
آن حضرت در آنروز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که در آنشب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود
که یا ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت
رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه درآمدند فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش
کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون آمد و بر آنحضرت
سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آن حضرت پس حضرت جواب سلام او گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر
بر چه حال شام کردی خدا ترا رحمت کند گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند
کرده است پس فاطمه آنکاسه را برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت چون جناب امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بسوی
فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام
حضرت امیر فرمود از آن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ طعام در خانه ندارم و اکنون چنین
طعامی نزد من آورده پس فاطمه بسوی آسمان نظر کرده و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند سوگندی که من یاد کردم حق بود حضرت
امیر گفت یا فاطمه از کجا آورده این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت دست
مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد فرمود که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این طعام جزای
دینار است از جانب خدا خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی
را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم دختر عمران عیاشی مثل این قصه را از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که
هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او مییافت از او میپرسید که از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خداوند عالمیان
بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب فرمود که یکماه از آن کاسه طعام خوردند که اثر آن اکنون آنکاسه نزد ماست
و حضرت قائم ع از آن کاسه طعام میل خواهد کرد ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع
محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی مرهون کرد بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آن چادر از پشم
بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآن حجره درآمد
نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آنحالت را مشاهده کرد نزد شوهر خود رفت آنچه دیده بود نقل
کرد یهودی از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آنخانه است پس بسرعت شتافت و داخل آن حجره شد

چون داخل شد دید که شعاع چادران خورشید فلک عصمت است که مانند یک مهر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده اینحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی زنش بخانهٔ خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه ع همگی بنور اسلام منور کردیدند قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینماییم که فاطمه را بخانهٔ ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما کردد و در این باب مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی بن ابی طالب است در حکم اوست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیرالمؤمنین ع رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنهٔ خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت کردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد جامها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت فاطمه با آن جامها و زیورها بخانهٔ آن یهودی درآمد چون زنان آن حضرت را با آن حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی بزبان حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف کردیدند مؤلف گوید که این قصه از این مبسوط‌تر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبره این نحو بود ما چنین ایراد کردیم در احادیث معتبره بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق ع و غیر آن حضرت روایت کرده‌اند در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مرج البحرین یلتقیان یعنی مخلوط کرد دو دریا که بر میخورند با یکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علمست یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانید بینهما برزخ لا یبغیان یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول ص است که سبب الفت علی و فاطمه کردید یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین ع اند که از آن دو دریای علم بوجود آمده‌اند و در کتب معتبرهٔ عامه باسانید بسیار از حضرت رسول ص روایت کرده‌اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد ص و آسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه ع است باسانید بسیار دیگر روایت کرده‌اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند و در روایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیان است از اولین و آخرین ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص با جناب فاطمه ع گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان در حدیث دیگر روایت کرده که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا آنحضرت را داخل بهشت کنند ایضا روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت ص ارادهٔ سفری مینمود آخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضا از ابن مسعود روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که چون حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از زمرد و دیوارهای آنرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک کردانیده و سقفهای آنرا از زبرجد سبز کردانیده و در آن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن بهشت غرفها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد در آن غرفها چشمها قرار داده‌اند که از اطراف آن غرفها جاری میشود و نهرها بر دور آن غرفها جاری است و بر آن نهرها قبها از مروارید ساخته شده و آن قبها را بزنجیرهای طلا بسته‌اند و بر دور آن قبها انواع درختان میوه‌دار در سر هر شاخی قبه بنا کرده‌اند و در هر قبه تختی گذاشته‌اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک سفید و کندهٔ بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کردانیده‌اند و در هر قبه حوریه جا داده‌اند و آن قبه صد در دارد و بهر دری دو کنیز ایستاده و بر دور آن قبها آیة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده‌اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده‌اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان از پیش است از برای آنکه دیدهٔ تو روشن و شاد کردد ابن شهرآشوب از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیدهٔ خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت صادق ع روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که آن بهترین اعمال است

ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن کردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن شود پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه خندیدند این نور از ایشانست ایضا روایت کرده‌اند که بسیار بود که حضرت فاطمه مشغول عبادت بود یکی از فرزندان مطهرش بیتابی میکرد پس حق تعالی ملائکه را امر میکرد که کهواره را حرکت میدادند تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده‌اند که حق تعالی چون آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت آدم بحوا گفت که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بجبرئیل که دو بندهٔ مرا آدم و حوا را ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهایش دو گوشواره از نور داشت جمیع بهشتها از نور روی او روشن کردیده بود پس آدم گفت حبیبی من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن کردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد است و او پیغمبریست از فرزندان تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت این تاجی که بر سر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی ابن ابیطالب پرسید که این گوشوارها چیست که در گوشهای اوست جبرئیل گفت که دو فرزند او یند حسن و حسین ع آدم گفت حبیبی من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده‌اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه تو آفریده شوی بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان روایت کرده‌اند که عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوب‌ترین مردان بسوی آنحضرت شوهر او بود و ایضا از عایشه روایت کرده‌اند که گفت راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجهٔ رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجهٔ آنحضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه دختر محمد ص در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص از خانه بیرون آمد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پارهٔ تن منست و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که گفت فاطمه شبیه‌ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول ص ایضا بسند معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حق تعالی او را بیامرزد و او را ملحق کرداند بمن در هر جایی از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آن حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال او را پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز کردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده است برو بسوی خانهٔ کسیکه خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ آن حضرت متصل بود به حجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود هر گاه میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانهٔ فاطمه چون آن مرد پیر بدر خانهٔ فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانهٔ پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین بقرآن مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب آمدم بسوی پدر تو و هجرت کردم از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا ترا خدا رحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین ع و حضرت رسول ص سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند حضرت رسول احوال ایشان را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین بر روی آن میخوابیدند آنرا باعرابی داد و فرمود که بگیر این را شاید حق تعالی از این بهتر از برای تو میسر کرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی تو شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم با این گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را از [illegible]

شنیده است دراز کرد بسوی گردن بند که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت هدیه فرستاده بود آن را از گردن خود کشید بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حقتعالی بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول خدا آمد و آنحضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حقتعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آنحضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حقتعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندان آدم پس در آنحال عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حقتعالی ایشان را معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند فروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود ترا باهل خود برساند و آن قدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوان مردی با مال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزای فاطمه را با آنچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا احداث ننموده ایم همیشه بوده و خدائی که عبادت کنیم ترا و بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول ص آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حقتعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست اگر علی نبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود و حقتعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و بهیچکس از عالمیان چنین فرزند نداده است بهترین فرزند زادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند در آن وقت در مقابل آنحضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او بیایند از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار من است پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی ابن ابی طالب ع پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حقتعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ملائکه با اویند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و او غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول ص و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت آمد آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو ده و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت

کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بجناب فاطمه ع گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون آورد کاسه را که در آن گوشتی و ترید بود میجوشید و بخار از روی آن برمیخواست در آن ساعت از آسمان فرود آمده بود جناب رسول ص و امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین ع از آن تناول کردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از آن در دست جناب امام حسین ع بود تناول میکرد پرسید که این را از کجا آورده جناب امام حسین ع فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد فاطمه ع آمد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن بهم رسد از برای فاطمه و فرزندان اوست و هرگاه

نزد فاطمه

نزد فاطمه چیزی بهم میرسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس فاطمه کاسه بیرون آورد و ام ایمن از آن خورد بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد حضرت رسول فرمود که اگر آن را بدیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم ما آن را بیرون خواهد آورد و در روایت بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آن را بفاطمه عطا میکرد و علی ابن ابرهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد از فضایل جناب فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی مرا ندا کند یا محمد خطبه بخوان آنگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی ابن ابیطالب در میان آنها منبری نصب کنند که از همه آنها عالی تر باشد پس حقتعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند از نور و پس از برای دو فرزند من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حقتعالی امر کند ایشان را که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حقتعالی ندا کند که اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقهای بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای آن دیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار آن از مروارید تر باشد و جهاز آن از مرجان باشد پس بخوابانند نزد آن حضرت و بر آن سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند حقتعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه امر کرده ام که ترا به بهشت برند فاطمه گوید ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حقتعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کرا در دل او حبی محبت تو یا محبت یکی از ذریت تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جده ام فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند چون شیعیان آن حضرت بدر بهشت برسند حقتعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حقتعالی ایشان را ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواهیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشان را بطبقات جهنم در اندازند گویند که فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مومنان پس حضرت باقر ع فرمود که هیهات هیهات آرزوی ایشان در آن روز فایده نمیبخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آنچه نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول ص قطیفه هدیه فرستاد که بطلا بافته بود حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی ع چون این سخن را شنیدند عمار بخانه حضرت امیر المؤمنین ع شتافت و آنحضرت را خبر

باو رسانید چون آنجناب حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود که تو نیز سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را
بسوق اللیل آورد و تارهای آنرا از هم کشود طلاهای آنرا در میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برکشت هیچ از آن با خود
نبرد چون روز دیگر حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار
نزد تو چاشت خواهیم خورد امیر المؤمنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار
متوجه خانه آنجناب شدند تا آنکه در را کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظرش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا
که در خانه خود کمان چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول با مهاجران و انصار بخانه در آمدند و نشستند امیر
المؤمنین نزد فاطمه رفت ناگاه کاسه بزرگی دید پر از ترید و بر روی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن ساطع
بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی برداشت پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا آنکه آن کاسه را نزد
حضرت رسول گذاشت چون آنجناب آن طعام را مشاهده و نزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر از کجا آوردی این طعام
را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول
فرمود که حمد میکنم خداوندیرا که بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا
میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم
گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با
رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا کسی نیست برگزیده زنان عالمیان مثل مریم
دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و حق تعالی ترا بهترین زنان زمان خود و زمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده
است **فصل چهارم** در بیان بعضی از سیر و مکارم اخلاق آنحضرت در قرب الاسناد بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که
حضرت رسالت مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از آب و هیزم آوردن و امثال آنها حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هر چه
خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر
از امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت خود ایستاد و مشغول بندگی حق
تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد و شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را
نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران
کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آن حضرت
فرمود که فاطمه زهرا محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت و آنقدر آب از مشک آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر آسیا کرد
که دستهایش پینه کرد و آنقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش کرد آلود شد و آنقدر در طعام پختن آتش افروخت که جامهایش سیاه
شد بسبب این خدمتها بآن حضرت ضرر شدید رسید پس من روزی گفتم که برو و از پدر خود سؤال کن که برای تو کنیزی بخرد که بعضی
از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول رفت نزد آن حضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با آن
جناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد نزد ما آمد و ما هر دو
در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب
سلام آن حضرت بگوئیم بسبب آن حالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبه سیم سلام کرد
ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید بر میگشت پس من
گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس او داخل شد و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من
فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم اگر جواب نگویم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم و حالت خود را عرض کردم فرمود که آیا
میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون بر رخت خواب بروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه
الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس فاطمه سر خود را بیرون آورده و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول

و رسول و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون رسول خدا اراده سفر مینمود آخر کسی را که وداع مینمود
حضرت فاطمه بود و از خانه او متوجه سفر میگردید و چون بر میگشت از سفری اول بخانه فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای آن جناب
حضرت امیر المؤمنین غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون آن حضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دست برنج
از نقره گرفت و در در دست کرد و برد در خانه خود پرده آویخت چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت فرمود داخل مسجد گردید و بعادت
مقرر متوجه خانه فاطمه گردید و داخل شد جناب فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون آن جناب آن دستبرنجها
و پرده را دید برگشت و بر مسجد نشست و فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس
حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دستبرنجها را بیرون کرد و دستبرنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد
و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب
غضب تو گردد پس هر چه خواهی باینها بکن چون آن دو فرزند حضرت رسول پیغام مادر مکرم خود را بآن حضرت رسانیدند آن جناب
ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود آن دستبرنجها را شکستند و پاره پاره
کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره در میان ایشان
قسمت کرد پس آن پرده را طلبید و لنگها پاره پاره کرد و هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد
که بجای لنگ میبستند چون آن پرده کوتاه بود هر گاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود
که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر از سجود بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت
فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را او را بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای بهشت محلی گرداند
و ابن شهر آشوب و دیگران از طرق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت
خدا آنقدر برپای می ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد ایضاً باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول بخانه
جناب فاطمه در آمد فاطمه جامه پوشیده بود از جامهای شتر و بدستهای خود آسیا میکرد و در آن حالت فرزند خود را
شیر میداد چون حضرت او را بآن حالت مشاهده کرد آب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را
امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او
پس حق تعالی این آیه را فرستاد که و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی که خدا در قیامت آنقدر بتو خواهد داد که راضی شوی و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد روز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا
با احد میرفت ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی ابن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی جناب
فاطمه در خواب دید که رسول خدا امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برداشت که از مدینه بیرون برود چون از باغهای
مدینه گذشت دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد به
موضعی که در آنجا آبی و درختان خرما بود پس رسول خدا گوسفندی خریداری نمود که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود
و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان
و حضرت رسول را از آن خواب مطلع نکردانید چون صبح شد حضرت رسول دراز گوشی آورد و سوار کرد بر آن فاطمه را و امر کرد
امیر المؤمنین را که امام حسن و امام حسین را از مدینه بیرون آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان
را پیش آمد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعیکه در آن آب و درختان
خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خریدند بنحویکه فاطمه در خواب دیده بود فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و بریان
نمودند چون خواستند تناول کنند حضرت فاطمه برخواست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس
رسول خدا او را طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریه تو چیست این دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین
خوابی دیده بودم و آنچه در خواب دیدم بعمل آوردی از شما دور شدم تا آن حالتی را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم
پس حضرت رسول دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد

خواب فاطمه

خواب فاطمه از شیطانست که او را دهار میگویند و بخواب مؤمنان می‌آید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه بیند در خواب خود چیزی که ترا خوش نیاید یا به بیند یکی از مؤمنان چنین خوابی این دعا بخواند اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون وانبیاء الله المرسلون وعباد الله الصالحون من شر ما رأیت من رؤیای و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهن اندازد چون چنین کند آن خوابی که دیده است باو ضرری نمیرساند پس حق تعالی این آیه بر آنحضرت فرستاد که انما النجوی من عمل الشیطان لیحزن الذین امنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون

فصل پنجم در بیان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه ع است شیخ طوسی مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه ع شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه ذی حجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ احد واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص بمن گفت که یا علی معاتبه کردند با من مردانی از قریش در امر فاطمه ع و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و ما را منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را و من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر اینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اگر حق تعالی امیرالمؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر اینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابی طالب ع مگر بعد از آنکه حق تعالی مرا امر کرد بتزویج ایشان ایضا بسندهای معتبر از آن حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت ص فرمود که آمد ملکی بنزد من گفت یا محمد بدرستیکه حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بار آورد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند از برای این تزویج و بزودی خواهد شد که دو پسر از ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و آیندگانی ایضا بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده ام در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حق تعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت گردانی حضرت فرمود کرا با که گفت فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتفش نوشته است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید چند گاه است که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهرآشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند بروایت ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتفش و بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که نزد من آمدند ابوبکر و عمر و گفتند که چرا بنزد حضرت رسول ص نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه آمده ای ابوالحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی تو بهتری از آنچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون آنها را نزد او

آمدم کراهت از روی او مشاهده کردم ولیکن باش تا بروم و نزد تو برگردم چون حضرت رسول ص نزد فاطمه رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب وضو آورد و دست و پایش را شست پس در خدمت آن حضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه فرمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابی طالب و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را در دین خدا من از حق تعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی فاطمه چون این سخن را شنید ساکت گردید ولیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخواست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن او است پس در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و بسند دیگر از حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره عامه و خاصه از حضرت امیرالمؤمنین و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آن حضرت را خواستگاری مینمودند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت روی مبارک را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان بر او نازل شده از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد حضرت همان جواب داد پس روایت کرده اند روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول ص نشسته بودند و سخن از حضرت فاطمه در میان آوردند پس ابوبکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او را از آن حضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفته و کسی نیز برای آن حضرت سخن نگفته و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و آنچه من میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید که نزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیدی پس برخواستند بخانه امیرالمؤمنین رفتند آن جناب را در خانه نیافتند در آن وقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند چون بخدمت آن حضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت آمده اید ابوبکر گفت ای ابوالحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول از جهة خویشی و مصاحبت دایمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار او است پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان آنست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیرالمؤمنین این سخنان را از ابوبکر شنید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان بود بهیجان آوردی کیست که فاطمه را نخواهد ولیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از آنکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود آن حضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول رود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد در آن وقت آن حضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیده حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی آید این برادر من است و پسر عم منست و محبوبترین خلقست بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم میپیچید و از شتاب نزدیک بود که بسر در آیم چون در را گشودم علی بن ابی طالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه دانست که من بپرده خود مراجعت نمودم پس داخل شد بر رسول خدا ص و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت رسول ص در جواب فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن ام سلمه گفت پس علی بن ابی طالب نشست در خدمت رسول ص و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری آمده است و شرم میکند

که اظهار کند و از حیا آن حضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست که آن حضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب گفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی نسبت بمن از پدر و مادر مهربانتر بودی حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیرهٔ من و شرف من در دنیا و آخرت و یا رسول الله اکنون که حق تعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که زوجه و خانه داشته باشم و امید ام که بسوی تو خطبه کننده امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا بمن تزویج مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم روی مبارک رسول را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم بان حضرت گفت یا علی آیا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که بر تو پنهان نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بان آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر ترا بان احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بان با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بان بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم بان زره و بان از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی دهم حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول فرمود که بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین در همین موضع که نشسته‌ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل گردید که روهای بسیار و بالهای بیشمار داشت و پیش از او ملکی ندیده بودم چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت منم یا رسول الله سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای خدای تعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن حریر دو سطر از نور نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست گفت یا محمد چون حق تعالی بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب است بدرستیکه وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردار حلها و زیورها و زینت کردند حوریان بهشت حق تعالی امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمانها بود فرود آمد و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت حق تعالی رضوان خازن در بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد بسوی ملائکه ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست در میان ملائکه خوش زبانتر و نیکو بیانتر از او نیست پس بمنبر بر آمد حمد و ثنا حق تعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت و جلال او بود صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند بروایتی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است پیش از اولیت پیشینیان و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را اقرار کنندگان بپروردگاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زایل گردانید حرص بر شهوات را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد آن خداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیلتر است از آنچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلندتر است بعظمت و جلالت خود از افتراها که بر او میبندند ملحدان پس بعد از سخن چند گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیدهٔ کرامت

و بندهٔ پسندیده

و بندهٔ پسندیدهٔ خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد حبل آن بنده بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او علی که پیوند نموده است بفاطمه بتول و دختر رسول بروایت اول که جبرئیل گفت پس حق تعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشان را ببندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ خود علی ابن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که پروردگار من مرا امر کرد که این نامه را بر تو عرض کنم و مهر کنم بمهر مشک اذفر و بسپارم بدست رضوان خازن دار بهشت بدرستیکه چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی و فاطمه امر کرد درخت طوبی را که آنچه بار برداشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را ربودند بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بان تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابو الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز نزد من بالا نرفته بود که تو در را کوفتی پس بدانکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو میآیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیدهٔ تو و دیدهٔ دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت حضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نمیتوانم نمود چون ابوبکر و عمر آنحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بر آن حضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است اینک حضرت رسول بیرون میآید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند چون ایشان آن خبر را شنیدند بظاهر فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایهٔ منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این نزدیکی جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی ابن ابیطالب و مرا امر کرد فاطمه را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بان و پسندیده است آن را و این مجلس و مجمع ما بقضا و تقدیر حق تعالی مرتب گردیده بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از آنحضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را باو یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول بخانه از ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه آمد و میگریست پرسید که سبب گریهٔ تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او کسی میبود بهتر ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حق تعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید تا دام که آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش پس برخاستم و زره را فروختم و قیمتش را گرفتم بخدمت آن حضرت آوردم و زرها را در دامن آن حضرت ریختم آن حضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت بلال را طلبید باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از آن دراهم برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که برو و بخر از بازار از برای فاطمه بگیر آنچه در کار داشته از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند بابوبکر مینمودند و بصلاح او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفهٔ سیاه خیبری

وکوسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را
از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی
و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیر اندوده و سبوی سبزی
و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول
آوردند حضرت هر یک از آنها را بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان این را بر اهلبیت من
بروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای
ایشان سفال است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول نماز در مسجد میکردم و بخانه بر
میگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت بمن گفتند آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت
رسول سخنی بگوئیم گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه میبود هر آینه
دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن
میانه این دو بزرگوار و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول فرمود که یا علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبی من منتظر
طلب او بودم حضرت امیر فرمود که گفتم یا رسول الله حیا مانع من شد پس روی کرد بجانب زنان فرمود که کیست از زنان من در این جا
ام سلمه گفت که من حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره از حجرهای
من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر کرد که فاطمه را زینت کنند و آنچه
او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی
پس شیشه آورد و قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه
پرسیدم که این بوی خوش از کجاست فرمود که دحیه کلبی بخدمت پدرم رسول خدا می آمد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی
از برای عم خود بینداز من از برای او بالش می انداختم و دحیه بر روی آن مینشست چون بر میخاست از میان جامهای او چیزی میریخت
حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیرالمؤمنین از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود
که بصورت دحیه می آمد و این عنبریست که از میان بالهای ایشان میریخت بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی با آن عطر
ندیده بودند ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول نزد من قیلوله میکرد عرق آن
حضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب از عرق آنحضرتست پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا
علی برو از برای اهل خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت و نان نزد ما است و بر تو باد خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و
آوردم حضرت رسول جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و حیس را
میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا کرد چون طعامها مهیا شد فرمود که یا علی برو هر کرا
بخواهی طلب کن چون بمسجد درآمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر
بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند من شرم کردم
از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آنحال را مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حقتعالی این طعام را برکت دهد
پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و از آب آشامیدند و از برای ما دعای
برکت کردند و سیر برگشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسها
بیاورید چون آوردند کاسها را پر کرده بخانه زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر
او است چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین
میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید از غایت شرم بسر درآمد حضرت رسول فرمود که حقتعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و
آخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده
کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست

فاطمه و با فاطمه نیکو شوهر است علی برو بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم
بخانه بردم و فاطمه در یکجانب صفه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم و هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف
آورد و فرمود که کیست در این جا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو زیارت کننده و اهل بیتش داخل شونده پس حضرت داخل شد و
فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخواست کاسه پر از آب کرد نزد آن حضرت آورد پس جرعه
از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که
رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان
دو کتفان حضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوب‌ترین خلق بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان
و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که یا علی نزدیک شو با اهل خود خدا برکت دهد
برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار است در روایت معتبر دیگر از حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسول نزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم با برکت
خدا آنچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم بر خدا پس مرا آورد نزد فاطمه نشانید و گفت خدایا
این هر دو محبوب‌ترین خلقند بسوی من پس دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر
کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده
اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت
حضرت رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت ولیکن هرگاه با آنحضرت بخلوت می‌نشستم میفرمود ای ابوالحسن چه نیکوست زوجه تو
شاد باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابیطالب بروایتی
دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر هیچ چیز از آن قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا بهم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر
چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیده ما را روشن گرداند بزفاف شما حضرت فرمود بخدا سوگند که من میخواهم
ولیکن حیا مانع است مرا که ابتدا کنم و در خدمت آن حضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برده در اثنای راه ام
ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت بگذارید که در این باب با حضرت سخن بگوئیم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت
نزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول در وقتیکه
آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آن حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات میبود هر آینه دیده اش
بان روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد
در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود حقتعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه
را که خداوند تبارک و تعالی خانه در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در آنخانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه حقست و او برحمت پروردگار خود واصل
گردیده و بکرامتهای حقتعالی رسیده خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمع گرداند
اینک برادر تو در دین و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای
ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه گفت حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من گفت
که برو و علی را حاضر ساز آنحضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آن
حضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از شرم سر بزیر افکندم و گفتم
بلی فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود امشب یا فردا شب انشاء الله تعالی فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت
شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره برای او فرش کنند و
از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و
آوردم آنچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را بر زده و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن را

از من برادر و نسل من و محبوب‌ترین خلق نزد من خداوندا سـ

باکثیل مزوج میکرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم در وقتیکه اصحاب همه جمع
بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیایید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آن حضرت شدند من برگشتم
بخدمت آنحضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس بیاور که طعام بخورند و
بیرون روند ایشان باین نحو می آمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا آنکه هفتصد مرد و زن از آن
طعام تناول کردند ببرکت آن حضرت بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین باعجاز آن حضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف
مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانهٔ آن حضرت شدند از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام
خوردند و سیر شدند عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه روز می آمدند و از آن طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه
گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید و
میان دو دیدهٔ آن نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو
شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه
بیرون آمد و دو پیکر در را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم
با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود بر شما میگردانم بروایت دیگر فرمود مرحبا
بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود
که سه روز حضرت رسول نزد ما نیامد چون صبح چهارم شد خواست که نزد ما بیاید اسما بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده
است باو فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه در این حجره هست اسما عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانهٔ شوهر
میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید من از برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسما حقتعالی
حوائج دنیا و آخرت ترا برآورد حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را
شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم
تا حضرت بربالین ما آمد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم و
فاطمه پای چپ او را گرفت و بر سینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزهٔ آبی
بیاور چون کوزه را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش را در آن انداخت و آیهٔ چند از قرآن بر آن خواند و فرمود یا علی از این آب
بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آشامیدم باقی آب را بر سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که حقتعالی هر بدی را از تو دور گرداند یا ابو
الحسن و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک
خود را در آن ریخت و آیات قرآن بر آن خواند بحضرت فاطمه داد فرمود که بیاشام و اندکی در ته بگذار پس باقی ماندهٔ آب را بر سر
و سینه اش ریخت و فرمود که خدا هر بدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گرداند و مرا از خانه
بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر بهترین شوهرست
و لیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشانست و مالی ندارد حضرت فرمود
ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب آخرت کردم
ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو بد می نماید بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم
و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حقتعالی از میان جمیع اهل
زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امر مخالفت
او مکن و امداد پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانهٔ خود شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود
بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن منست هرچه او را بدرد آورد مرا بدرد می آورد و هرچه او را شاد گرداند مرا شاد میگرداند شما را بخدا
میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین فرمود بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب
نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه

که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینهٔ من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسول برخواست که بیرون
رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه
فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیر المؤمنین گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم آنچه بهتر است از خادم حضرت
فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان
و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در هر صبح هر روز بگوئی حقتعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حقتعالی میانهٔ من و علی برادری انداخت و در بالای هفت
آسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربان را و او را وصی و خلیفهٔ من گردانید پس علی از منست و من از اویم
و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حقتعالی بمحبت او ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت گفت با او با خود
چه داری ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر او نثاری کردند این از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله
فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج
کرد فاطمه را به علی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود
و زمرد خود و عنبر خود و بر داشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد حقتعالی درخت طوبی را مهر فاطمه قرار داد و آن درخت را در خانهٔ
در خانهٔ امیر المؤمنین قرار داد علی بن ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستگاری حضرت فاطمه نزد حضرت رسالت
میکرد حضرت رو از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود چون خواست که فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین تزویج کند پنهان بفاطمه
اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار در تو باشد و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ دارد
و دستها بلند گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حقتعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع
مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان
عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخرهٔ بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من
گفت علی بن ابیطالب چون به سدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش
نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانهٔ علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت
طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدها است و از حلهای سندس و استبرق هست و از برای هر بندهٔ مؤمنی هزار هزار
سبد هست در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحلهٔ دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای اهل بهشت از آنست
و در میان آن درخت نور بیت کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند ترا از برای آنها که ایمان بخدا و
رسول آورده اند اگر سواره در سایهٔ آن درخت صد هزار سال بتازد از سایهٔ آن بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حقتعالی که و ظل
ممدود و پائین آن درخت میوهای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از
آن صد نوع از میوه هست از آن میوها شبیه آنها در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شبیه آن را
و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای او میروید چنانچه حقتعالی فرموده است
که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر منشعب میشود چهار نهر که حقتعالی فرموده است اول
نهرها آبی که هرگز متغیر نمیشود دوم نهرها شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرها شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را
چهارم نهرها از عسل مصفا کرده ای فاطمه حقتعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی است که با من از قبر بیرون
می آید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند باتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه
میپوشد و اول کسی است که با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است که با من در
درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت و در این باید که رغبت کنند کسانی که رغبت کنند

ای فاطمه اینها است که حق تعالی بعلی کرامت کرده است و در آخرت مهیا کرده‌اند است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت
این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو از علم کرده‌اند است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص
ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیده هایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است
و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند کرده‌اند است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند
حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد ابد بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله
خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر
تاویل قرآن و حق تعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و بایشان عرش خود را زینت خواهد داد در
قیامت ای فاطمه حق تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد
اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه عرض کرد که برا و اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی
تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا
روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم شب و روز در این خیال بودم و جرأت
نمیکردم که بخدمت آن حضرت رفتم فرمود که یا علی آیا میخواهی ترا کدخدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند و آن حضرت
میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود در روزی بنجر نشسته بودم ناگاه
فرستادهٔ حضرت رسول نزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و بزودی بیا هرگز آن حضرت را بآن فرح و شادی
مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آن حضرت و او را در حجرهٔ ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد
اثر سرور و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدیکه نور دندانهای مبارکش ساطع شد پس فرمود
که یا علی حق تعالی کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بآن داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل
نزد من آمد از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورد پس من گرفتم آنها را و بوییدم و گفتم سبب آوردن این سنبل و قرنفل چیست
جبرئیل گفت که حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت
با زمینها و میوه‌ها و قصرهای آنها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند
سورهٔ طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمهٔ علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج
کرده‌ام فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه بسندیده‌ام ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان
از مروارید‌ها و زبرجدها و یاقوتهای خود بر خواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثارهای ملائکه است
که برای تو آورده‌ام پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکهٔ بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت و بلاغت او
ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکهٔ من
و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من برکت فرستادم
بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوبترین زنان را بسوی خود با محبوبترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر آخر الزمان پس
راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده کردیم امروز ظاهر کرداند از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی
ندا کرد که ای راحیل از برکت بر ایشان است که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود
سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و
معدنهای علم خود خواهم کرداند و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از
پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حق تعالی ترا گرامی کرده که با احدی از خلق چنین گرامی نکرده و من تزویج کردم فاطمه را بتو بنحوی که
خداوند رحمن او را بتو تزویج کرد و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده پس بگیر زوجهٔ خود را که تو سزاوارتری
باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاقست بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد
حجتهای خود را بر خلایق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این زودی بایشان میرسانید پس

حضرت رسالت پناه تبسم ضیافت
تا بهم تا آنکه رو و جمیل

نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که یا رسول
الله آیا قدر من بجائی رسیده است که مرا و ذکر میکنند در بهشت و یاد میکند حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون
حق تعالی گرامی دارد دوست خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بآنچه چشمها ندیده باشد و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی
این کرامتها را بتو عطا کرده است یا علی پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل
صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المؤمنین فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود
چون میخواستند بروی آن بخوابند میگردانیدند و پشم را بالا میکردند و بر روی آن میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که
در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره آهنی بود شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که چون
حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت
فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بآن حضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج میبردند نزد سدرة المنتهی و حق تعالی
وحی رسید که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کردم مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند و آنها را
هدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت
استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و حضرت رسول
از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل
فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید پرسید که برای چه بزمین آمده‌اید گفتند آمده‌ایم برای زفاف فاطمه و علی
پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب
مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه کرداند و بهشت و دوزخ را
مهر او کرداند که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان خود را داخل بهشت میکند او است صدیقهٔ کبری و جمیع پیغمبران که
بر معرفت و ولایت او مبعوث کردیده اند در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه
زرهی بود که بسی درهم میارزید مؤلف گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و نیم هزار
پانصد دینار میشود قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود
که در آن نان و موی بهشت بود و یک به از میوه‌های بهشت بود آورد حضرت بدست خود از آن به دو نیم کرد از نصفی بعلی و نصف دیگر بفاطمه
داد و فرمود که این هدیه است از بهشت برای شما ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از آسمان حلهٔ از برای حضرت فاطمه آورد
که قیمت آن برابر جمیع دنیا بود چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن ندیده بودند و گفتند
که از کجا آوردی این را حضرت فرمود که این از جانب خدا است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول
که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب آید من بغضب می آیم از برای غضب او ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
که حق تعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر
ساختم نهر فرات و نیل و مصر و نهروان و نهر بلخ تو او را در زمین تزویج کن بر پانصد درهم تا سنتی کردد از برای امت تو بروایت
دیگر حضرت رسالت فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و چهارصد و هشتاد درهم ایضا
از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود جبرئیل از جانب راست و میکائیل
در جانب چپ بود و هفتاد هزار ملک از عقب بود و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح بروایت دیگر حضرت امر کرد
دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا
نمیپسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقهٔ خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان
مهارش را گرفت و بردور هفتاد حوریه میرفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهل بیت از عقب او میرفتند و شمشیرهای
برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجرهٔ قرب و سعادت

حضرت صفی

بیاید بگو سپردند چون صبح شد حضرت رسالت نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدر و بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسما بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم که از حضرت فاطمه فرمود شبی که حضرت امیرالمؤمنین در فراش من درآمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از احوال او پرسان کرد پس چون صبح شد بحضرت رسول نزد من آمد مرا ترسناک یافت چون قصه را بآنحضرت نقل کردم بسجده درآمد و شکر حق تعالی بجای آورد پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و میگوید رستنگر شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بآنچه بر روی آن واقع میشود از مشرق و مغرب قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند ماه تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که بشارتی که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خازن بهشت را که درخت طوبی را بحرکت درآورد پس برانها بیارآورد درخت طوبی بعدد محبان اهلبیت رسول خدا و آفرید در زیر آن درخت ملکی چند از نور و بهر ملکی از ملایک براتی از آن برانها داد چون قیامت برپا شود انها که ندا کنند در میان خلایق پس نماند محبی از دوستان اهلبیت مگر آنکه یکی از آن برانها را باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بندهای بسیار از آتش جهنم آزاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب میگفتم و انتظار وحی میبردم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آنرا افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود امر کرد درخت طوبی را که بر داد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت پس برایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را ربودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکنند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسول جامهای او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت بعلی بن ابیطالب فرمود که یا علی حق تعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او کردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فاطمه را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بیست درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند که هر گاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم آن میخوابیدند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نزد فاطمه آمد میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو کردانید تا آسمان و زمین باقیست ایضا بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که غیرت در حلال روا نیست بعد از آنکه حضرت رسالت بعلی و فاطمه در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون نزد ایشان آمد پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رخت خواب ایضا روایت کرده که مبارک باد زفاف حضرت فاطمه را هم میگفتند بالرفاء والبنین چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید علی الخیر والبرکة یعنی مزاوجت با خیر و برکت باد ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بر حضرت امیر حرام کردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حایض نمیشد بعضی از محققان

بلکه بگوئید

گفته اند

گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده است و متعرض حور و پریان نکردیده است شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده است حق تعالی برای رعایت حضرت فاطمه حوریان را ذکر نکرده است

فصل ششم در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه است ابن بابویه رحمه الله بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلند شنیدیم و بعد از آن حال حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی اهل آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید پس فاطمه از یکطرف خوابید و امیرالمؤمنین در جانب دیگر پس حضرت رسول دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس را که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی من مؤلف گوید که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن ابیطالب سید اوصیاست و فاطمه زهرا سیده نساست و میان این دو بزرگوار منافسه و منازعه روا نیست در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود برای او کنیزکی هدیه فرستادند و قیمتش چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیزک را برای برادر خود امیرالمؤمنین هدیه فرستاد و آن کنیزک خدمت آن حضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین در دامن آن کنیزک است چون آن حالت را مشاهده نمود متغیر گردید پرسید که آیا کاری کردی با او حضرت امیر فرمودند که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم آنچه میخواهی بگو تا بجا آورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع انداخت و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیرالمؤمنین فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله و اسوتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حق تعالی و چهارصد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را به تو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه از برای خشنودی فاطمه و آتش جهنم را ببود ادم برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور بعفو من پس در آنوقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ مؤلف گوید در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود در هر چه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود بسا باشد که این معارضه ها بحسب ظاهر نسبتی نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر میکرده

فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمهایی که منافقان این امت نسبت بآن جگرگوشه حضرت رسالت واقع شد و سایر احوال آنحضرت بعد از حضرت رسالت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین اما آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خد روی او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی اما یوسف پس آنقدر در مفارقت یوسف گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند

وکفتند باو که یا در شب کریه کن و روز ساکت باش یا اما ارام بکیر و یا در روز کریه کن و شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در
یکی از اینها کریه کند و در دیکری ساکت باشد و اما فاطمه پس نقلست که بعد از وفات رسول خدا که اهل مدینه از کریه او ممانعت
شدند وکفتند باو که ما را ازاد کردی از بسیاری کریه خود پس انحضرت میرفت بمقبره شهدای احد وانچه میخواست میکریست و بسوی مدینه
برمیکشت واما علی بن الحسین بر مصیبت پدر خود بیست سال کریست و بروایتی چهل سال و هرکز طعام نزد او نکذاشتند که کریه نکند
و هرکاه اب می اشامید که نکرید تا انکه یکی از ازادکرده های انحضرت کفت فدای تو شوم یا بن رسول الله میترسم که خود را از کریه هلاک
کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا انچه شما نمیدانید من هرکز بیاد نمی اورم شهادت
فرزندان فاطمه را مکر انکه کریه در کلوی من میکیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنکام وفات حضرت
رسالت شد نقلست که کریست که اب از دیده اش بر روی مبارکش جاری شد کفتند یا رسول الله کریه شما چیست فرمود کریه میکنم برای فرزندان
خود وانچه نسبت با ایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من کویا می بینم فاطمه دختر خود را براو ستم کرده باشند بعد از من و او ندا
کند که یا ابتاه واحداه از امت من او را اعانت نکنند چون فاطمه این سخن را شنید کریست حضرت رسول فرمود که کریه مکن ای دختر فاطمه
کفت کریه میکنم برای انچه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میکریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای
دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است
که در مرض اخر حضرت رسول فاطمه زهرا نجد مثان حضرت امد پس حضرت فرمود که خبر مرک مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه کریست
حضرت فرمود کریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مکر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا انکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق
نخواهی شد تا انکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیکران بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده
اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرکوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بران حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر
خود جبرئیل می امد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد و او را از حال پدرش خبر میداد و خاطر او را خوش میکرد و مکان او و خبر میداد او را با
بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المؤمنین اینها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست ایضا بسند صحیح دیکر از ان حضرت
روایت کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرکوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در ان مدت کسی ان حضرت را شاد و خندان
ندید در هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و کریه میکرد بر این حال بود
تا از دنیا مفارقت کرد و بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول را در پیراهنش غسل
دادم پیوسته فاطمه میکفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میداد میبویید و مدهوش میکردید پس پیراهن را پنهان کردم و دیکر ندید
ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت کرد بلال موذن ان حضرت امتناع کرد از اذان کفتن و کفت
اذان نمیکویم از برای کسی بعد از رسول خدا پس فاطمه روزی فرمود من میخواهم که بشنوم صدای موذن پدر خود را این خبر ببلال رسید
شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر کفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت ان حضرت را بیاد اورد و خود را از کریه ضبط نتوانست کرد
چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش کرد مردم کمان کردند که ان حضرت از دنیا مفارقت
کرد ببلال کفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش امد و بلال را فرمود
که اذان را تمام کن او نکرد و کفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف
داشت ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند حق تعالی باو وحی کرد که
من ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چکونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردکارا امر ترا و مرا حول و قوه
مکر بتو پرسید که ان سه چیز کدامست حق تعالی ندا فرمود که اول انست که خود و عیال و اهل خود را کرسنه بداری و فقرای و
محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمود قبول کردم ای پروردکار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو طلب
توفیق و صبر را اما دویم انست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و انکه جان خود را در راه رضای من بذل
کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر انچه از ایشان بتو میرسد و ازار و اذیتها از اهل نفاق و بر المها
وجراحتها که در جنک بتو رسد حضرت کفت پروردکارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را اما سیم

حقتعا

حقتعالی فرمود که اما سیم انست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی ابن ابیطالب برادر تو پس خواهد یافت از امت
تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد
و در اخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود پروردکارا قبول کردم و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم اما دختر تو پس مظلوم
خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او جنینی خواهد
زد در وقتیکه او حامله باشد و بحریم او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد کرفت و کسی منع
نخواهد کرد اشقیای امت ترا از انچه نسبت باو کنند و از ان ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندازد و از شدت ان ضرب و جراحت
شهید کردد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردکارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حقتعالی فرمود
که از دختر و برادر تو دو پسر هم خواهد رسید یکی از ایشان ترا بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود و بطعن
خنجر او را مجروح خواهند کرد اینهمه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون
و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم پس حقتعالی فرمود که اما پسر دیکر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را ببدترین حالی
شهید خواهند کرد فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت
خواهند برد و در انحال استغاثه بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت مقرر کردم کشتن او حجت خواهد بود بر
جمیع اهل زمین پس اهل اسمانها و زمینها براو کریه خواهند کرد از روی جزع و کریه خواهند کرد براو ملائکه چند که بنصرت او بیایند و
یاری او را در نیابند پس از پشت او پسری در اورم که ترا بان پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر خواهد کرد زمین را از
عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند انقدر از منافقان و کافران خواهد کشت که مردم کویند که چرا مردم را اینقدر بقتل
میرساند حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حقتعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی دید که از
همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر از سر و پایش نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید امد نزد ان حضرت و با جامهای
نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود نزدیک امد و میان دو دیده ان حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید
که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد انها را بغیر از خدا کسی نمیدانست پس حضرت رسول فرمود که ای پروردکار من اینمرد از برای
که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده اینهمه جماعت بسیار را که بر دور او ایند و حال انکه مرا وعده نصرت کرده و من منتظر
یاری تو هستم اینجماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت منند و مرا خبر دادی بستمهائیکه بعد از من بایشان خواهد
رسید اکر خواهی میتوانی که مرا یاری دهی در حق ایشان برانهائیکه بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم
از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر را پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای او نزد من انست که جنة الماوی را باو عطا کنم
بعوض انکه بر این مصایب میکند و حجت او را بر خلایق غالب کردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واکذارم که دوستان شما را از او
اب دهد و منع کند از ان دشمنان شما را و جهنم را براو سرد و سلامت کردانم داخل جهنم شود و بیرون اورد هر که را در دل بقدر
سنکینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه را در یک درجه بهشت قرار دهم اما ان دو پسر مظلوم مقتول شهید ترا پس در
روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت انقدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب
بلاها که بایشان رسد و زیارت کنندکان ایشان را کرامی دارم زیرا که زیارت کنندکان ایشان زیارت کنندکان تواند و زیارت
کنندکان تو زیارت کنندکان منند و بر من لازم است که زیارت کنندکان خود را کرامی دارم و هرچه سوال میکنند ایشان را عطا میکنم
و ایشان را در قیامت منزلی بدهم که ارزوی حال ایشان کنند هرکه بر احوال ایشان مطلع کردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد
عرش خود باز میدارم و او را ندا میکنم که حقتعالی ترا حاکم کردانیده است بر خلق خود پس هرکه ستم کرده است بر تو و با فرزندان تو پس حکم
کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق ایشان پس بعرصه محشر در اید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان
او را داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهل بیت اخیار و بعضی عمر فریاد بر اورد که ای حسرت بر انچه تقصیر کردم در طاعت خدا و دعا بر
دوستان خدا او ارزو کند که بر دنیا بر کردد و تدارک کند و انکشت خود را بدندان کزد و کوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم
و کوید وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابابکر کوید کاش من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس

بدقرین

بد نرمی بودی از برای من پس حقتعالی ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمیبخشد و همه در عذاب شریکید پس ستمکاران گویند که
تو امروز حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه بیشتر اختلاف در آن میکردند با دیگران در آن حکم میکنند پس ندا رسد با بوبکر
وعمر که لعنت خدا بر ستمکاران است اینها اینکه منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیرالمؤمنین ولی خدا و راه خدا را بمردم
کج مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود
که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن الخطاب و بعد از او در قنفذ که بامر او رفت و در بشکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس ان دو
ملعون را حاضر کنند و تازیانهای اتش را بر ایشان بزنند که اگر یکی از انها بر دریاها واقع شود همه بجوش ایند از مشرق تا بمغرب و
اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر اینه خاکستر شوند ایشانرا باین تازیانها بزنند پس حضرت امیرالمؤمنین نزد عرش حقتعالی بدو زانو در
اید و با ستمکاران خود خصمی نماید خصوصا معاویه پس ابوبکر و عمر و معاویه را بجاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر ان چاه
را بپوشند کسی ایشانرا نه بیند و کسی ایشان را نه بیند پس گویند ان جماعتیکه ولایت و محبت ایشانرا اختیار کرده بودند ای خدای
ما بنما انان دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را زیر پاهای خود قرار دهیم تا انکه ایشان از ما پست
تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و
همه در عذاب شریکید پس در انوقت ندای واویلاه و واثبوراه براورند و ایند نزد حوض کوثر سوال کنند از حضرت امیرالمؤمنین
حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند عفو کن از ما و ما را اب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه
لب بسوی اتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از جحیم و غسلین نفع نمیبخشد شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس
روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن از در درامد
چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست فرمود الی یا بنی بسوی من ای فرزند دلبند من وای انیس دل مستمندان شاهزاده را
بر زانوی راست خود بنشاند چون زمانی شد حضرت سید شهدا امام حسین از در درامد خواجه عالم چون بروی نظر کرد قطرات عبرات
از دیده بارید فرمود که ای نور دیده وای سرور سینه من نزدیک من بیا و ان امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی
خورشید برج عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بروی افکند بی اختیار گریه اغاز کرد فرمود
ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و انجناب را در مقابل خود نشانید چون لحظه برامد حضرت سید اوصیا علی مرتضی مانند خورشید
تابان از در مسجد درامد چون انجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک ببارید و گفت ای پسر عم وای انیس دل پرغم نزدیک من ای ان
سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند یا سید عالم و اشرف اولاد بنی ادم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک
عصمت و طهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود که بحق انخدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و ادمیان مرا بر
گزیده سوگند میخورم بخداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامیترین خلقیم نزد خداوند عالمیان
و خدا را خلقی گرامیتر از ما نیست هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوستتر نمیدارد اما علی ابن ابیطالب پس برادر و دوست و علم
مست و صاحب امر خلافت بعد از من و علمدار من است در دنیا و اخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای
مسلمانان و پیشوای مومنان و راه نمای متقیانست و وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات
من دوستدار او دوستدار من است و دشمن او دشمن منست بحق شیعیان او گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و ستمکاران
مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سبب گریه من بر انجناب ان بود که بعد
از من امت جفاکار باوی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل
نار و بدترین اشرار بگذارند پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته انچه شرط نصیحت باشد بجا اورد تا انکه بد
ترین امت ضربتی بر فرق مبارک ان سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و در این حال خدا را ملاقات
نماید پس سید عالم فرمود که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیانست و او پاره تن من و نور دو چشم
من و میوه دل و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت نزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص برافروزد
نور او ملائکه هفت اسمانرا روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب اسمان اهل زمین را نور میبخشند و حق

در ملا اعلا انبیا ملائکه را ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمایید باین بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و
جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه درامده و دل از جمیع ماسوی الله برداشته و متوجه جناب قدس من گردیده ای گروه ملائکه
گواه باشید که شیعیان و محبان او را از اتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود
که چون جگرگوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او و بعد از خود گریستم و بران محنتهائی که از جفاکاران امت باو خواهد رسید
زود باشد در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری درآید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند
و فدک را که خدا باو داده از او بازستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری نماید و نه دلسوزی
که او را غمخواری نماید و بیرحمان این امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچکس بفریاد او
نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری
و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد اورد و اه جانسوز از دل پرغم برکشد و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند و اتش حسرت
از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد و از تلاوت قران مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت
دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در انوقت حق سبحانه و تعالی کروبیان ملاء اعلا را و ساکنان عالم
بالا را مونس او گرداند و بدلداری او بفرستد و او را ندا کند بندائی که مریم دختر عمران را کرده که یا فاطمه اقنتی لربک واسجدی مع الراکعین
یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان انگاه ازان جراحتی که از بدترین خلق خدا
عمر بن الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکسی و غریبی بخوابد حق سبحانه و تعالی مادر
عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم جفای امت تنگ اید دست
نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت تنگ امده ام و از محنتهای
دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپیغمبر خود ملحق
گردان پس حق سبحانه و تعالی او را نزد من اورد و اول کسی که از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد چون غمگین و مجروح نزد من اید دست
تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش براورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که جگرگوشه
مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده پیوسته در اتش جهنم بدار هر که در بشکم او
زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائیکه من کنم ملائکه اسمانها امین گویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند
پسندیده و نور دیده منست و روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفه خدا است
و بعد از پدرش بر خلقان گفته او گفته منست و کرده او کرده من است و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند
مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر کردم ستمهائیکه بعد از من بر او خواهند کرد بخاطر اوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی
او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد
تا انکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سماء گریه نمایند ملاء اعلی در ماتم ان جگرگوشه من بگریند اسمان و زمین در مصیبت
او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدهها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد
در روزیکه دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهره ان امام مظلوم او را زیارت کند قدم
او بر صراط ثابت باشد در روزیکه قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست
و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود و او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان
و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب رستگاری و فیروزی این امتست امر او امر منست و اطاعت او اطاعت من است چون ان نور
چشم خود را دیدم بر غربت و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بدبختان این امت قصد کشتن او کنند او بمدینه اید و پناه بحرم
محترم و روضه مکرم من اورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر
او تنگ گیرند پس من در خواب او را در برگیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را
بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس ان جگرگوشه من با چشم گریان

ودل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهید آل عبا رود و او در چندین هزار بد بختان از امت من تیغ بر روی او مکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند و شهیدان امت باشند در روز قیامت او را آن گروه در میان گیرند تیرباران کنند چون آن نور دیده من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را مانند گوسفند سر برند حضرت سید عالم آه از دل پر درد بر کشید زار زار بگریست خروش از حاضران بر آمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم برخواست روی بسوی آسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهل بیت من بعد ... و بحجره طاهره مراجعت فرمود ایضا باسناد معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرد بسوی ما گریست گفتم سبب گریه شما چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که آن ضربتیست که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهلبیت رسالت این خبر را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله ما را نیافریده است پروردگار ما مگر از برای بلا حضرت فرمود یا علی شاد باش که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مگر مؤمن و دشمن نمیدارد ترا مگر منافق ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت در وقت وفات بحضرت امیر المؤمنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که دو ریحانه باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود باشد که دو رکن تو خراب شود چون حضرت رسالت از دنیا رفت جناب امیر المؤمنین فرمود که این یکرکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود ایضا از ام سلمه و عایشه روایت کرده اند در مرضی که حضرت رسالت از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه حاضر شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی با او گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود که تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت باین سبب خندان شدم بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم ایضا روایت کرده است که چون سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود حضرت سیده نسا پیوسته غمگین و محزون بود عصابه در دور سر بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان عرشش درهم شکسته بود پیوسته اشک از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جگر افروخته میبود ساعت بساعت غش میکرد و اطفال را میدید با حسن و حسین میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیگر هرگز نخواهیم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان من درآید دیگر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته با شما چنین میکرد باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند که چون حضرت رسول میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابیطالب نخواهند نمود فرمود که ای گروه دوات و قلم و صحیفه نزد من حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب ملعون میدانست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت که این مرد را بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقین اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا بر همه واجبست و رنجانیدن خاطر شریف آنجناب در چنین حالی روا نیست در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون حضرت سید کاینات بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانست که در حیات و بنای این ستم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد فرمود که دور شوید از پیش من بروید و بیش از این مرا متألم مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا بر آنگروه بد بخت کسی که نسبت هذیان برسول خدا دهد او را امام خود داند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و نفرین

رسول خدا

رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بی شرم بیدینی را که چنین حال سید کاینات را از خود برنجانند و او را خلیفه رسول خدا دانند با آنکه حق تعالی میفرماید که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما یعنی آنگروهی که اذیت و آزار برسول خدا میرسانند حق تعالی ایشان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب الیم و نکال الجحیم از جهت ایشان مهیا ساخته چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید المرسلین بتجهیز و تکفین و تغسیل آنجناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول با یکدیگر بیعت کرده بودند که بعد از وفات آن بزرگوار حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت را در میان گذاشته بسقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بابوبکر قرار یافت و آن ملعون و سایر منافقان عذاب الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نموده و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و بآن ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد بیوفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید چون شب درآمد امام حسن و امام حسین را با خود برداشته بخانه یک یک از مهاجران و انصار درآمد و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلبید و از آنگروه بغیر از بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از آن بیست و چهار کس تا سه شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت میفرمود و طلب یاری از ایشان مینمود و بغیر چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمینمودند چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود بمسجد درآمد و در مجمع اصحاب حجتهای شافی بر ایشان تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شان او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شان او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جمعی که بر راستی گفتار او شهادت دادند چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردند بحق باز گردند عمر رسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیر المؤمنین بحجره طاهره مراجعت فرمود چون از هدایت آن قوم مایوس گردید بامر رسول خدا بجمع قرآن اشتغال نمود چون عمر دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خواص آنحضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت کردند با بوبکر گفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب را به بیعت خود نمیخوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است و مردمان را با او رجوع بسیار است پس ابوبکر کسی را بجناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیندازم تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در گلیمی گذاشت و سر آنرا مهر کرده بمسجد آمد در مجمع مهاجرین و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کاینات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول شدم و جمیع آیات قرآنی و سوره قرآن را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشده که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم نموده باشد چون در آن قرآن چند آیه بود که از کفر و نفاق آن قوم و خلافت علی بن ابیطالب و فرزندان او صریح بود عمر آنرا قبول نکرد سید اوصیا خشمناک گردید و بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظهور نماید پس ابوبکر بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر فرمود که این ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا بست جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بغیر من در میان شما خلیفه نگذاشت چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر لعین گفت که راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد برخاست ابوبکر برای مصلحت خود با او گفت که بنشین دیگر باره فرستاد از عقب امیر المؤمنین که ابوبکر ترا طلب مینماید حضرت امیر المؤمنین فرمود که عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است مگر فراموش کردید که خدا مرا امیر المؤمنین خواند و مرا باین اسم سامی مخصوص گردانید حضرت رسول شما را امر فرموده که باین لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علی امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید باز عمر بخشم آمد و گفت من

میدانم که او را تا نکشم امر ما مستقیم نمیشود و بگذار تا من بروم و سر او را بیاورم پس ابوبکر برای مصلحت او را سوگند داد که بنشین باز فرستاد
که بیا ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن ملعون رو سیاه دانستند
که حضرت امیر با خبر است بیعت ایشان را قبول نمینماید ملعون قنفذ نام را که آزاد کردهٔ عمر بود در شقاوت عدیل آن ملعون بود و بر شقی
رو و بد دشتی خود میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بد در خانهٔ اهلبیت رسالت
و حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و گفتند که حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد آورید تا از او بیعت بگیریم چون
بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانهٔ اهلبیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت با آنخانه در آیند
اذن دخول طلب کردند آنجناب ایشان را اجازت نفرمود پس آن ملعونان باز گشتند و گفتند تا رخصت نمیدهد که بروی داخل
شویم ما را جرات آن نیست که بی رخصت در خانهٔ رسول داخل شویم پس عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با اجازت و کار چی نیست
بهر نوع که باشد آن حضرت را از خانه بیرون آورید و در آنمرتبه عمر با ایشان بود و بیشتری آغاز کردند و فریاد در در خانهٔ
اهل بیت رسالت بلند کردند و بسیاری از هیزم بردند عمر پای خس بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا آن شیر
بیشهٔ شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت فاطمه بیتاب گردیده بعقب در آمد از درد و الم عصابه
بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود ای عمر از ما چه میخواهی ما را بمصیبت
خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش در خانهٔ شما میاندازم و شما را میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی
میخواهی بخانهٔ من بی رخصت در آئی این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار این جور و ستم
روا مدار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهلبیت رسالت را آتش
زد در را گشود حضرت سیدة النساء فریاد بر آورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون را از داخل شدن باز آن بیحیای لعین
ممنوع نشد و سر غلاف شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه باز فریاد بر آورد و آن ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد تا
فاطمه فریاد کرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست عمر را بلند کرد و بر زمین زد بینی و گردنش
را مجروح کرد خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که بآن حضرت گفت که یا علی زود باشد که جفا
کاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعد من وفا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و
تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی چنانچه قوم موسی علی نبینا هرون را بگذاشتند و بعبادت گوسالهٔ سامری پرداختند امت من
نیز ترا تنها بگذارند و بگوسالهٔ سامری این امت ابوبکر بیعت نمایند حضرت امیرالمؤمنین گفت که چون امت تو با من چنین کنند من
با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاور بیابی جهاد کن تا نیابی دست بردار و خون خود را از شمشیر ایشان نگهدار پس حضرت بمقتضای وصیت
حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای پسر زن صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خدا که گرامی داشته است محمد را
به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کسی بمسجد فرستاد
از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانهٔ آنحضرت ریختند خالد بن
ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیرالمؤمنین حمله کرد حضرت بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیگران آنحضرت را بحق حضرت رسالت
قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریدهٔ اسلمی بیاری حضرت امیرالمؤمنین برخواستند نزدیک شد
که فتنهٔ عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمؤمنین ایشانرا منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بگذارید خدا مرا مامور نکرده است که در این
وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیرمؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند
حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایت دیگر عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد باز آنحضرت دست از امیرالمؤمنین بر نمیداشت
تا آنکه در را بر شکم آن حضرت فشردند دندهای پهلوی آنحضرت را شکستند فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت او را محسن
نام کرده بود شهید کردند در آنساعت سقط شد حضرت فاطمه بر آنحضرت زد بنا بر روایتی دیگر مغیره بن شعبه با عمر در بر شکم محترم
آنحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس آن حضرت را بمسجد کشیدند آن جفاکاران از پی او میرفتند و هیچیک او را یاری نه
میکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول و کینهها

سینهها بود را ظاهر کرده بود و انتقام آنحضرت را از اهل بیتش کشیده بود پس بریده گفت ای عمر همهٔ قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند
که از چند پشت زنا بهم رسیده با این حال بخانهٔ اهل بیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را بآن رسوائی
بمسجد میکشی چون نظر ابوبکر بر آن حضرت افتاد گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت
تو در خلافت تصرف کردهٔ دیروز بامر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی بامارت مؤمنان پس
عمر شمشیر از غلاف کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر نکنم چه خواهی کرد
عمر گفت اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی که برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر
اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیفتر است پس بریده برخواست و گفت ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید
که رسول خدا امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب
خدا میگوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین عمر
گفت ای بریده ترا با این کارها چکار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمیمانم در شهری که شما در آن امیر باشید و حق مغصوب
معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از بلائی که
سزاوار آن هستی دور شو حق خلافت را با اهلش بگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت میفکن عمر بر او بانگ زد که ای
سلمان ترا با این کارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر
میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید
و ندانید که چه کردید بدین دنیا ... بشارت میدهم شما را ببلا و تا ابد از نعمت و رخا ناامید باشید که بعد از این
ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و جور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس
ابوذر و مقداد و عمار نیز برخواستند و هریک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیرالمؤمنین و گفتند که چه می
فرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این
اشقیا بر دارید و وصیت حضرت رسالت را بیاد آورید و ابوبکر در بالای منبر نشسته بود و سخن میگفت عمر گفت چه نشستهٔ بر بالای
منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمیکند یا تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر
جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را با این حال بی ناصر و بی یاور ببین پس حضرت امیرالمؤمنین
ایشان را بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیلتر
و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس ام ایمن خادمهٔ حضرت رسول و ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول از حجرها بیرون دویدند
فریاد کردند که ای ابوبکر وای اشقیای امت سید المرسلین چه زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که
ایشان را از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان چکار است پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و رو بسوی مهاجر
و انصار کرد مناقب و فضایل خود را بر آنحضرت یکیک شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول بر خلافت او کرده بود
و در غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی
با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر بر گردند باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نه ترا میزنیم حضرت فرمود که ای
فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند
که اگر بیعت نکنی گردنت را میزنم پس حضرت امیرالمؤمنین گریبان او را گرفت حرکتی داد و بر او انداخت شمشیر از دستش افتاد هرچند سعی
کردند که حضرت دست بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید
در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت نگریست فرمود که یابن
ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت
بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرت است که یا ابابکر اکفرت بالذی

من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا یعنی ای ابوبکر ایا کافر شدی بان خدائیکه ترا افرید از خاك پس از نطفه پس ترا درست مردی کردانید
بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد در اوردند حضرت سیدة
النسا فاطمه مجروح و نالان و خشمناك و غمکین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون امده رو بمسجد رسول اوردند
چون بمسجد در امد نزدیك ضریح مقدس حضرت رسالت رسید بخروش و اواز بلند بکریست و اهی چند از دل پر درد برکشید
و فریاد بر اورد که ای کروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق انخدائیکه پدرم محمد مصطفی را براستی بخلق فرستاد
که اکر این ظلم را فرو نکذارید و دست از انحضرت برندارید کیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم
و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و بدرکاه رب الارباب فریاد بر اورم و نالهای اتش بار از دل افکار برکشم و دریای غضب الهی
را بجوش در اورم و اهی چند از سینه پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم و یك مشتی از شما بر روی زمین نکذارم والله که ناقه
صالح نزد خدا از من کرامی تر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان کوید که من نزدیك ان حضرت
ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول بلرزه در امد و بلند کردید بنحویکه اکر کسی خواستی از زیر ان عبور نمودی انست
من چون ان حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و اثار غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیك انحضرت امدم و استغاثه نمودم که
ای سیدة النسا ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجله کرامت و ای جکر کوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین براین
قوم ببخشا و براست بدرخود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدر بزرکوار رحمت عالمیان بود شما باعث الطاف الهی بر ایشان مشوید
ان جناب التماس مرا قبول نمود بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد برجای خود قرار کرفت و کرد بسیاری کردید که تمام
مسجد را فرو کرفت و حضرت امام محمد باقر کفت بخدا سوکند که اکر حضرت فاطمه موی سر خود را میکشود و پیراهنه همه میمردند
بروایتی دیکر چون فاطمه بمسجد امد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر کذاشته بود و دست امام حسن و امام حسین را کرفته
بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوکند که اکر بد نبودی موی سر خود را میکشودم و بدرکاه
خدا صدا بلند میکردم پس مردی از انکروه با ابوبکر کفت میخواهی همه را هلاك کنی ان ملعون ترسید و دست از امیرالمؤمنین برداشت و حضرت
بخانه برکشت ایضا سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر کفت که ای فرزند صهاك اکر
این راذل که بر کرد تو بر امده اند ترا یاری میکردند نمیتوانستی که بر علی اقدام جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر کفت تو نام صهاك را
میبری زبیر کفت چرا نام او را نبرم و کنیز زناکاری بود ملك جد من عبدالمطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم
رسید او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر صلح داد چون تسلما زاد زکردن کردند و برای بیعت کشیدند ابوبکر کشیدند در
کردن کرفتند ثم رسید چون بجبر با ابوبکر بیعت کرد کفت هلاك و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتها
امتهای کذشته را بعمل اورده اید و بعد از پیغمبر خود از دین برکشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر کفت چون از تو
امام تو بیعت کرفتیم هرچه خواهی بکو و او هرچه خواهد بکوید سلمان کفت شنیدم از حضرت رسالت که بر تو و بر ابوبکر مثل کناهان جمیع
امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر کفت که چون بیعت کردی دیده تو روشن نشد بخلافت مولای تو
هرچه خواهی بکو سلمان کفت کواهی میدهم که در کتابهای اسمانی خوانده ام که در یکی از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت و صفت تو
باز عمر کفت چون خلافت را بلکر دید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود کرفته بودی هرچه خواهی بکو سلمان کفت شهادت میدهم
که از حضرت رسالت پرسیدم از تفسیر این ایه فیومئذ لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این در شان تو است
سلمان کفت که حضرت امیرالمؤمنین بمن کفت که ساکت شو اکر انحضرت نمیفرمود که ساکت شو هر اینه انچه در شان ایشان کفته بود همه را
میکفتم پس حضرت امیرالمؤمنین خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوکند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول که می
فرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در ان تابوت هستند شش کس از کذشتکان و شش نفر از این امت و ان تابوت در چاهی
در قعر جهنم و بر سر ان چاه سنکی افتاده است که هرکاه حقتعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که ان سنك را از سر ان چاه
بردارند چون سنك را بر میدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت ان چاه پس من در حضور شما پرسیدم که انها کیستند فرمود
که اما از پیشینیان پس این شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کننده ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را

تغییر دادن و امت ایشان را اکراه کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیکر عهد و پیمان کردند که نکذارند که
خلافت بتو و بعد از تو بفرزندان تو برسد یعنی ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل و مغیرة بن شعبه پس عثمان کفت که ای ابوالحسن ایا
در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مکرر شنیده ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد
چون ان ملاعین ان خلافت را از ان حضرت غصب کردند باین راضی نشدند خواستند که فدك را از حضرت فاطمه بکیرند و فدك قلعه
بود که حضرت رسالت انرا از یهودان کرفته بود حق تعالی فرستاد که وات ذا القربی حقه و جبرئیل کفت که حق تعالی میفرماید که فدك را
بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف و کلای انحضرت
بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیکر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدك مبلغ عظیمی میشود اکر این با اهل بیت باشد
با علم و جلالت و بزرکواری که ایشان دارند و استحقاق و ادعای خلافت دارند هر اینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با
یکدیکر اتفاق کردند با جمعی دیکر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول کفت که ما کروه پیغمبران چیزی میراث نمیکذاریم
و انچه از ما میماند تصدق است از برای همه مسلمانان با انکه حقتعالی در قران میفرماید که و ورث سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود
که وهب لی من لدنك ولیا یرثنی پس ان ملاعین فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدك بیرون کردند چون خبر بان حضرت رسید با
کروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر امد و فرمود که میخواهی از من بکیری زمینی را که حضرت رسالت بامر حقتعالی بمن داده است و ان حضرت
برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نکذاشته مکر نشنیده که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در باب در باب فرزندان
او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه بران حضرت بنویسد و فدك را رد کند عمر کفت
تا کواه بیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که ایا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبید در باب من
جاری میکنی و حال انکه فدك را من تصرف دارم تو میخواهی از من بکیری تو میباید کواه بیاوری عمر کفت تا کواه بیاوری نمیدهم حضرت
فاطمه امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ام ایمن را اورد که کواهی دادند عمر کفت که شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و
فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمیست و کواهی او اعتبار ندارد در روایت دیکر ابوبکر نامه نوشت بحضرت
فاطمه داد عمر ان نامه را از دست فاطمه کرفت و اب دهان انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه را پاره کردی
خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیکر حضرت فاطمه بیرون اورد نامه را که حضرت برای او نوشته بود در امر فدك که بخشیده اند بر ایشان
عمر ان نامه را کرفت و اب دهان پلیدش را بران انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد در امدند و زنان بنی هاشم
پرده در پیش روی ان حضرت و بخشیدند برای انکه حجت حق تعالی را بر ان منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر کرداند خطبه در
نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان کرد ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای نمانی در
امر فدك با ایشان القا کرد انچه فرمود همه مهاجر و انصار در ان تصدیق کردند و از ایشان کواهی طلبید که حضرت رسالت در حق من
کفت که فاطمه پاره تن من است هرکه او را ازار کند مرا ازار کرده و هرکه مرا ازار کند خدا را ازار کرده همه شهادت بر حقیقت انمقال دادند
پس حضرت فرمود که همه کواه باشید که ابوبکر و عمر مرا ازار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این ایه را خواند که ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما و بخانه برکشت از ضربتها و ازارهای ایشان بیمار و رنجور کشت حضرت
امیرالمؤمنین هرکاه بمسجد می امدان دو ملعون احوال فاطمه را از ان حضرت میپرسیدند تا انکه مرض انحضرت شدید شد ایشان سعی
بسیار کردند که انحضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود ان حضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا کواه
باش که ایشان مرا ازار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی تو و رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم انچه با من کردند
با او بکویم پس سلیم بن قیس میکوید که از ابن عباس شنیدم که میکفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین را
طلبید و کفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند
بسازی و نکذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازه من حاضر شوند پس همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد از صدا کریه زنان
و مردان مدینه بلرزه در امد و مردم مدینه را دست داد مانند روز وفات حضرت رسول پس ابوبکر و عمر بتعزیه حضرت
امیرالمؤمنین امد و کفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در امد حضرت امیرالمؤمنین عباس و فضل و مقداد

ومقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم چنین خواهد کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینهٔ قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم او را از قبر بدر می آورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاك که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد دانست که چون امیرالمؤمنین قسم میخورد البته وفا بان میکند پس حضرت امیرالمؤمنین گفت ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواهد بفرستد که ترا بقتل رسانم حق تعالی این آیه را فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا با آخرت گذاشت بعد از این ایشان توطئه کردند که حضرت امیرالمؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت که این جرأت که میکند عمر گفت خالد بن ولید فرستادند او را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بامر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل آورم ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او باش چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در آنوقت زن ابوبکر بود بر تدبیر ایشان باخبر شد کنیز خود را گفت برو بخانه علی و فاطمه و در میان خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان ان الملأ یأتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین چون کنیزك آمد و این آیه را خواند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد در آمد و مشغول نماز شد خالد ولید آمد در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول ورا بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید میترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت یا خالد مکن آنچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیرالمؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ای ملعون گفت بلی والله که اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد بر زمین زد و بر سینه نشست شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که [illegible] او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت و بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او نعره زد و جامهای خود را نجس کرد و دست و پا میزد و هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از رأیهای شوم تو است من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارند چون چنین کردند دست برداشت و بروایتی عمر جنبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نمیبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو دست برداشت بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا آتش را بر جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال آن با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارك حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد حضرت فاطمه زهرا آمد و گفت علی بن ابیطالب دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت آن ملعون را سوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب گردانیده و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره در آمد حضرت فاطمه را ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم بود و بر او سبب آن حالت را نمیدانست شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدرش طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون حضرت رسالت آن حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بمسجد در آمد پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و نالهای بلند میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود

که برخیز

که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب امام حسین را برداشت دست ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت امیرالمؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیرالمؤمنین گذاشت و فشرد فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردی برو و ابوبکر و عمر و طلحه را بطلب حضرت امیر رفت ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پارهٔ تن من است و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنان است که او را آزار کرده است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنان است که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود که ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیرالمؤمنین فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچیك از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نشده و بخاطر من خطور نکرده است حضرت رسول فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب نیست ما را در آنوقت طلبید و او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیرالمؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل کرد پس حضرت رسالت امام حسن را برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسالت ایشان را داخل خانه خود کرد قطیفه بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد بقیه شب را نماز بسر برد چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب ضربهای آن دو ملعون و منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آن حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت ابوبکر مرد پیر است و دل نازکی دارد با حضرت رسول در غار بوده و مصاحب قدیم آنحضرت داشت مکرر و غیر این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمؤمنین بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند رخصت ندادی ایشان را از من سؤال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را یك کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت از آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من پس امیرالمؤمنین فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تو است و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدانم هر که را خواهی دستوری بده پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان نداد و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش روی من بردار و در مقابل من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید ابوبکر گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی تو و اعتذار از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که ببخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یك سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستمی که بر من کرده اید نزد آنحضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را بآنچه کرده ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یك کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا سؤال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر میآید شما را آن شبی که حضرت رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن تهمتی که بر علی زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که فاطمه پارهٔ تن منست و من از اویم هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنان است که بعد از وفات

پس حج

من او را آزاد کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کرده‌اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و شوهرم من آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من روایت شده که پس ابوبکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد خود فریاد و واویلا و واثبوراه برآورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته‌اند و ترا تابعه کرده‌اند ترا ابلهی و خرافت در زمانه جزع می کنی برای خشم یکزنی و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند چون از جانب حق تعالی خبر وفات آن سیدة نسا در رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسید پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچند چیز باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که ... وصیتهای من اول آنست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او برای فرزندان من باشد برای ایشان در مهربانی مانند من است دویم نعشی برای من بساز مثال آنچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه بآن حضرت نمود بروشیکه ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی بآن مأمور شده بودند پس فرمود که وصیت سیم من آنست که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده‌اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آن حضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین در همان ساعت مشغول تجهیز و تکفین آن حضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون آورد و چوبهای از درخت خرما روشن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند در راه مردی از قریش دیدند از او پرسیدند که از کجا می‌آئی گفت از تعزیت فاطمه می‌آیم گفتند مگر وفات کرده است گفت بلی وفات شد است و در میان شب او را دفن کردند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و نزد امیر المؤمنین آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بکینه که با ما بنهانی از کینه‌هائیکه از ما بر سینه داری این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را بمسجد در آمد و صدا زد که ای ابوبکر از منبر بزیر آی ... حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر سوگند بخورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد در آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که دیگری را در وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند ببدن او مگر پسر عمش و پس من غسل میدادم آن حضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل بن عباس آب بدست من میداد و چشمهای او بسته بود چون خواستم که پیراهن آن حضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه صدا زد که او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا را مکرر صدای او را شنیدم او را ندیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم آن حضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من آوردند و آن حضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن آن حضرت را کندم اما پسرهای من حسن و حسین پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می‌آمد و از صفها میگذشت تا نزد رسول میرسید آن حضرت در سجده بود بر پشت آن حضرت سوار میشد چون حضرت از سجده بر میخاست یکدستش بر پشت حسن بود و یکدستش بر زانوی ... نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی ... فرمود که شما و اهل مدینه میدانید که گاهی که حسن بمسجد در می‌آمد آن حضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پایش را بسینه خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ... بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید باو دشوار نمود این ... را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و ... بفرموده من نبود اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم نیز در او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که ... او وصیت کرد که شما را در جنازه او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نگردانم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم ... قبر ... و او را از قبر بیرون می‌آورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری را اراده کنی هر آینه پیش از آنکه بعمل آوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین و آن ملعون بلند شد نزدیک بود که با یکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا

که هرچه میخواهی بکن فرمود صح

جنازه آنحضرت را بیرون ... تا آنکه ... بر آنحضرت نماز ... کردند ... دفن کردند صح

سوگند که

سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه برپا میشود دست برداشت و رفت کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت حضرت فاطمه مظلومه شد نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان شکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنه‌ها برپا شد و صداها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نه بیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت فرمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت آن حضرت آمده پرسید که چگونه صبح کرده شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات پیغمبر و مظلومیت حیدر کرار و دریده شدن پرده حضرت رسالت را کسیکه امامتش بنصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب این کینه‌ای بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند در زمان حضرت رسالت از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم بر ما باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند مؤلف گوید که در مدت ماندن آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیار میان خاصه و عامه هست از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر گفته‌اند و اسنی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقای آن حضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقای آن حضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده و در روز وفات آن حضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته‌اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی واقع شده این قول با احادیث هفتاد و پنج روز موافق است و بنابر روایت ... موافق آن احادیث باید که در اوایل ماه جمادی الاولی واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست یکم ماه رجب واقع شده است و این قول ابعد است در کشف الغمه در بیستم ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است ابن شهرآشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از آنچه با مردگان زنان میکنند ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می‌افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بتو نمایم چیزی را که در حبشه دیدم پس جریده چند از درخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند حضرت فاطمه چون آن را دید فرمود که بسیار نیکوست این چون میت را در میان آن میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه گفت چون بمیرم من را غسل بده و کسی را نزد من میاور چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد خواست که داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت با بوبکر شکایت کرد که این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسما اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که نزد او در آید و این نعش را در حال حیات باو نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین و اسما او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده اند که حضرت فاطمه را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون خبر وفات آن حضرت باو رسید ام ایمن و اسما بنت عمیس و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود آنچه خواهی وصیت کن پس بر بالین آن حضرت نشست هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خاین نیافتی از روزیکه با من معاشرت نموده مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریمتر و از خدا ترسانتری از آنکه ترا سرزنش کنم بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد وفات تو و بنالیدن آن بر من پس میگویم انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز عوض آن نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر آن مظلومه را در کنار گرفت و بسینه خود چسبانید فرمود که هرچه میخواهی وصیت بکن که آنچه تو فرمائی بعمل میآورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در آوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست و برای فرزندان من ... فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساخته شد آن بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نگذاری که بجنازه من حاضر شوند

یکی از آنها که بمن ستم کردند و خمس را غصب کردند زیرا که ایشان دشمن و دشمن رسول خدا اند و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند
نه از اتباع ایشان مرا در شب دفن کن و در موضعی که دیده ها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه
نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسل ها و بوی خوش طلبید
و خود را خوشبو گردانید و جامه های نو طلبید پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت
پدرم آن را سه قسمت کرد یک حصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور
را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد خوابید و جامه بزرگی بر خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن بعد از
آن آن حضرت را آواز کرد صدائی نشنید پس گفت یا بنت محمد مصطفی یا بنت بهترین فرزندان آدم یا بنت بهترین کسیکه بر روی زمین راه رفته
است یا بنت بهترین کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید
که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افتاد آنحضرت را میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام
اسما بنت عمیس را بآنحضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت چرا
بخواب رفته است اسما گفت ای فرزندان رسول خدا مادر شما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خود را بر روی مادر
افکند و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پایش
افتاد میبوسید و میگفت ای مادر بزرگوار منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس
اسما گفت ای جگرگوشه رسول خدا بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند
چون نزدیک مسجد رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند گفتند سبب گریه شما چیست یا فرزندان رسول خدا حق تعالی
هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا
مفارقت کرده چون حضرت امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر رو درآمد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری
چند در مصیبت آن حضرت ادا فرمود که زمین و اسما را بگریه درآورد چون این خبر در مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان
شدند در مصیبت آنحضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد زنان و مردان بسوی خانه آن حضرت دویدند زنان بنی هاشم
در خانه آن حضرت جمع شدند نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید ایشان میگفتند ای سیده و خاتون
زنان ای دختر پیغمبر آخرالزمان مردم فوج فوج بتعزیت بسوی حضرت امیرالمؤمنین می آمدند آنحضرت نشسته بود و میگریست ام کلثوم نیز بر قبر
حضرت رسول آمد و گفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو برما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی
خود بردی مردم جمع شده بودند و گریه میکردند انتظار جنازه بیرون آمدن میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد گفت بروید بیرون
آوردن آن حضرت را از این ساعت تاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی از شب گذشت دیده ها بخواب
رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده
و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر آن حضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیر بر دور قبر آنحضرت
هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است و بروایتی دیگر چهل قبر دیگر را آب پاشید که قبر آن حضرت در میان
مشتبه باشد و بروایتی دیگر قبر آنحضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بود که عین موضع
قبر آن حضرت را ندانند و قبر او را نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف
واقع شده است بعضی گفته اند در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع و بعضی گفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر آن حضرت مدفونست
زیرا که حضرت فرموده میان منبر و قبر من باغیست از باغهای بهشت و منبر من بر دری است از درهای بهشت و اصح آنست که آن حضرت را
در خانه خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیح بر آن دلالت میکند ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آن حضرت را
خواستند که در قبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آن حضرت را گرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مرض فاطمه شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد بنزد آن حضرت برای عیادت
گفتند مرض او سنگین شده است و او را نمیتوان دید پس بخانه برگشت و پیکی فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و گفت بگو بآن حضرت که

عمت ترا سلام میرساند و میگوید غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیده تو و من مرا در هم شکسته است چنین گمان دارم که او پیشتر
از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت از برای او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار
خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این امر ناگزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار
را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن بر او و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیرالمؤمنین جواب فرمود
که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت و محبت تو از ما باز نماند خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستیکه فاطمه
دختر رسول الله پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را با او مرعی نداشتند
و حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن و برای او انتقام از ستمکاران کشیدن
من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل نکردن بنصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و
مردم را در جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام بعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد برادرزاده مرا و حال آنکه او آمرزیده
است و در رای که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان عبدالمطلب فرزندی مبارک تر از او متولد نشده است
مگر حضرت رسالت بدرستیکه علی پیوسته سابق ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع ترین مردم بود
در شدتها و در مجاهده دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی
بسندهای معتبر از امام زین العابدین و امام حسین روایت کرده اند که چون فاطمه بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین که کتمان کند
بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را به بیماری او پس حضرت بوصیتش عمل نمود و خود متوجه بیمارداری
او بود و اسما بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد و این مرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات
آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند
پس حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر او را محو کرد چون خاک
آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت هیجان کرد آب دیده های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت
گردانید فرمود السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت
تو آمده امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده حق تعالی او را در میان اهل بیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله
از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت
تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری
شد بدست خود دیده ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید
گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه
بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گردآلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری
خواهد گذشت و اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی دردم جراحتی
است چرک آورنده و درد سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را
و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت نمودن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس
احوال را چه بسیار غمها در سینه او بر روی هم نشسته بود که یکی را اظهار نتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم
خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از مواصلت ملالی بهم رسانیده باشد و از روی
دشمنی مفارقت ننماید اگر در نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبرت اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائیکه خدا وعده داده
است صبر کنندگان را صبر مبارک تر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر آینه فریاد بناله بر میکشیدم
مانند زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان و حقش را غصب کردند
و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی تو شکایت میکنم یا رسول الله
و در اطاعت تو تسلی نیکوست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده

که سقفها نیکه از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشانرا نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را
نام نگذاشته اید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل
از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین غسل داد حضرت بر او گفت که گویا این سخن بر تو
گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم
را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین غسل داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب
حضرت امیرالمؤمنین فاطمه زهرا در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا
و رسول ایمان نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند
از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که آنها بر جنازه او حاضر شوند و حرام است بر
کسیکه ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین
از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمونهایش اینست که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و
هر مصیبتی که غیر مرگ است اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پناه دلیل است بر آنکه هیچ دوستی برای اینکس باقی نمیماند و
زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر هم رسد ایضا از حضرت
امیرالمؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من
امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند اول کسیکه از برای او نعش قرار دادند که بود
فرمود که حضرت فاطمه بود ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند فاطمه بود سببش آن بود که
چون حضرت بیمار شد بآن بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسما بنت عمیس گفت ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته
است آیا چیزی از برای من راست میکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری
میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسما تختی آورد و سرنگون گذاشت و جریدها خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه
بر روی او افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا
خدا بدن ترا از آتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسما
بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین در راه او را دیدند و احوال مادر خود را
از او پرسیدند او ساکت شد جواب نگفت چون بخانه آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او آمد
و حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت
مادر و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه
شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند آنحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید بیهوش گردید آب بر روی مبارکش
پاشیدند تا بهوش باز آمد پس حسن و حسین را بر دوش گرفت نزد فاطمه آمد و اسما بر بالین آنحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان
محمد ما تسلیت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بکه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک
سر آنحضرت رفته رقعه دید که در آن نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه وصیت کرده بآن فاطمه دختر رسول خدا
وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و بر رسالت سید انبیا و آنکه بهشت حق است و دوزخ حق است و آنکه قیامت می آید نیست
و آنکه خدا زنده میگرداند مردها را که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا با تو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت
و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل و کفن نمای و نماز کن بر من و مرا دفن نمای در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام
میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب درآمد حضرت امیرالمؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود
که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آن حضرت نماز کردند چون حضرت امیر از
نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون

او را از ظلمتها بسوی نور و از شدتها بسوی شادی و سرور دیں زمین روشن شد بقدر یک میل در یک میل و چون خواستند که آن حضرت
را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده
دید پس جنازه آنحضرت را نزد قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خدا است بتو
سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم با او از تو برگرد و از درد مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پوشیده و با زمین
هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت وفات و اختلاف
بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف حضرت در آنوقت هیجده ساله بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی
سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز گفته اند صحیح و اشهر میان علما امامیه قول
اولست **فصل هشتم** در بیان تظلم آن حضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
حضرت رسالت فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای
بهشت آویخته باشد و مهاران از مروارید تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن از دو یاقوت
سرخ بر آن ناقه قبه از نور ریخته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد و بیرونش پر از
رحمت کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت
و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک باشند و
جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدها خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در
آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون برابر
عرش پروردگار رسد خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده
اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول
من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا روا کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم
ستمکاری از من نمیگذرد پس در آنوقت فاطمه گوید پروردگارا ذریت و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا پس باز ندا از جانب
حق تعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشانرا ملائکه
رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشانرا داخل بهشت کرداند ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود و در قائمه عرش چنگ زند و گوید
ای خداوند عالم عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور بر
پا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون چشم فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حق تعالی مردی برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند
با قاتلان آن حضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده باشند و آنها که شریک در خون او شده بودند
پس همه ایشانرا بقتل آورند و باز ایشانرا زنده گردانند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بار دیگر ایشانرا بقتل آورد و باز ایشانرا زنده گرداند
تا حضرت امام حسین ایشانرا بقتل رساند پس دراینوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق
فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و
حسرت ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه با جماعتی از زنان شیعیان
خود بیاید گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا آنکه بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس او را گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر
کند حضرت امام حسین را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در این
وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز
داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حق تعالی امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن را و سلسله ظلم و عدوان کرده اند

برآید چون درمیان آتش درآیند آتش بهم زبانه زند و ایشان بناله آیند آتش بجوشد و ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره
زنند بسخن درآیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار ما بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان جواب ایشان از حق تعالی
برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسیکه بدانانی بد کند ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین ع برای حضرت فاطمه ع متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر افتد مادر
فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دل مجروح پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند جمیع اهل محشر فریاد بر
آورند و گویند که خدا بکشد کشندهٔ فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل
او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آنروز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از جواهر بهشت مزین کرده باشند
و دو گوش آن ناقه زیبا و دیدهای او شهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهاز
از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و آن ناقه هودجی بسته باشد که پردهٔ آن هودج از نور حق تعالی باشد و میانش مملو از رحمت الهی
باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول
باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که
فاطمه دختر محمد رسول خدا بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه ع و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان
و ذریه خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین
و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه ع دختر محمد
از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه ع بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت کنند
او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بموقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید
پروردگارا این پیراهن فرزند من است میدانی که با وچه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل می آورم
حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از
صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس گردن ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه
بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند
و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت ص بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود بیاد
آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگی است ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند
عالمیان که اول کسیکه زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی
ابن ابی طالب ع پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه
حله از نور برای تو خواهد آورد و نزد بالای سر تو خواهد ایستاد و ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون
خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف و ترس پس اسرافیل حلهها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند
ناقه از برای تو خواهد آورد و زمامش از مروارید تر باشد محفه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار
آنرا بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حور باستقبال تو بیایند
و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمری از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز
و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور
دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا
و رسول او آورده است با او هفتاد هزار ملک باشند علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد
هزار حور و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق
بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با اویند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند

مگر دو کس پدر تو ابرهیم و شوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری
از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفها ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند
و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل
از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بنمای حسن و حسین را پس بسوی تو
آیند و از رگهای گردن حسین خون دوید و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کرده اند در آنوقت دریای غضب حق تعالی
بجوش آید از برای غضب او و ملائکه و جهنم بخروش آید جهنم نعره زند و زبانه از آن بصحرای محشر درآید و قاتلان آن امام مظلوم و اتباع ایشان را
و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را بر فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم پروردگار عزت بمثل حسین
پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان است بگیر ایشان را بموی پیشانی ایشان و ایشان را در رو
بکشد در پائین ترین طبقات جهنم بیندازد بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه
کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید
که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در
دامان تو زند او را ببهشت ببر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با دوستان
و شیعیان خود و فرزندان خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه خونهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان
پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت بهول نیفتند و مردم بترسند و ایشان نترسند و
مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حور باستقبال تو بیایند که پیش از تو باستقبال
کسی نرفته باشند و حربهای نور در دست داشته باشند بر ناقهای نور سوار باشند که جهاز آن ناقهها از طلای زرد و یاقوت باشد
مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد چون داخل
بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند
و ایشان از آن خانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابدا لا باد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان
خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده
یکی از آن مرواریدها سفید است و دیگری زرد در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید
منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابرهیم و آل ابرهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من میخواهم که مرگ ترا نبینم
و بعد از تو زنده نمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی
بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسیست که ترا یاری کند **باب سیم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت
سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسدالله الغالب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع و در آن چند فصل است **فصل
اول** در بیان ولادت با سعادت آنحضرت مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آن حضرت در روز جمعه
سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت ص بیست
هشت سال و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت
صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول
اشهر است و اگر هر دو روز را احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر آن حضرت ابوطالب پسر عبدالمطلب بود
که با پدر حضرت رسول ص از یک مادر بود مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود آن حضرت و برادرانش
اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از
رسول خدا ص که آن حضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند
به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم چون خدا آدم را
آفرید آن نور مقدس را بدو جزو قسمت کرده هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون

برپا باید چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند آتش بخروشد و ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسیکه ندانسته بد کند ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین ع برای حضرت فاطمه ع متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم وای میوه دلم و بیهوش شود پس از برای فریاد و ناله فاطمه ملائکه مدهوش گردند جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آن روز بر ناقه از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آن از جواهر بهشت مزین کرده باشند و دو گوش آن ناقه زیبا و دیدهای او شهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهاز زمرد باید که بجواهر دیگر مزین باشد و آن ناقه هودجی بسته باشد که پرده آن هودج از نور حق تع باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بدور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حق تع پس منادی از میان عرش ندا کند که اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه ع دختر محمد رسول خدا بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه ع و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان و ذریه خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حق تع ندا کند که بپوشید دیدهای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه ع بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد در موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلود حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانی که با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تع باو رسد که ای فاطمه آنچه موجب خشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حق تع امر کند که از آتش جهنم زبانه بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برباید پس برگرداند ایشان را بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که متابعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه فرمود بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگی است ولیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از او شکافته خواهد شد و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی ابی طالب ع پس حق تع جبرئیل را نزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد و نزد بالای سر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون آ بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف روز پس اسرافیل حلهها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل گویند ناقه از برای تو خواهد آورد و مهارش از مروارید تر باشد محفه از طلا بر پشتش زده باشند پس بر آن سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حور باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمری از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یک اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حور دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول او آورده و با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون نزدیک محشر برسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با اویند پس در آن روز نظر بسوی تو نکنند

مگر دو کس

مگر دو کس پدرت ابراهیم و شوهرت علی بن ابیطالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادرت خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد چون بر بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خداوند جلیل نزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن نمای حسن و حسین را پس بسوی تو آیند و از رگهای گردن حسین خون بریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه بر من ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب حق تع بجوش آید از برای غضب او و ملائکه و جهنم بخروش آید جهنم نعره زند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم و ابنای ایشان و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را بر فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبود چشم و سیاهی روی ایشان است بگیر بموی پیشانی ایشان را و برو بکشید در پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سختتر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب نو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشان را میخواهم پس حق تع فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را با بهشت ببر پس در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با دوستان و شیعیان خود و فرزندان خود و شیعیان امیر المؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت بهول نیفتند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حور باستقبال تو بیایند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربهها از نور در دست داشته باشند بر ناقههای نور سوار باشند که جهاز آن ناقهها از طلای زرد و یاقوت باشد مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودها از نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابدا لا بادا در نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک شیم بر آمده یکی از آن مرواریدها سفید است و دیگری زرد در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده باشم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داده که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیم برای کسیست که ترا یاری کند **باب سیم** در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبده اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع و در این چند فصلست **فصل اول** در بیان ولادت با سعادت آن حضرت مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت ص بیست و هشت سال و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اکثر در روز احرام تا ماه رجب است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر آن حضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول ص از یک مادر بود و مادر آن حضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آن حضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا ص که آنحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار حق تعالی بودیم پیش از آنکه خدا حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایت دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی بتسبیح و تقدیس حق تع میکردیم چون خدا آدم را آفرید آن نور مقدس را بدو نیم قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت آدم جا داد چون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم چون

نوح در کشتی نشسته ما در صلب او بودیم چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب آتش باو ضرر
نرسانید پس از یکدیگر آن نور پیش هم رسیدیم از یک جوهر و یک گوهر علی‌ها شیخ محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که
گفت روزی در خدمت حضرت رسول بودم حضرت امیرالمؤمنین پیدا شد چون آن حضرت نظرش بر او افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا
بانکسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله پسر پیش از پدر مخلوق میشود فرمود بلی
حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند باین مدت پس آن نور را دو نیم کرد از نصف آن مرا آفرید و از نصفی علی را آفرید پیش
از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و آنها را از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از ما ملائکه را
آفرید پس چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی کردیم ملائکه از ما آموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی را پس حق تعالی چنین مقرر فرمود
که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها
هست از نقره بهشت و آن ابریقها را پر کرده‌اند از آب حیات که چشمه ایست در جنت الفردوس چون اراده مینماید یکی از شیعیان علی که
با مادر او مقاربت نماید و هنگامیکه حق تعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن آب بهشت قدری میریزد
در آبی که او در آنوقت میآشامد و آن آب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین
و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم
گردانیده است ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از امام محمد باقر ع سؤال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیرالمؤمنین
بجا آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول آنحضرت را برای مهمی فرستاد آن حضرت آن مهم
را باحسن وجوه بعمل آورد چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت
از نماز فارغ شد آنحضرت را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید
فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابوالحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد همیشه تو مرا بشارت دهنده بخیری حضرت
فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی نزد تو میآید حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در
این مهمی که او را فرستاده چنین و چنان کرده مرا خبر داد بانچه تو گفتی گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافتند از ذریه آدم مگر کسی
که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات یافت و آدم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت
مگر کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم
مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل با براهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر
کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی و نجات او بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون
وصی او را اختیار نمود و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت تو کسی نجات مییابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست
در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات مییابد و تو بحق تعالی نجات مییابی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانید و علی
را بهترین اوصیای پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیرالمؤمنین
این بشارت را شنید بشکر حق تعالی بسجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و
حسن و حسین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میکردند در پیش عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهار هزار
سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حق تعالی خواست که بر ملائکه
ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند آن نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب
عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبری را باو قرار داد و قسمی دیگر را
در صلب عبد مناف قرار داد که او ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید و از آن نور علی بهم رسید که امیر
مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض خود
و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود و برطرف کننده غمهای خود گردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شد نزدیک کوهی رفت و از استر بر آمد فرمود که ای انس استر را

بگیر و بفلان

بگیر و بفلان موضع برو در آنجا علی را خواهی یافت که نشسته بریزه تسبیح حق تعالی میگوید چون او را به بینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر
سوار کن نزد من او را انس گفت چون بخدمت آن حضرت رسیدم سلام حضرت را باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او
روانه شدم چون دیده او بر حضرت رسول ص افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابوالحسن بنشین
من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند و من از ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری از او نشسته است
که تو از همه آنها بهتری ناگاه دیدیم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت دست دراز کرد و خوشه
انگور از میان ابر گرفته در میان خود و علی گذاشت فرمود بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس
گفت که من گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حق تعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه
آدم را بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبزی جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جا داد چون
او را برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل گردانید هم چنین آن آب پیوسته از پشتی به پشتی منتقل گردید از اصلاب طاهره انبیا
و اوصیا تا آنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس در آنجا او را بدو نیم کرد نصف آن را بصلب عبدالله و نصف دیگر را بصلب ابوطالب نقل
کرد پس من از نصف آن آبم و علی از نصف دیگر باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق
من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری را پس او را صاحب نسب و داماد گردانید و
پروردگار تو بر همه چیز قادر است در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم گوشتش از گوشت منست و خون او از
خون منست پس هرکه مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هرکه مرا دشمن دارد بدشمنی من او را دشمن میدارد شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص با علی بن ابیطالب ع گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده‌ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند چون روز قیامت
شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان تو که ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب کنند زیرا که حلال زاده
اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده‌اند که حضرت رسول ص فرمود که یا علی حق تعالی مردم را از درختهای مختلف
آفرید من و تو از یک درختیم من اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخهای آن درختند و شیعیان
ما برگهای آن درختند هرکه چنگ زند بشاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میگرداند کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد نزد ولادت آن حضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آمنه
قصرهای فارس و شام هویدا شد فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیرالمؤمنین حاضر بود از مشاهده آن آیات و معجزات متعجب و شاد
گردید بسوی ابوطالب شتافت او را بشارت داد بولادت آن حضرت و غرایبی که مشاهده نمود ذکر کرد ابوطالب فرمود صبر کن سی سال
دیگر فرزندی تا هم خواهد رسید برای تو که در همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری وصی و وزیر او خواهد بود در کتاب
روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت سؤال کردم از حضرت رسالت ص از
ولادت با سعادت حضرت امیرالمؤمنین ع حضرت فرمود که آه سؤال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شد است و سنت حضرت
مسیح در او جاری خواهد شد بدرستیکه حق تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال
پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حی لایموت میکردیم چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او
قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که
او عبدالله بن عبدالمطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم
مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را مثرم بن رعیب میگفتند و در عبادت و زهد مشهور آفاق بود و مدت صد
و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردگار خود سؤال کرد که دوستی
از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی ابوطالب را نزد او فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود
برخواست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید
که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف

پس حضرت فرمود و علی را از صلب ابوطالب بیرون آورد و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم

گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و پا و سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا این عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حقتعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدامست مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را دریابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریک نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی اوئی و بر محمد تمام می شود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید گفت آن مولود چه نام دارد گفت نام او علیست گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در این وقت سؤال کنم که حقتعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در این وقت طعامی از بهشت میخواهم حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری را برداشت شاد و خندان برخاست بمنزل خود مراجعت نمود آن انار را تناول فرمود حقتعالی از آن انار آبی در صلب او آفرید در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود بعلی بن ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از هیبت آن حضرت زمین بحرکت آمد و چند روز متزلزل بود قریش را از این سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را ببریم بر سر کوه ابوقبیس از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را در کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائیست که ما را رهائی از آن ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه بر آمد از آنحالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلق نموده است کسی را که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب آنچه بفرمائی ما میگوئیم و اطاعت مینمائیم پس ابوطالب بگریه در آمد و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامه بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بخدا قسم که دانها را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارهها مضاعف گردیده پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث گردیده ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای مکه میگشت و باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند از او پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حقتعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را و پیشوای متقیانست و یاری دهنده دین خداوند عالمیانست و براندازنده شیطانست و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر پیشوای هدایتست و نجم ثاقب و فلک رفعت و کلید علم و حکمتست و هلاک کننده شرک و شبههاست ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونه حقتعالی است بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است دو مار یکی سیاه یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که اذیتی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی بقدرت کامله خود

زنده گردانید و برخاست و دست بروی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در آن نجات از همه دردهاست تا آنکه اضطرابش ساکن گردید باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت آنچه میدانی بکن ای ابوطالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب که دستهای آلوده بگناهان ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهها مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنیکه دوست خدائی پس فاطمه ایشان را جواب گفت در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون آوردند از نقره و او را یاری و دلداری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین متولد شد بنزد آن حضرت من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم الله النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیرالمؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد او را از زمین در بر گرفت بدامان خود گذاشت چون نظر آن حضرت بروی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک یا مادر در جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حقتعالی سیر میکند و بقرب جمال او متنعم میباشد چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی و تو هر دو از صلب آدم بهم رسیده ایم و این مادر منست حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای خود پوشانیدم و در زاویه خانه مخفی شدم پس زن دیگر نزدیک او آمد ظرف غالیه را در دست داشت و علی را گرفت چون نظر آنحضرت بروی او افتاد و گفت السلام علیک یا خواهر من آن زن گفت و علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام میرساند در آنحال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمرانست و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن بوی خوش از آن ظرف غالیه بیرون آورد و آن طیب را بآن بوی خوش مطیب گردانید پس زنی دیگر او را گرفت و او را در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت که در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم بر او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد گرمی آهن را در دنیا مگر بدست مردی که خدا و رسول و ملائکه و آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت از ایشان پرسیدم که آن کیست گفتند که او ابن ملجم مرادیست که او را در کوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت در آنحال حضرت رسالت بخانه در آمد و آن حضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت علی نیز اسرار بسیار بآن حضرت گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر خود که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم در این حال امیرالمؤمنین بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و آن زنی که مرا در جامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در این وقت بسوی مثرم و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی باو بازگوی و در فلان غار است و خبر این مار را نیز بمن گفت پس من بفرموده او نیز در آمدم و احوال او این بود که بتو گفتم چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون مثرم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حقتعالی را بجا آورد و رو بقبله خوابید و گفت جامه مرا بر رو بمن بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت سه روز در آنجا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مارها بیرون آمدند بسخن آمدند گفتند السلام علیک یا اباطالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی خدا که تو از همه کس سزاوارتری بغایت محافظت و من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حقتعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا آنکه رفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راهنمائی او خواهیم کرد بسوی

بیست پس ابوطالب بسوی مکه برکشت جابر کفت که چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد کفتم الله اکبر مردم میکویند ابوطالب کافر
مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردکار تو بغیب داناتر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم در انجا چهار نور دیدم کفتم
الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حقتعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیکری ابوطالب و دیکری پدرت عبد الله
دیکری برادرت ابوطالب کفتم خدایا ایشان را این درجه بچه چیز یافته اند حقتعالی فرمود با انکه ایمان خود را پنهان داشتند از
قوم خود تقیه کردند و بر ازارها ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند **مؤلف کوید** میتواند بود که این احوال
در میان کعبه واقع شده باشد تا انکه با احادیث دیکر مخالفت نداشته باشد و انکه واقع شده بود که حرارت اهن با نحضرت
نخواهد رسید مکر بر دوستان این ملجم شاید مراد ان باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید
مکر در ضربت اخر زیرا که ان جراحتهای دیکر را خود حضرت باعث شد و از برای خدا خود را در معرض انها می ورد محتملست که در
ان جراحات دیکر المی بان حضرت نرسیده باشد ایضا ذکر طالب برادر ان حضرت در این حدیث غریبست و محتملست که برادر حضرت
امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابیطالب مذکور
است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی رحمه الله علیهم و غیر ایشان بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق و یزید بن قعنب
وعباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و با کروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی
عبد العزی در مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناکاه فاطمه بنت اسد بمسجد در امد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود
و او را درد زاییدن کرفته بود پس در برابر خانه کعبه ایستاد نظر بجانب اسمان کرد کفت پروردکارا من ایمان اورده ام بتو
و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل کردانیده و تصدیق کرده ام بکفتهای جدم ابرهیم خلیل که خانه کعبه را بنا کرده
اوست پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق انکسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست با من سخن
میکوید و بسخن کفتن خود مونس من کردیده است یقین دارم که او یکی از ایات جلال و عظمت تست که اسان کردانی بر من ولادت
مرا عباس و یزید بن قعنب کفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از ان رخنه
داخل شد از دیدهای ما پنهان شد باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که ... خانه را بکشائیم چندانکه سعی کردیم در
کشوده نشد دانستیم که امریست از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچها و بازارها این قصه را نقل میکردند
و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند تعجب میکردند چون روز چهارم شد از جائیکه کشوده شده بود باز کشوده شد فاطمه بنت
اسد بیرون امد اسد الله الغالب علی بن ابیطالب را در دست خود داشت کفت ای کروه مردم بدرستیکه خدای تعالی برکزید مرا از میان
خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برکزیده که پیش از من بودند زیرا که حقتعالی برکزید اسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حقتعالی
را پنهان در موضعی که عبادت حقتعالی در انجا سزاوار نبود مکر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را حقتعالی
برکزید و ولادت حضرت عیسی را بر او اسان کردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از ان درخت
فرو ریخت حقتعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من کذشته اند زیرا که من فرزندی
اورده ام در میان خانه برکزیده او و سه روز در ان خانه محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم
که بیرون ایم در هنکامیکه فرزند برکزیده من بر دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرکوار را علی
نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را افریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام
او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را باداب خجسته خود تادیب نموده ام و امور خود را باو تفویض نموده ام و او را
بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد کفت بر روی خانه من و
بتهارا خواهد شکست و انها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرکواری و یکانکی یاد خواهد کرد او است
امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برکزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی
که او را دوست دارد و یاری کند و وای بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند
بزرکوار خود را دید شاد شد حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و کفت السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته چون او را

بخانه اوردند حضرت رسول در امد و حضرت امیر المؤمنین را کرفت و در دامن کذاشت چون نظر حضرت امیر بجمال بیمثال حضرت
رسول افتاد شاد و خندان کردید و کفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت خدای تعالی شروع کرد بتلاوت
سوره مؤمنان فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چون این ایه را خواند حضرت رسول
فرمود بتحقیق که بتو رستکاری یافتند ایشان پس امیر المؤمنین ایات بعد از این را خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس
هم فیها خالدون پس حضرت رسول فرمود بخدا سوکند که توئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول
فاطمه بنت اسد را کفت که برو و عمو او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه کفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود
تو برو که من او را سیر و سیراب میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او کذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان
ان حضرت در دهان حضرت امیر المؤمنین جاری شد باین سبب ان روز را روز ترویه کفتند چون فاطمه برکشت دید که از علی بن ابی
طالب بجانب اسمان نوری ساطع است که اطراف اسمانرا روشن کردانیده است پس ان حضرترا بعادت اطفال دیکر در میان جامه
پیچید و بستان حضرت بقوت ربانی ان جامه را از هم درید و دستهای خود را بیرون اورد پس فاطمه جامه محکم تر اورد باز انحضرترا
بان جامه پیچید و بست باز ان حضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد همچنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم ان
حضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامه دیبای محکم حاضر کرد و ان حضرت را در ان جامها پیچید پس پوست محکمی
بر روی انها پیچید باز ان شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بقدرت حقتعالی بسخن امد و کفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم
دستهای خود را بدرکاه خدا بتضرع و دعا بر اورم و بانکشتان خود ابتهال و تقبیل نمایم ابوطالب چون ان حالت را مشاهده
نمود فاطمه را کفت که دست از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیکر نیست چون روز دیکر شد رسول خدا نزد فاطمه امد
حضرت امیر المؤمنین را از او کرفت و در دامن کذاشت و باز حضرت امیر بران حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و
اشاره نمود که از انچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد کفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و
چون روز سیم شد که روز دهم ذیحجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند من علی و سیصد شتر
و هزار کوسفند و کاو از برای طعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از ان طعام خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد
از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حقتعالی او را
شریف و بزرکوار کردانیده است و بعد از ان ولیمه او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و انواع عبادت کردند
و قربانی در ان روز مقرر شد و در ان وقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود و ان حضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود
که کهواره او را نزدیک رخت خواب من بکذارید و خود متوجه تربیت ان حضرت میشد و جسد مطهر ان حضرترا میشست و شیر در
کلوی او میریخت و در وقت خواب کهواره او را میجنبانید در بیداری با او سخن میکفت او را بر سینه مبارک خود می چسبانید و میفرمود
که این برادر من و ولی و یاور من و برکزیده و ذخیره من و پشت پناه منست و شوهر دختر برکزیده منست و امین منست بر وصیتها
و علوم من و جانشین منست در امت من پیوسته ان حضرت را بر میداشت و در کوهها و وادیهای مکه میکردانید و علوم و اسرار الهی
را بر کوش و جان او میخواند **مؤلف کوید** تاریخ ولادت ان حضرت در این حدیث مخالف اخبار و اقوال کذشته است و محتمل
است که بنای این حدیث بر سی بوده باشد یا انکه در سال ولادت ان حضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و انرا ذیحجه
نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت بان اشاره نمودیم ابن شهر اشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد
دید که حضرت رسالت خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس
کرد که دانه از ان خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا کواهی ندهی بوحدانیت حقتعالی و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین
کفت یکدانه از ان خرما کرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بان خرما زیاده شد و دانه دیکر از برای حضرت ابوطالب طلب
نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم ان دانه را که ندهی بابوطالب مکر بعد از انکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت من
چون شب در امد ابوطالب نزد فاطمه امد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرکز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی
خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون اورد کفت ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده تناول نمایم فاطمه کفت

تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را نخورم پس ابوطالب بی تأمل شهادت گفت فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحتی از ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و آن خرما بهشت بود و بآن خرما نطفه علی بن ابیطالب منعقد شد در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآن حضرت حامله شد حسن و جمال آنگوهر صدف ولایت بسبب آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با وی سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه نزد کعبه آمد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیرالمؤمنین در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرایب آن حالت افتاده بیهوش شد و آن بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای نور دیده من تو هنوز از شکم بیرون نیامده بتها را سجده میکنند چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون این حالت را با ابوطالب نقل کرد گفت این دلیلست بر آنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصه شیر چنان بود که دزدکان چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد و رو بر خاک میمالید و دم بر زمین میسابید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آنخدائی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من تذلل مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در آن روز محبت حضرت رسول در دل ابوطالب جا کرد و ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است در شبی که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمون آنها اینست که ای پروردگاری که شب تار را ماه روشن آفریده بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست در آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها اینست که مخصوص گردانید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علیست و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک ملعون آنرا از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر آن بسند بسیار از ابوسعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن الواثله بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابیطالب سخنی چند که ما را باندوه می آورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که در کتابی گذشته نوشته است حضرت ابرهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را برد میان تلی چند در کنار نهری که آنرا خردان میگفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بر زمین آمد برخواست دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش آن حال را مشاهده نمود ترسید از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حقتعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآن حضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است آیا نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان بود گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حقتعالی بزودی مرا بسوی تو خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حقتعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و نیاشامید تا نزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن آمد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا

پس بعد

پس بعد از سه روز از ولادت او حقتعالی کتاب پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حقتعالی من و علی را از یک نور آفریده است ما چون در صلب آدم بودیم بتسبیح حقتعالی میگفتیم پس حقتعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم نور ما از رویهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب عبد الله و دیگر عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش مینشستند نور ما از رویهای ایشان ساطع بود بآن نور ایشان بر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکارا شود و رسالت تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ترا ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتیم در وقتی رسیدیم که او را درد زائیدن گرفته بود پس جبرئیل مرا ندا کرد یا محمد میان پرده میان تو و فاطمه بیاویزم تو در پس پرده بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز کن و علی را بگیر دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون نزدیک خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد گفت السلام علیک یا رسول الله پس گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آنخداوندیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابرهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شده تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای اهل شک و شرک چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا است بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و نام فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامی تر باشد نزد تو حقتعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند هر اینه خلق نه میکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که او قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حقتعالی توبه او را قبول کرد و ما ئیم آن کلماتی که حقتعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حقتعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تواند پس آدم حقتعالی را بر این نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب این و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند گفتند که شکر میکنیم خدا را که ما ئیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیرالمؤمنین حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیرالمؤمنین در آن مکان مکرم طاهر مطهر از او متولد گردید و این را بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابوطالب بمسجد الحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسول الله بمسجد در آمد از

سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ایم فاطمه را درد زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت و فاطمه را برداشت نبرد کعبه معظم او ردا و را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که ان فرزند مکرم در این مکان
محترم می باید متولد شود پس علی بن ابیطالب از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی الوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون
امد و رویش مانند افتاب می درخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد حضرت رسول او را بدوش کرفت و بخانه او برد فصل
دوم در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران کذشته بشهادت انحضرت و خبر دادن خود بان ابن بابویه و سید بن طاوس
و دیکران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسالت
در جمعه اخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیرالمؤمنین فرمود که چون ان حضرت
خطبه تمام کرد من برخواستم کفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود ای ابوالحسن بهترین
عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس بر قطرات شک از دیده مبارک فرو ریخت کفتم یا رسول الله سبب کریه تو
چیست فرمود یا علی کریه میکنم برای انچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه کویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردکار
خود برانکیخته شود بدبخت ترین اولین و اخرین جفت پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سرت
رنکین کند حضرت امیرالمؤمنین پرسید که یا رسول الله ایا انحالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت
خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که مرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا نا
سزا کوید مرا ناسزا کفته است زیرا که تو از من بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حقتعالی
مرا و ترا با هم افرید مرا و ترا از سایر خلق برکزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که
انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر دو فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد
از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوکند یاد میکنم بخداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است مرا بهترین خلایق کردانیده است
که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندکان او ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین امد و از مسئله چند سوال نمود از جمله انها ان بود که پس
وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندکانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال کفت بکو که در اخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد
حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی کفت بخدا سوکند که راست
کفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر فرمود که ای کروه مردم حق بر باطل غالب کردید و بزودی بر خواهد کشت و باطل
بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسن مرا از ان رنکین کند و روایت دیکر
دست مبارک خود را بر ریش خود کشید فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالا از ان رنکین کند
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین امد در هنکامیکه انحضرت از قتال
خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر اخرالزمانی فرمود بلی یهودی کفت بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه
و امتحان وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما که ایا انها نسبت بتو واقع شده است چون
ان حضرت ان بلیها و امتحانها را همه بیان فرمود اصحاب ان حضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمود که یکی دیکر
از بلیها مانده و نزدیک است که ان بلیه بر من وارد شود پس ان یهودی کریه بر امد و اصحاب ان حضرت بفغان امدند و کفتند
یا امیرالمؤمنین ان خصلت اخر را بیان فرما حضرت اشاره بریش مبارک خود نمود که بلیه اخر انست که این ریش از خون این موضع
تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود نمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صدا های مردم در مسجد بکریه بلند شد
بشنون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مکر انکه اهلش از بیم ان صدا بیرون دویدند و ان یهودی در همان ساعت
بدست ان حضرت مسلمان شد پیوسته در خدمت ان حضرت بود تا انکه ان حضرت بدرجه شهادت فایز کردید و ابن
ملجم را کرفتند و بخدمت حضرت امام حسن اوردند در انوقت ان یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده

بودند و ان ملعون را در پیش ان حضرت باز داشته بودند پس ان یهودی بان حضرت کفت که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد
بدرستیکه من خوانده ام در کتابیکه بر حضرت موسی نازل شده است که این بدبخت کناهش نزد خدا از پسر ادم که برادر خود را کشت
و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین در غزوه خندق پیش از انکه عمرو
عبدود را بکشد ضربتی بر سر ان حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت ان ملعون را بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت
مراجعت نمود ان حضرت بدست مبارک خود ان جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود بر ان جراحت دمید در ساعت ملتئم
کردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنکامی که این ریش را بخون این سر رنکین کنند سید عبدالکریم بن طاوس روایت کرده
است که ابن عباس که روزی حضرت رسالت با حضرت امیرالمؤمنین کفت که یا علی حقتعالی عرض کرد محبت ما را بر اسمانها و زمین پس
اول مکانی که از اسمانها اجابت کرد اسمان هفتم بود حقتعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از ان اسمان چهارم اجابت نمود او را
زینت بخشید به بیت المعمور پس اسمان اول اجابت نمود او را بستارها مزین کردانید پس زمین حجاز اجابت نمود او را بخانه کعبه مزین
کردانید پس زمین شام اجابت کرد به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود او را بقبر من مشرف کردانید پس زمین
کوفه اجابت کرد او را بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین کفت یا رسول الله ایا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود
بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی کردید در میان غریین در مابین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت
ترین این امت عبدالرحمن ابن ملجم پس سوکند یاد میکنم بحق ان خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد
حقتعالی کناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفواید روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین بمسجد رفت و ساعتی ان حضرت بکریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب ان حضرت
کفتند یا امیرالمؤمنین دلهای ما را بدرد اورد کریه تو ما والله هرکز ندانسته ایم که احوال چنین کریه از تو مشاهده نکرده بودیم
ایا سبب ان چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعا چرا از خدا میخواندم ناکاه مرا خواب ربود خواب هولناکی دیدم در خواب
دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و میکوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو کردیده ایم
انچه حقتعالی مرا در باب تو وعده داده بود بعمل اورد و وفا نمود کفتم یا رسول الله انچه برای من بتو عطا کرده است کدامست فرمود
که جای ترا و جای زوجه تو و فرزندان بزرکوار تو و سایر امامان از فرزندان تو را در اعلا علیین مقرر ساخته است و درجه
شما را از جمیع ملائکه مقربین بالاتر کردانیده است پس کفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود
فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود کفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی
از کمراه شدن و عافیت از فتنها است کفتم ثواب ایشان در وقت مرک چه خواهد بود فرمود که او را مختار میکردانند در وقت مرک میان
ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند کفتم طریق قبض روح ایشان چه کونه خواهد
بود فرمود که اسانکه در محبت ما راسخ اند بیرون رفتن جان ایشان مانند است که یکی از شما در روز بسیار کرمی اب سرد
بخورد که دلش را خنک کرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود
بخوابد و بخواب رود و دو دیده اش بیرون روشن کردد و در بصایر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که چون
محمد بن ابی بکر که والی از اشراف مصر را بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد عبدالرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامه که اسامی ایشان
در ان نوشته شده بود در دست او بود چون حضرت نامه را کرفت و نامها را خواند بنام ان ملعون رسید فرمود که تو ئی
عبدالرحمن کفت بلی حضرت امیرالمؤمنین فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن باد ان ملعون کفت یا امیرالمؤمنین من ترا دوست میدارم
حضرت فرمود که دروغ میکوئی بخدا سوکند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی انحضرت و حضرت
سه مرتبه سوکند یاد کرد که مرا دوست نمیداری ان ملعون کفت یا امیرالمؤمنین سه مرتبه سوکند یاد کردم که ترا دوست میدارم
باور نمیکنی حضرت فرمود وای بر تو حقتعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد دو هزار سال ایشان را در هوا ساکن کردانید پس انها
در عالم ارواح با یکدیکر الفت کرفته اند و یکدیکر را شناخته اند و در این عالم با یکدیکر موافقت و محبت دارند و انها که در ان عالم
با یکدیکر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیکر الفت ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته

چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود اگر خواهد کسی نظر کند بکشندهٔ من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین
چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجیبست که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین بلند شد حضرت
فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند
حضرت فرمود بخدا سوگند که کشندهٔ من بغیر او نخواهد بود در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین
از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت می آوردند
و اصحاب آن حضرت یاری نمینمودند بر منبر فرمود که بخدا سوگند دوست میدارم که حقتعالی مرا از میان شما بیرون برد
و در ریاض رضوان جا دهد مرگ در این زودی در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که
محاسن مرا از خون سرم خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ
آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان
راحت بخش و ایشان را مبتلا گردان بکسیکه مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیر
المؤمنین در کوفه عارضه رو داد جمعی بعیادت آن حضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم
حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین امت حفت پی کننده
ناقهٔ صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد بروایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان این قبائل
بدر نمیروی که خود را بمدینهٔ حضرت رسول الله برسانی و در جوار آن حضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر
داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت
کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم آمد که با آن حضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت
او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آن حضرت آمد در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را
طلبید و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر با او تاکید کرد
آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من با و بخشش مینمایم
و نیکی میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد در چه بد یار دست قبیلهٔ مراد پس فرمود که بروای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم وفا بعهدهای
خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی با و داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون
او پشت کرد فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشندهٔ من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستور ده تا او را بکشیم حضرت
اذن نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیلهٔ مزینه گفت من در خدمت حضرت امیر المؤمنین نشسته بودم گروهی
از قبیلهٔ مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم در میان ایشان بود پس آنگروه گفتند یا امیر المؤمنین ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم
و همراه ما آمده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او حضرت آن ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بروی او کرد و او را سوگند
داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه
که ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چرانندهٔ سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی
براهبی و در تو نظر کرد و گفت ای شقی تر از پی کنندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد که
در حیض بتو حامله شده بود چون آن ملعون اینرا شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت
فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است بضا روایت کرده است که حضرت در ماه
مبارک رمضان که در آنماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم
بود و در آن ماه یک شب در خانهٔ حضرت امام حسن و یکشب در خانهٔ امام حسین و یک شب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ
عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب آن حالت از آن حضرت پرسیدند فرمود امر خدا
نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح

از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین نماز صبح را در مسجد ادا نمود مشغول تعقیب گردید تا
آفتاب بکنگره بلند شد پس در جانب مردم گردانید فرمود بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها بعبادت حق
بسر آوردند و گاه پاهای خود را تعقیب می افکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند چنان عبادت خدا
میکردند که گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حقتعالی
میلرزیدند با این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند بعد از این سخن کسی آن حضرت را خندان ندید تا

آنکه برحمت شهادت فایز گردید **فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت** است مشهور میان علمای شیعه

که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید الاوصیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ضربت
خورد از دست عبد الرحمن ابن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر
علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت بریاض رضوان پرواز
نمود مشهور آنست که عمر شریف آن حضرت در آنوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق چنین روایت کرده اند از آن حضرت
و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در
مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آن حضرت مبعوث گردید و با آن حضرت ایمان آورد و ده سال در
مدینه با حضرت رسول بسر آورد چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد
شجاعان عرب را کشت هیچ یک از ایشان جرأت بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته
بود مدت امامت آن حضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت آن حضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت آن
حضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد چون خلافت بآن حضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت آن حضرت
بود در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید الاوصیا در وقت شهادت شصت و پنج سال بود در
سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود بعد
از بعثت سیزده سال با آنحضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در مدینه هجرت نموده ده سال در مدینه با آن حضرت ماند
و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجهٔ علیهٔ شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آن حضرت
بشصت و پنج سال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان
غسل سنتست و آن شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در آن شب بعالم بقا رحلت کرده اند در آنشب عیسی باسمان بالا رفت و در آن
شب برحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعهٔ
نهروان و گفتند امرائی که در میان مسلمانان هستند از راه حق بدر رفته اند و قصهٔ نهروان و اثرا ذکر کردند و گریستند و بر
کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المؤمنین و عمرو بن العاص و معاویه را در یکشب به
قتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر گفت من
عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبد الله گفت من معاویه را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند
پس آنکه بقصد قتل معاویه رفته بود در آن شب چون معاویه رفت ضربتی بر آن ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب را
آوردند بآن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم و یا
بمانی یا آنکه دوائی بتو دهم که از مردن بری و بعد از این نسلی از تو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسلی یزید
و عبد الله نمیخواهم اند وارا خورد و عافیت یافت پس با و گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت تو کدامست گفت رفیق من
رفته است که امشب علی را بقتل آورد مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشد مرا رها کن که بروم
و علی را بقتل رسانم سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هرچه خواهی با من کنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت

حضرت رسید او را بمژدهٔ این خبر رها کرد و بروایت دیگر آنست که آن سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون به
مصر رفت در شب نوزدهم ارادهٔ قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاده بود که بجای او نماز
کند پس آن ملعون ضربتی زد بر خارجه بگمان آنکه عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه آمد آن راز
را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفته بود و قطامهٔ ملعونه را در آنخانه دید حضرت امیر المؤمنین
در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود و آن ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش
در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت که مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن
علی بن ابیطالب است آن ملعون برای مصلحت گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیر از کشتن علی ابن ابیطالب که مرا قدرت آن نیست آن ملعونه
گفت که او را غافل گردان و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیشها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از
زندگانی دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در مذهب با او موافقت دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامدم
مگر برای این کار آن ملعونه گفت که من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه و
وردان بن مجالد را از قبیلهٔ خود با او یار گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی بامری دعوت
کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت که آن امر کدام است گفت آنکه یاری کنی مرا در کشتن علی بن ابیطالب و شبیب
نیز از جملهٔ خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ پیش گرفته و کشتن علی آسان نیست ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشویم
چون بنماز بیرون می آید مطلب خود را بعمل می آوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق کرد و در شب نوزدهم ماه مبارک
رمضان آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد در آمدند و قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن
شب آن ملاعین در خیمهٔ او بسر بردند و آن ملعونه جامهای حریر بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان
را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک آن دری که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد می شد نشستند و بیشتر را
از خود را با شبیب بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد آمده بود
و در آنشب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را برآور که چون صبح
طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید و باشعث گفت که ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی داری
و بجانب حضرت امیر المؤمنین دوید که آن حضرت را خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون بمسجد برگشت شنید
که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد ایضا روایت کرده اند که عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آنشب من در مسجد جامع
کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در آنشب بعبادت احیا میکردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانهٔ حضرت امیر
المؤمنین است جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و فرمود الصلوة
الصلوة ناگاه صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو است یا علی و در
اول شبیب بن بجره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود چون حضرت نزدیک
محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بر آن حضرت ضربت زد و آن سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه
رفت پسر عم او را مضطرب یافت گفت بلکه تو امیر المؤمنین را کشتی خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و
او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت و بخدمت آن حضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام
زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد قتل حضرت امیر المؤمنین کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون
دیگر برد و مسجد آمد چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد بر جای آن
ضربتی آمد که عمرو عبدود بر سر آن حضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین بمسجد
دویدند ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزدیک سر آن حضرت
نشست و ام کلثوم نزد پای آن حضرت نشست و صدای شیون از خانهٔ آن حضرت بلند شد پس آن حضرت دیدهای مبارک
خود را گشود و بسوی حسن و حسین نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا بهتر است برای دوستان خدا از دنیای

بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یکضربت بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی بیهوش شد چون بهوش باز آمد
فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند
معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین در شبی که شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را
برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سر آن حضرت زد که بزانو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند
و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت امام حسن و حسین گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب
بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص کنم و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما
باشد و اگر عزم کشتن او نمائید بیش از یکضربت باو نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و رام از اسمعیل ابن عبد الله
روایت کرده که او گفت چون میان اصحاب آن حضرت رسالت اختلاف رسید و عثمان کشته شد من از مردم غربت اختیار کردم از
ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند شبی از خانه برای حاجتی بیرون آمدم در وقتی که
مردم در خواب رفته بودند ناگاه مردی را دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدای ضعیف و نالهٔ درد ناک
با پروردگار خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کنار دریا ایستادم که او مرا نبیند و بسخن او گوش دادم و
شنیدم که میگفت یا حسن صحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین الیک الذی لیس کمثله شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی البدیع
لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف
علیه بنصره او توفه برحمته پس سر از سجده برداشت نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست بر روی آب روانه شد من از عقب
او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را در پیش سر خود گذاشته برو از او سؤال کن
از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده کیست گفت خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پیش من است پس متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در صحرای
نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد و نهاد رو بقبله ایستاد با خشوع مشغول
مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیدهٔ تو مرا امر کرده بود در میان امت بجای آوردم پس بر من ستم کردند و
با منافقان قتال کردم چنانچه تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان از
من دلتنگ شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یکخصلت
که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و او را بعمل او دهد خداوندا شقاوت او را نزدیک گردان و مرا بسعادت شهادت برسان
خداوندا از دنیا تنگ آمده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من هم بنا از عقب
او آمدم تا داخل خانهٔ خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانهٔ علی بن ابیطالب است تا وقتی که شد اذان نماز شنیدم
دیدم که آن حضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آن حضرت را شهید
کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند بخانه
بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب آن حضرت در خانهٔ آن حضرت جمع شدیم چون صدای گریه
از خانهٔ آن حضرت بلند شد ما همه بسیار گریستیم پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید
که بخانهای خود برگردید پس جماعت رفتند من در خانهٔ آن حضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانهٔ آن حضرت شنیدم
و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا ابن رسول الله
که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد تا امیر المؤمنین را نه بینم بجای خود نمیتوانم رفت بسیار گریستم پس داخل شد و بعد
از اندک زمانی بیرون آمد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین را بر بالشها تکیه داده
اند و عصابهٔ زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سرش رفته بود چنان زرد شده است ندانستم
که عصابه اش زردتر بود یا رنگ مبارکش چون مولای خود را بآن حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم
و میبوسیدم و بر دیدهای خود مالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ
گفت فدای تو شوم میدانم که به بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی و سید رضی بسندهای معتبر

روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زدند اصحاب آن حضرت بر در او در آمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین
وصیتی کن حضرت فرمود که بالش برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود حمد میکنم خدا را حمدی که در خور بزرگواری
اوست و او می پسندد و درحالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه
خود را بآن وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختن میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر جا بزرا میکشند پس بسوی اجل مقدّر
و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگست و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار
آن علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پرده های غیب مکنون و مخزونست اما وصیت من شما را آنست که شریک بخدای
بزرگوار خود بنیاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک سنت و طریقه محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آن حضرت را
برپا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقه حق متفرّق نگردید محل ملامت و مذمت نه
خواهید بود حق تعالی هر کس را بقدر طاقتش بر او بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردگاریست
رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و
فردا از شما مفارقت مینمایم پس دلی بدین نه بسته بودم در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه
بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پاره ابری سایه بر سر کسی
افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاور بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و
روحم بملاء اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید
و شجاعتهائی که از او میدیدید و خاموش خواهید بود بعد از آن خطبها که از او میشنیدید و علوم الهی و مناقب ربانی که
از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که این پند دهنده
تراست شما را از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداعی که انتظار میبرم ملاقات شما را باز دیگر در رجعت قیامت خواهید
دید زورهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر و منزلت من از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان
شما بروم قدر مرا خواهید شناخت چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم
بود و اگر بروم فنا وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربتست و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم
درگذرید آیا نمیخواهید که حق تعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی که عمرش در قیامت بر او حجت باشد یا ایام زندگانی او را
بیدبختی و شقاوت اندازد بگرداند حق تعالی ما را و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیکرد ایشان را از طاعت حق تعالی و بعد از مرگ بر
ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود بدرستیکه ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگست پس رو کرد بسوی امام حسن
و فرمود که یک ضربت بر او بیشتر مزن بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشتر بزنی گناه کار نیستی کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید
و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت
امیرالمؤمنین اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکرده های شیعه خود را جمع کرد و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه
خود گردانید و نص بر امامت آن حضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا و سایر
آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآن حضرت تسلیم نمود و فرمود بفرزند گرامی رسول خدا مرا امر کرد که ترا وصی
خود گردانم و کتابها و اسلحه که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را
تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی
پس رو کرد بسوی حضرت امام حسین و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را
وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین کرد و فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت
وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسول خدا و از جانب من او را
سلام برسان پس رو کرد بسوی حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده
من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه

علی بن ابی

علی بن ابیطالبست وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت حق تعالی و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد بنده و رسول خداست
که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و
عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور شده ام و من
از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری
خداوند عالمیان که پروردگار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا و اهل بیت رسول خداست
و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم نیکو
تر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلقست لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم نظر کنید خویشان خود را و احسان بکنید نسبت بایشان تا خدای تعالی حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا
را یاد آورید در باب یتیمان که ایشان گرسنگی نخفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هر که
یتیمی را در عیال خود داخل کند تا مستغنی شود حق تعالی بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم
جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق
همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت در باب همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان
مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردگار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید
حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را
آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را بیاد آورید در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را به
یاد آورید در باب زکوة که آن غضب پروردگار را فرو مینشاند و خدا را بیاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپریست
شما را از آتش جهنم و خدا را بیاد آورید در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را بیاد آورید در
جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر بمتابعت امامی که پیشوای
راه خدا باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و هدایت از او هدایت یافته باشد و خدا را بیاد آورید در باب ذریت پیغمبر شما که ستم
بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت
نمائید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت وصیت نمود در حق این
گروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا
بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف
زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حق
تعالی کفایت کند از شما هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگوئید چنانچه حق تعالی در قرآن شما را امر نموده است
و ترک مکنید امر بنیکیها و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حق تعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند چون دعا کنید دعای شما مستجاب
نخواهد شد بر شما باد ای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و
بد کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی
بپرهیزید که عقاب حق تعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را
سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی داخل شد در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان
در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآن حضرت رسیده بود مؤلف گوید این تاریخ خلاف مشهور میان
شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آن حضرت اقوالی دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد و
شیخ مفید و شیخ طوسی از امام حسن وصیت آن حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید
چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی ابن ابیطالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آن حضرت اول
وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و بآنکه محمد رسول خدا و برگزیده او نشاء و را بعلم خود برگزیده و او را بدانا

خود بو کن بده واو را بدعاهای خود بپسند بدانست گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد ایشان را که در قبرها ایند و سوال خواهد کرد مردم را
از عملهای ایشان و عالمست بانچه در سینهای ایشان پنهانست ترا وصیت میکنم ای حسن و نیکو وصی هستی برای من و وصیت میکنم ترا
بانچه وصیت کرده است مرا رسول خدا چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موانست نمایند پس ملازم خانه خود باش و
بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا اوری و زکوة
را باهلان برسان در وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد ان خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حال خوشی
و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان
را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و ارزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته
در یاد مرگ باشی و ترک کنی دنیا را و خواهش انرا از دل بدر کنی زیرا که تو گروهء مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی نزاد
وصیت میکنم بترس از خدا و نداجبار در پنهان و اشکار و نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار و پیش از انکه تامل نمائی در قبا
ان اگر برای تو امری از امور اخرت رو دهد ابتدا کن بان و بتاخیر مینداز و چون ترا رو دهد امری از امور دنیا دران امهالی نما تا بر تو
معلوم شود که رشد و صلاح تو دران است زینهار که خود را در جاهائی که محل تهمتست و از مجلسی که گمان بد بان مجلس میبرند بدور
که همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن از برای خدا و از فحش و هرزه خود را زجر کننده باش
و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو
نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره تا انکه مثل ایشان نباشی زینهار بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله
را با کسی که عقل و علم ندارد منازعه مکن ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود نیز
میانه رو باش و بر تو باد در عبادات بعبادتی که بران مداومت نمائی و طاقت ان داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای
زبان بسلامت باشی و از برای خود با خرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی در همه حال
مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش و از اهل خود خرد انرا رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا اندکی
از انرا پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد بروزه داشتن که ان زکوة بدنست و سپر بهتر برای اهل خود از اتش جهنم پیوسته با
نفس خود در جهاد باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا دران میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن
اینها وصیت منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادران خود
محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او جگر منست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم اما برادرت حسین پس با تو از
یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفه منست بر شما از او سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح
اورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما حول و قوتی نیست مگر بخداوند
علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمومنین در حوالی شهادت خود فرمود در خواب
دیدم که رسول خدا فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم بجانب خود دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده
بودند سرهای ایشان را میکوبیدند بسنگ پس روز دیگر ان حضرت ضربت خورد معلوم است که ان دو کس ابوبکر و عمر بودند و
اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند معتبر روایت کرده اند از امام موسی که چند مکرر امیرالمومنین بود
گفت روزی از ان حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اینک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم
فریاد بر اورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که با ما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول را در خواب دیدم
که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست انچه بر تو بود بجای اوردی سه روز بعد از
ان ان حضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه اوردند ام کلثوم فریاد بر اورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این
وقت حضرت رسول را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید که یا علی زود بیا نزد من که انچه نزد ماست از برای تو
بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر ان شبی که صبحش ان حضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت نشسته بودم
مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد بان حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین

کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد بن
بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیرالمومنین رفتم در مرضی که حضرت
از ان مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیرالمومنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این
جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در
افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای ام کلثوم گفت چون
گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت مینمائی حضرت فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی
انچه پدر تو می بیند هرگز گریه نخواهی کرد حبیب گفت از ان حضرت پرسیدم چه می بینی یا امیرالمومنین حضرت فرمود ای
حبیب من می بینم ملائکه اسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم
رسول خدا نزد من نشسته است میگوید بیا نزد ما که انچه در پیش داری بهتر از انست که دران هستی حبیب گفت من هنوز از پیش ان
حضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهراشوب و دیگران روایت
کرده اند که حضرت امیرالمومنین در شبی که در صبح انشب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام انشب بیدار بود
و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیرالمومنین سبب بیقراری و اضطراب تو در امشب چیست فرمود که در صبح این شب شهید
خواهم شد پس در این وقت موذن حضرت امد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گذارد ان
حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام انشب بیرون می امد باطراف اسمان نظر میکرد میفرمود که
هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام این شبیست که مرا وعده شهادت داده چون ندای صبح شنید گریبت
و شعری چند خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم ببند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون
بوادی تو در اید چون بصحن خانه امد مرغابی چند دران خانه بودند سر راه بر ان حضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند
که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کننده گانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد
کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا پرسید که حضرت امیرالمومنین هرگاه قاتل خود را میشناخت
و شب شهادت خود را و موضعی که در انموضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بروی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد
کننده گانند که از پی ایشان نوحه کننده گان خواهند بود و ام کلثوم بان حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری
با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در ان شب بیدار از خانه بیرون می امد بی حربه و سلاح با انکه میدانست که ابن ملجم او را دران
شب شهید خواهد کرد این را چگونه بود امام فرمود که وفات ان جناب در انشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته
میشد مولف گوید که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف
دیگران نیست مجملا میباید دانست که انچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمتست در مقام تسلیم و انقیاد میباید
بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمومنین
طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو دران بود و کاسه از شیر نزد ان حضرت اوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از
نماز فارغ شد بان طعام نظر کرد و گریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت
برادر و پسرعم خود رسول خدا را میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و اشامیدنی و
پوشش او نیکوتر در دنیا ایستادنش در روز قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام ان عقاب
و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای گنجهای زمین را اورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند میفرماید
که اگر خواهی تمام کوهها را برای تو طلا میکنم و بر تو می اندازم بگیر اینها را که کلیدهای گنجهای زمین است و از ثواب اخرت تو چیزی
کم نمیشود حضرت فرمود بعد از ان چه خواهد بود گفت مرگ ان جناب فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار
مرا روزی گرسنه باشم و یکروز سیر تا انکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و در روزی که
سیر باشم حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که توفیق هر چیزی یافته ای محمد فرمود ای دختر دنیا خانه فریب است و

خانه ند کت و خوادی هرکه چیزی با قوت پیش میفرستند باو میرسد باید بخدا سوگند که نخورم چیزی تا یکی از زنان خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد پس برخواست و متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی مینمود و بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد باطراف آسمان نظر میکرد اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا آخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدار شد جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و برپا ایستاد و فرمود خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که آن حضرت را خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد زنان و فرزندان خود را طلب نمود فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی هولناک دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود ای ابوالحسن در این زودی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد شقی ترین امت و لحیه ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه نزد ما خواهی آمد زود بیا نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل و اولاد آن حضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشان را که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشان را بنیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان و در ستارهها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبیست که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت انا لله و انا الیه راجعون و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و آل محمد استغفار میکرد ام کلثوم گفت چون در آن شب قلق و اضطراب آن حضرت را مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم بهم نرسیده است امشب بسیار ترسانم پس فرمود انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر بآنچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیک وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آن حضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامههای خود را پوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آن حضرت آمدند بالها گشودند فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان بر نمی آمد حضرت فرمود لا اله الا الله فریاد کنندهاند چند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیان را رها کنی که حیوانی زبانی چند اند که حبس کرده ایشان را آب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند یا رها کن ایشان را که از گیاه زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر آن حضرت بند شد و از کمرش باز شده افتاد پس آنرا از زمین برداشت بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون آنها اینست که بربند میان خود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بمحله تو مغرور مشو بدنیا هرچند موافق نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد آورد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم وا غوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که این خبرها دلائلها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و آنچه از آن حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخواست

و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از آنکه حضرت داخل مسجد شود بآن جناب رسید گفت ای پدر چرا در این وقت شب از خانه در بیرون آمده فرمود ای نور دیده من خوابی هولناک دیدم جناب امام حسن گفت بیان کن ای پدر خواب خود را برای من پس فرمود دیدم که جبرئیل بر کوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید و آن ریزههای سنگ را پراکنده کرد هیچ خانه در مکه و در مدینه نماند مگر آنکه ریزه از آن سنگ در آن داخل شد امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن فرمود که آیا میدانی که این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا خبر داده است که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن فرمود ای پدر هرگاه که میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس فرمود که ای فرزند بر خوابگاه خود برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند براقوال و احوالی که از آن حضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیرالمؤمنین داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشته اذان گفت چون آن حضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آن حضرت را میشنیدند ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده کرده بود تفکر میکرد و در میان شب قطام نزد او آمد گفت کسی که چنین اراده دارد بر او خواب حرام است برخیز علی را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل گردان آن ملعون گفت علی را میکشم میدانم بمراد خود نمیرسم پس در آن وقت صدای اذان حضرت را شنیدند آن ملعونه گفت زود برو که فرصت از دست میرود بروایت دیگر در تمام آن شب آن ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار آن حضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد بصحن مسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد از برای نماز تا آنکه بابن ملجم رسید دید که او بر رو خوابیده است فرمود برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیطانست بلکه بر دست راست بخواب که خواب مؤمنانست و بر پشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کرده که نزدیک است از آن آسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهی خبر میتوانم داد که در زیر جامه چه داری و از آن درگذشت نزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آن ملعون نزد آن ستون که آن حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد در جای ضربت عمرو بن عبدود آمد تا پیشانی آن حضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و فرمود فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار گردیدم بخدای پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون آن شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مبارک آن حضرت دوید چون مردم نزدیک آن حضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد و این آیه میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین بر میگردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا و راوی گفت که پیشتر شبیب ضربتی حواله آن حضرت کرده و بر طاق مسجد برآمد چون ضربت ابن ملجم لعین بسر مبارک آن حضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج آمد و آسمانها بر خود لرزیدند درهای مسجد برهم خورد چون حضرت را برداشتند ردای مبارک آن حضرت را بر سرش بستند حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید فرمود که اینست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس در آن وقت خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و آسمان صدا میزد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارههای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیده

مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه
بر روی خود زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد یا ابتاه و واعلیاه و وا محمداه و واسیداه بر اورد پس حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه و وا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که شهید
شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا چون ان دو مظلوم داخل مسجد
شدند فریاد وا ابتاه و واعلیاه بر اوردند میگفتند کاش ما را مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب
امدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که ان حضرت را برخیزانند که
با مردم نماز کند نمیتواند پس حضرت امیرالمؤمنین حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته
نماز را بایما ادا کرد و خون خود را بر روی خود میمالید هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک
پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال توانیم دید پس حضرت دیده
مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر تو غمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جده
تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنة الماوی بدور پدر تو بر امده اند انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش
دست از گریه باز دار که گریه تو ملائکه اسمانها را بگریه در اورده است چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرفت مردان
و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالمؤمنین سرش در دامان امام حسن است
با انکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد و گلگونه مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف اسمان نظر میکند
و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات
جنة الماوی را پس ان حضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیده مصطفی حسن مجتبی میریخت چون اب
دیده ان حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو
ترسی و وهمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار
قدوم من میکشند و ملائکه اسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از پدر
خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین بتیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و باین حال بجد و پدر و مادر خود ملحق
خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر ایا نمیگوئی که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبد الرحمن
ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل مسجد شد پوشنه زهر شمشیر انملعون بر سر و بدن ان حضرت جاری میشد و مد هوش
میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد
بدرون اوردند و مردم او را لعنت میکردند و اب دهان بروی نجسش می انداختند و گوشت او را بدندان میخائیدند و میگفتند
ای دشمن خدا چه کردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی انملعون ساکت بود سخن نمیگفت خدیفه نخعی شمشیر برهنه
در دست داشت در پیش روی انملعون می امد و مردم را میشکافت تا انکه انملعون را بنزدیک ان حضرت اوردند چون نظر حضرت امام
حسن بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را ایا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار
کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت ایا بد امامی بود برای تو ان ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در ان وقت
صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از انمردی که انملعون را اورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت
ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود چون خبر قتل امیرالمؤمنین را از
میان اسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم
گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخنی است میگوئی امیرالمؤمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانانست
و پدر یتیمانست و شوهر بیوه زنانست کرا یارا است که او را بکشد او شیر خداست پس انزن گفت که چنین صدائی از اسمان شنیدم
گمان دارم که ان صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قتل
امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه انملعون را دیدم که

میگریخت

میگریخت بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راه باو بسته شده بود دید او گفتم که وای بر تو چرا سرگردانی گیستی و اراده کجا داری نام
خود را نگفت و نام دیگری را گفت گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت میترسم
که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته شده است ایا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی
گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضروریتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت ضروریتر باشد از
تجسس احوال امیر مؤمنان و امام مسلمانان از او در خشم شدم و شمشیر بر او حمله کردم در این حال بادی وزید و برق شمشیر
از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر
توئی قاتل امیرالمؤمنین میخواست بگوید نه حق تعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حواله او کردم او نیز شمشیر حواله من
کرد من ضربت او را رد کردم او را بر زمین افکندم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا انکه او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت
تو اوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول
کردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالمؤمنین چشم گشود میگفت ملائکه پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن
فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی ترا باو قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر ان
حضرت بر انملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی ایا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی
ایا مهربان نبودم بتو ایا ترا بر دیگران اختیار نکردم ایا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم ایا نمیگفتند مردم
که ترا بقتل رسانم و من بتو اسیبی نرسانیدم و در عطا تو افزودم با انکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم حجت خدا
بتو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت
ترین بدبختان پس انملعون گریست و گفت یا امیرالمؤمنین ایا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین
برای انملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد فرمود که او را طعام و اب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا
کن چون من از دنیا بروم او را بیک ضربت قصاص کن و جسد او را باتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش و سایر اعضا
او را ببری که حضرت رسول فرمود که زنهار مثله مکنید اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه از او عفو کنم
زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرا برداریید و بخانه برید
پس حضرت را با نهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدور ان حضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که خود را هلاک
کنند پس حضرت امام حسن در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد
بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خداست گویا گریه را از برای مصیبت تو اموخته ایم پس حضرت امیرالمؤمنین
انجناب را بنزدیک خود طلبید چون نظر کرد دیدهای ان امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است بدست
مبارک خود اب از دیدهای نور دیده خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل ترا
بصبر ساکن گرداند مزد تو و برادران ترا در مصیبت تو عظیم گرداند و اضطراب ترا و جریان اب دیده ترا ساکن گرداند و به
پدرستیکه حق تعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس ان حضرت را داخل حجره کردانیدند در نزدیک محراب خوابانیدند زینب
و ام کلثوم امدند در پیش پدر خود نشستند نوحه و زاری برای انحضرت میکردند میگفتند بعد از تو کودکان اهلبیت ترا که تربیت
خواهد داد بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور و دراز است و اب دیده ما هرگز ساکن نه
خواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد بناله و اب از دیدهای مبارک ان حضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان
خود افکند حسن و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و رویهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد
باعتبار زهری که در بدن ان حضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول بسبب زهری که بان حضرت داده بودند گاه
مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می امد چون حضرت بهوش باز امد حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست ان حضرت داد حضرت
گرفت اندکی تناول کرد فرمود که این شیر را ببرید و بان اسیر دهید که بیا شامد باز سفارش نمود بحضرت امام حسن که انملعون را
طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون انملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین

کشتی امیر المؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام کلثوم گفت امید دارم که او از این ضربت شفا یابد حقتعالی ترا در دنیا و آخرت بعذاب خود معذب گرداند آن ملعون گفت که آن شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب نشسته نماز میکرد و ما را وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آن حضرت می آمدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید و سؤالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم خروش بر آوردند حجر بن عدی بر خواست شعری چند در مصیبت آن حضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یابی ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که این آخر روزی منست از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشان را وداع نمود فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و بس است مرا و نیکو وکیلیست پس ایشان را وصیت بخیرات فرمود در آنشب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرق از جبین مبارکش بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود که خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا میسپارم پس همه بگریه در آمدند حضرت امام حسن گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود نا امید شده فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت شکایت کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب ترا بنزد من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین و فرمود که شما از منید و من از شما پس رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشان را وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیه حنوط جد خود رسول خدا که از کافور بهشت است جبرئیل آورده بود برای آن حضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید و عقب آنرا بگیرید بهر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع قبر منست بگذارید جنازه مرا بر زمین گذارید ای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار خاک از آن موضع دور کن پس در آنجا قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی یافت که پدرم حضرت نوح برای من ساخته در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن مرا در آنجا نخواهی یافت زیرا که بجد تو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حقتعالی روح و جسد پیغمبر را با روح و جسد وصی او جمع مینماید بعد از آن جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود بر میگردند پس قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و سر آن ناقه را بکسی بده که بجانب مدینه بکشد تا آنکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام در بعضی از روایات معتبره از امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین فرزند خود امام حسین را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بنا کرد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانه جعده بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت زود باشد که فتنها

رو بشما آورد از هر جانب و منافقان این امت کینهای دیرینه خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس با جناب امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص بر شما فتنهای بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد با امام حسین و فرمود ای ابو عبد الله توئی شهید این امت پس بر تو باد بتقوی و صبر در بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود در این وقت رسول خدا و عم من حمزه و برادر من جعفر نزد من آمدند گفتند که زود بیا نزد ما که مشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و با اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کاران بدرستیکه خدا با آنهاست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید و رو بقبله آورد و دیدهای خود را بر هم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید و شهادتین بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از زائده بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین رفتم فرمود که ای زائده شنیدم که تو بزیارت قبر جناب امام حسین میروی گاهی زائده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال آنکه ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست و او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زائده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بر من عظیم و گران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که و الله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بدرستیکه خبر میدهم ترا بخبری که از خبرهای مخفی و مخزونست نزد من بدرستیکه چون در صحرای کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم شهید شد با آنکه از فرزندان و برادران و خویشان و یاران و آنچه شنیده حرام او و زنان او را بر شتران سوار کردند بجانب کوفه میبردند چون بجنگگاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد که جان از بدنم مفارقت کند که دید نوفت عمه من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را در من مشاهده نمود مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید و بزرگ و پدر خود را و برادران و عموها و فرزندان و عموزادگان خود را میبینم که عریان در میان خاک و خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند و متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی آید گویا ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبر داد رسول خدا بجد و پدر و عم تو خواهد رسید و خبر داد که حقتعالی گرفته است پیمان گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمانها معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و این بدنهای مجروح دفن خواهند کرد و نشانی که برای قبر پدر تو که شهید شهیدانست نصب خواهند کرد و بمرور لیالی و ایام اثر آن قبر محو نشود و نشانش بر طرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و بر طرف کردن این اثر هر چند ایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو آن بیشتر ظاهر خواهد شد پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بدیدن حضرت فاطمه زهرا آمد پس جناب فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت و نزد حضرت حاضر کرد و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر و مسکه بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین از آن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و از آن خرما و مسکه میل فرمودند پس امیر المؤمنین ابریق و طشت آورد و آب بر دست حضرت رسالت ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بروی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کرد پس روی

مبارک خود را بجانب قبله کردانید و دستهای خود را بسوی آسمان کشود بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای کریهٔ آنحضرت
بلند شد آب دیده اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند مانند باران تند آب از دیده
مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند من نیز از حزن ایشان
محزون کردیدم و جرات نمیکردم که از سبب این کریه از آنحضرت سؤال کنم چون این حالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه
کفتند سبب کریهٔ شما چیست یا رسول الله خدا هرکز دیدهای ترا کریان نکرداند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده
کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورد و کفت ای برادر و حبیب من چون شما را مجتمع
دیدم از مشاهدهٔ شما مرا سروری حاصل شد که هرکز چنین شادی در خود ندیده بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر
میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناکاه جبرئیل بر من نازل شد کفت یا محمد بدرستیکه خدا مطلع شد بر آنچه در
نفس تو حادث کردید و دانست شادی که بر تو عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزند زادهٔ خویش تمام کرد بر تو نعمت
و کوارا کردانید برای تو این عطیه را باینکه کردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت و جدائی نخواهد
افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند در آنروز بایشان عطا خواهد کرد چنانچه بتو و بخشش مینماید بایشان
بخشید تا آنکه خشنود کردی و زیاده از مرتبهٔ خشنودی تو بایشان کرامت خواهد کرد در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در خواهد
یافت بر دستهای کروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو
بشمشیر آب دار و انواع زجرها و ستمها بکشند و هر یک را در ناحیه از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیکر دور باشد
و حتم کرد این حالت را از برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل سعادت کردانیده است پس حمد کن خدا بر آنچه از برای شما
پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او بر آنچه از برای شما اختیار نموده پس جبرئیل کفت
یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب
خلافت او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در آخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و
بدبخت ترین اولین و آخرین نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در شهری که بسوی آن شهر هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و
مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد این فرزند زادهٔ تو شاکرد بسوی حسین شهید خواهد شد و فرزندان و خواهران بسیر
این حال بلای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد شیعیان با کروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار فرات
در زمینی که آنرا کربلا کویند بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی
نشود و حسرت آن روز با آخر نرسد آن بهترین بقعهای زمین است و حرمتش از همهٔ زمینها عظیمتر است و آن قطعه ایست از بهشت پس
که فرزند تو و اهل او در آن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در آید و کوهها
بطپیدن آید و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها بلرزند و بحرکت و اضطراب در آیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد
و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان کنند و از برای مکافات بدی که با احسانهای تو از دست ذریت تو بعمل
آورند و هر یک از آنها از حق تعالی دستوری طلبند و بیاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف کردانیده اند و مظلوم ساخته
اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرکه در آنها است که منم خداوند
که پادشاه قادرم که کریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم
بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که رسول و پیغمبر برکزیدهٔ مرا بدرد آورده است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل در آورده
و عهد پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمین
صدا بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس چون حق تعالی بدست قدرت خود قبض روح آن شهیدان
بزرکوار کند ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و زمرد که پر باشد آن ظرفها از آب حیات بهشت و با خود بیاورند
از حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت بدنهای شهیدان را بآن آبها غسل دهند آن حلهها را بر ایشان بپوشانند و بآن بوهای خوش ایشان را
حنوط کنند و ملائکه صف صف بر ایشان نماز کنند پس بر انکیزد حق تعالی کروهی از امت ترا که قاتلان ایشان را نشناسند و در آن خونها شریک نشده باشند نه بکفتار و نه به

بکردار و نه به نیت عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برپا کنند و علمی و نشانه باشد برای
اهل حق و سببی باشد برای رستکاری مؤمنان و فایز کردیدن ایشان بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر آسمان
صد هزار ملک بدور قبر شریف او حاضر شوند و بر آن حضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی کویند و طلب آمرزش کنند از برای
زیارت کنندکان آن حضرت و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت قبر شریف می آیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی
خداوند و بنویسند نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و بر روهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در آن
مهر نوشته باشد که این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان
از جای آن مهر که بر روی ایشان زده اند نوری ساطع کردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل
محشر معروف باشند و کویا می بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل برد و جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد
با ما از ملائکه آن قدر باشد که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بکردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر
دو هر که اثر آن مهر را مشاهده کنیم او را از اهوال و شداید آنروز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از برای هر که زیارت
کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و زود باشد که
سعی کنند و اهتمام نمایند کروهی از آنها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب کردیده است که برطرف کنند رسم و نشانهٔ
آن قبر را و محو نمایند اثر آنرا و خدا نکذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب اندوه و کریهٔ من این بود پس
زینب کفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد اثر مرک در او مشاهده کردم کفتم ای پدر بزرکوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت
کرد میخواهم که آنرا از تو بشنوم حضرت فرمود ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است کویا می بینم که ترا و زنان
دیکر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خواری شما را ببرند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در آن وقت
صبر کنید و شکیبائی نمایید بحق خداوندی که حبه را شکافته است و خلایق را آفریده است در آن وقت در روی زمین خدا را دوستی
بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آنروز شیطان
از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود خواهد کفت ای کروه شیاطین آنچه
مطلب ما بود از فرزند آدم بآن رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای آرزو بخود یافتیم و همه را مستحق جهنم کردانیدیم مکر
جماعت قلیلی که چنک در دامان اهل بیت رسالت زده اند پس با توانی سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید
مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن بایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم کردد
و از ایشان هیچکس نجات نیابد آن ملعون کمان خود را در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالحی فایده نمی بخشد
و با محبت و موالات شما هیچ کناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زاید کفت که چون امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت
کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اکر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهری به
شهری می رفتی هر آینه کم بود

فصل چهارم در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت است

و وقایعی که بعد از شهادت آن حضرت حادث شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق منقول است که چون حضرت نوح بکشتی نشست
کشتی آمد تا بخانهٔ کعبه و هفت شوط بدور خانهٔ کعبه طواف کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک
حضرت آدم را بیرون آور و داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر آمد آب تا زانوی او بود تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود
بیرون آورد و بکشتی برد تا آنکه کشتی بکوفه رسید در آنجا قرار کرفت حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در نجف دفن کرد و در
پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر المؤمنین ساخت و برای دفن آن حضرت در پیش
سینهٔ خود قرار داده در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین کفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید و حنوط کنید
چون مرا بر جنازه کذارید پیش جنازه را ملائکه بر خواهند داشت شما عقب آنرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از
عقب آن بروید تا آنکه خواهد رسید بقبر کنده و لحد ساخته و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد کذارید و خشت بر من

بچینند پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آن حضرت را غسل دادند ندائی از یک جانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه بر خواهد خاست و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه خود بر خواهد خاست چون آن حضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیرالمؤمنین بنده شایسته خدا بود حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حق تعالی با اوصیا بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی آن وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرد که آخر سخنی که پدرم به برادرم حسن و حسین گفت آن بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بان بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل بان خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید بهر طرف که پیش تخته میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت به تشییع جنازه پدر خود بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب را بر زمین گذاشتند و امام حسن کلنگی برگرفت چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به هفتصد سال چون آن حضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شدند ندانستم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین از کوفه بیرون آمد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیرالمؤمنین را ضربت زد امام حسین از آن حضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود که نه ولیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادرم هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید ایضا بسند موثق منقولست که ابوبصیر از حضرت امام محمد باقر پرسید از موضع قبر حضرت امیرالمؤمنین گفت مردم اختلاف کردند در قبر آن حضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح مدفون شد پرسید که متوجه دفن او که شد فرمود که رسول خدا با ملائکه بزرگوار آن کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت بر این مضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین شد با امام حسن و امام حسین گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید عقب آن تخته را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خاست مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن سنگ بزنید در آنجا قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آن حضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در آن نوشته بود که این آن چیزیست که نوح برای علی بن ابیطالب ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در آنجا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب آن چیزی که ما را ظاهر شد از گرامی بودن آن حضرت نزد حق تعالی در اثنای راه بجماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آن حضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را با ایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر آن حضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیرالمؤمنین حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود حضرت امیرالمؤمنین صدیق این امت بود حق تعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبدالرحیم بدرستیکه حضرت رسول خبر داد اهل بیت خود را بشهادت آن حضرت و بموضعی که در آن مدفون خواهد گردید و حق تعالی حنوط او را با حنوط برادر و پسر رسول فرستاد خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر آن حضرت را کنند چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من قرار میگیرد با الهامی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب

از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که مرا ببرید بپشت کوفه چون پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی رو در روی شما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست در حدیث معتبر دیگر فرمود که آن حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند در قبر آن حضرت امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبدالله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایتست که با جنازه آن حضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانه از برای قبر نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که آن قبر چنین مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق خواص اصحاب خود را نشان داد فرمود قبر آن حضرت را شناختند روایت کرده اند که روزی هارون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرغها چون نزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرغها را بر آهوئی چند رها کرد ساعتی با آن آهوان مجادله کردند پس آهوها بتلی بالا رفتند سگها و چرغها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند آن جانوران شکار از پی ایشان دویدند باز آهوها بتل بالا رفتند آنها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید باز مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم آن مرد گفت قبر علی بن ابیطالب در این تلست باین سبب جرأت نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هارون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را که چون من از دنیا بیرون بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بان حنوط و در آن جامها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر آن حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن طبق بود در روایت کرده اند که چون از غسل و کفن آن حضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آن حضرت را بر آن شتر بار کردند آن شتر روانه شد از عقب آن شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند که کی کنده است آن قبر را چون جنازه آن حضرت را از شتر فرود آوردند ابر سفیدی نزدیک سر آن حضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در زیر آن ابر پرواز میکردند چون بر آن حضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابر و مرغان ناپیدا شدند بسند دیگر روایت کرده است که آن حضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه آن خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید هر جا که حاضر شود بر من مرا بران دفن کنید بعد از وفات آن حضرت لوح را در زاویه آن خانه دیدند در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب در دهلیز خانه کفنی یافتند که بر روی آن حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک آن حضرت سبک بود خود میگشت پس امام حسین با امام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیرالمؤمنین چه بسیار سبک است خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای اباعبدالله با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل آن حضرت پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخاست ایشان عقب را گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه را میشنیدند صداها بتسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بان قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین آمد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن بر او نماز کرد بعد از آن امام حسین چنانچه آن حضرت وصیت کرده بود

مؤلف گوید که این روایات سابقه محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق پرسید از سبب خم شدن عماری که در سر راه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانه میگویند حضرت فرمود چون جنازه حضرت امیرالمؤمنین را از پیش او گذرانیدند میل کرد و خم شد برای تأسف و حزن بر آن حضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین از جسد مطهر مفارقت نمود از خانه حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد زمین بلرزید صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید میشنیدند که صداهای ملائکه

است کوبه و نوحه و مرثیه جنیان را می‌شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل
شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند بکسی که جسد آن حضرت را بگرداند هر
طرف را که میشستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون
از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیا و حنوط جدم را بیاور زینب مبادرت نمود حنوط را آورد چون حنوط
را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوش بو شد پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را
جبرئیل و میکائیل بر داشتند و عقب تابوت را حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند من میدیدم که
جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت آنها خم میشدند خشوع میکردند نزد جنازه آن حضرت بعضی از مردم
خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن ایشان را برگردانید حضرت امام حسن میگریست میگفت لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه به
نزدیک کوفه رسید فرود آمد بر زمین حضرت امام حسن پیش ایستاد بجماعت بر آن حضرت نماز کرد هفت تکبیر گفت چون از نماز
فارغ شد جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بودند
بر آن تخته نوشته بود این آن چیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر و مطهر چون خواستند حضرت
را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است
در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با حسن و حسین گفت که چون مرا
بقبر گذارید پیش از آنکه خاک را بر من بریزید دو رکعت نماز بجا آورید بعد از آن در قبر من نظر کنید چون آن حضرت را در قبر
مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن آن پرده را از بالای سر
آن حضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت و حضرت آدم و حضرت ابرهیم با حضرت امیر المؤمنین سخن میگویند
پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای آن حضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و ادم و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند
راوی گفت که چون حضرت امیر المؤمنین را دفن کردند صعصعه بن صوحان عبدی بر در قبر آن حضرت ایستاد مشتی از خاک
برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیر المؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد
تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی نزد پروردگار
خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکه خدا بر دور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن
شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس وافی
آب داد پس از خدا سؤال میکنم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو دوست
باشیم با دشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیر از تو نرسیده
بود و منزلتی چند یافت که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد
کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها را برطرف کردی بتو مستقیم شد
اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما بهترین صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان و واضح شد نشانهای راه ایمان
برای هیچ کس جمع نشد از مناقب و خصال آن چه از برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر
همه چیز اختیار کردی بیاری او مسارعت نمودی جان خود را فدای او کردی ذو الفقار را پوشیده در نصرت او بکار بردی
بتو درهم شکست حق تعالی هر جبار عنید را بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را بتو درهم شکست قلعهای شرک و کفر و عدوان
را بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا امیر المؤمنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت
نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه کس فراوانتر بود و یقین تو از همه کامل تر بود دل تو از همه سخی
تر بود خبرهای تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند بدرستیکه زندگانی تو کلید
خیر بود درهای شر را بر روی ما بسته بود و وفات تو از برای ما کلید هر شریست و درهای خیر را بر روی ما بست اگر مردم سخن ترا

قبول میکردند هر آینه نعمتهای خدا را از زیر پا و از بالای سر میخوردند و لیکن اختیار کردند دنیا را بر آخرت پس خود بیا و گریست و دیگر
را بگریه در آورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر
فرزندان آن حضرت رضی الله ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی از خانه حضرت
بیرون آوردند بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روان کردند ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر سؤال کرد که
مرا خبر ده شبی که علی بن ابیطالب در آن شب کشته شد مردی که در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آن حضرت کشته شده
است آن حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی بر میداشتند از زیر آن سنگ خون تازه بیرون میآمد همین
علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در شبی که عیسی باسمان رفت در
شبی که حضرت امام حسین شهید شده بود ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مؤمن
بمیرد آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند
پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیر
المؤمنین در کوفه شهید شد تا سه روز از آسمان خون بارید هر سنگ را که از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه بیرون میآمد از
کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته
شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه که بر میداشتند از زیرش خون تازه بیرون میآمد چون آن حضرت از دنیا رفت
شنیدند هاتفی در خانه آن حضرت آواز داد افمن یلقی فی النار خیر ام من یاتی امنا یوم القیمة پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا
مرد و پدر شما مرد از اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را ببرد پادشاه
خود بردند کفر را با ایشان عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن
انداختند تا هلاک شدند یکی از ایشان فرار کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که بر میگشت ناگاه در میان
بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد رفیقان خود را دید که ایشان را در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور
من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم
که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید بر او نماز کنید
تا الحال از نماز او بر میگردیم بقبرهای خود میرویم فرات بن ابرهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین
را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد
ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا که میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رود خصلتی
چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدامست یا رسول الله فرمود امانت در میان مردم
کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از آن نکبتی در میان
مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود بدرستیکه تا علی میان مردم است زمین از من خالی نیست علی بمنزله موسی است که بر
روی کوشت منست علی بمنزله عروق و استخوان منست علی برادر و وصی منست در اهل من جانشین من است در میان قوم من وفا
کننده است بوعدهای من ادا کننده قرض منست علی یاری من کرد در شدتها بر آیین با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحی با
حاضر بود پیش من با من طعامهای بهشت را تناول نمود مگر جبرئیل با او اشکارا مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان
و معصومان و نیکوکارانست من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست چون علی از میان
شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن بینة کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای
معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیر المؤمنین صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد
مانند روزی که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری آمد میگریست و
میگفت انا لله و انا الیه راجعون گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین در آن خانه

بود گفت خدا رحمت کند شما را ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه
بیشتر بود و مشقت تو در راه خدا از همه عظیم تر بود محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر
بود مناقب تو از همه فاضل تر بود سوابق تو از همه کرامی تر بود درجه تو از همه بلند تر بود و قرابت تو با حضرت رسالت از همه بیشتر
و شبیه ترین مردم بودی بآن حضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آن حضرت از همه شریف تر بود
کرامی ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه اصحاب ضعیف
شدند مردانه بجهاد رفتی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام بحق نمودی در هنگامیکه ایشان سستی ورزیدند از طریقه رسول
خدا بدر نرفتی و قتیکه هر یک از اصحاب و براهی رفتند خلیفه حق آن حضرت بودی بی منازعه و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم
کافران و نخواستن حسد بران و کینه منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آن حضرت در وقتیکه دیگران ترسیدند و حق را بیان
کردی وقتیکه دیگران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنگامیکه دیگران بنادانی ایستادند اگر اطاعت تو مینمودند
هدایت مییافتند صدای تو از همه پست تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از همه بلند تر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از
همه راست تر بود رای تو از همه بزرگ تر بود دل تو از دلهای دیگر شجاع تر بود یقین تو از همه محکم تر بود عمل تو از همه نیکو تر بود
به امور از همه کس دانا تر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی از برای مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه
عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای گران را که تاب برداشتن آن نداشتند حفظ کردی هر چه را
ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چیز را مهمل گذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان
جزع کردند دریافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده
برای مومنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بریاض جنت با آن زرها که بتو رسید از منافقان و فاجر شدند
بعطاها و برکتهای این امت سوابق ایشان را تو ضبط کردی فضایل ایشان را تو بردی تنها بود در دین خدا بکندی بدل نشد و دل
تو هرگز بسوی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در راه تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در کمیت ایمان و یقین
مانند کوه که بادهای تند از جا حرکت نمی اورد و هیچ چیز آنرا بر نمیکند از جا بودی چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف
بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدا تعالی کسی را در تو راه عیبی
نبود کسی را از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی در احقاق حق
دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و مدارا و دوستی بود گفتار تو حکم و ختم بود امر تو برد باری بود و دوراندیشی
و رای تو علم و عزم بود و رفتی که از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کرده
بودی آتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو معتدل شده بود ایمان بتو قوت یافته بود مؤمنان بتو ثابت کردید بودند
پس پیش رفتی پیشی دور و دراز بتعب انداختی آنها را که بعد از تو خواهند گذاشت بتعبی شدید پس مصیبت تو از آن بزرگ تر است که
گریه تدارک کند آن را عظیم شد مصیبت تو در آسمان در هم شکست مردم را پس میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی
شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید
برای مومنان کهفی و پناهی بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم
نگرداند بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند گوش دادند سخن او را او میگریست و اصحاب رسول خدا گریه او میکردند
چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت امیرالمؤمنین از دنیا رفت
امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت
نگرفته اند بر او در کمالات پیشینیان بروایت دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی بآسمان
بالا رفت در این شب یوشع بن نون شهید شد در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد بخدا سوگند که سبقت نخواهد
گرفت بر او کسی بسوی بهشت از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت چون او را بجنگی
میفرستاد علم خود را بدست او میداد جبرئیل از جانب راست و میرفت میکائیل از جانب چپ و بر نمیگشت تا حقتعالی فتح را

بر دست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشته مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاده آمده بود میخواست کنیزی از برای
اهل خود بخرد بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند از خدا مطلبند
مزد صبر خود را پس گریه بر آن حضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش بر آوردند پس فرمود هر که مرا شناسد
شناسد و هر که نشناسد منم پسر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسیکه
حقتعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حقتعالی رجس را از ایشان دفع کرده از گناهان پاک کرده است ایشان
را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل برایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حقتعالی مودت و ولایت ایشان را واجب کردانیده
است چنانچه فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل
بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهلبیت و برگزیدگان او خواهند بود که همه
شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آن حضرت از منبر فرود آمد مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند

فصل پنجم در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعین است

در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که پی کننده ناقه صالح از زنا و ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیرالمؤمنین ابن ملجم ولد الزنا
بود از قبیله مراد میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران
و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم را نزد امام
حسن آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدرت را بکشم و فا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی میروم
نزد معاویه او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز نزد تو می آیم حضرت فرمود که ترا زود بجهنم میفرستم پس او را
پیش طلبید بدست مبارک خود کردن آن ملعون را زد در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبدالله بن جعفر از حضرت امام
حسن التماس نمود که قصاص آن ملعون را با او واگذارد چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای ابن ملجم کشید گفت تبارک
الله خلق الانسان من علق ای پسر برادر میل گرم سرمه در دیده من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و سخن نه
گفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع آمد مردی از حاضران با او گفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت
را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن کراهت دارم از آنکه
اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را باتش سوختند **مؤلف گوید** که روایت
اول واضح و اقوی است بعضی در فرحه الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن آوردند گفت میخواهم سخنی در
گوش تو بگویم حضرت ابا نمود فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت
میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیرالمؤمنین را دفن کردند
و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که نخواهم کشنده پدرم را یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون
آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت می باید دستها و پاها و زبان
او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم محمد حنفیه گفت او را اول تیرباران می باید کرد و آخر باتش میباید سوخت دیگری گفت
او را زنده بردار می باید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر می نمایم در حق او یک ضربت شمشیر
بر او میزنم تا بمیرد بعد از آن جسد پلیدش را باتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند فرمود که ای دشمن
خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت او را بجهنم فرستاد بروایت دیگر حکم کرد که
او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بمن ببخش تا او را باتش بسوزانم و آتش دل
خود را فرو نشانم آن حضرت التماس او را قبول نمود آن نیک زن آن بدبخت را باتش بسوخت در کشف الغمه روایت کرده است که
چون آن ملعون آن حضرت ضربت زد او را نزد آن حضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در
دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم از خدا سوال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت
در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن

فرمود که چون من از دنیا بیرون بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن
دفار روایت کرده‌اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابرهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع
ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم پشمینه پوشیده بود کلاه
پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابرهیم نشسته شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا
نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا برآمد بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی
از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین قی کرد کردها
او بیکدیگر پیوسته مردی شد ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ بازگشت ربع او را جدا کرده فرو برد و
پرواز کرد پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همه آن مرد را فرو برد و پرواز کرد
پس تعجب من زیاده شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ
برگشت ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب
نگفت پس گفتم بحق آنخدائی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب
مبتلا شده گفت علی بن ابیطالب را کشته‌ام حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ابن
شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد
و ناله از آن گودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود
چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابیطالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت
ای محمد ملائکه خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد و پسین بهره
مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو محمد است و خلیفه و امین و وصی او ست پس ما را نیز متمتع و بهره مند
گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حقتعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت
را زیارت میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن باین صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم ضربت
بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند
بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود
آمدند جسد مقدس آنحضرت را باسمان بردند در پهلوی صورت امیرالمؤمنین باز داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت
امیرالمؤمنین میایند امام حسین را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت
مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست تا به
کسی روایت نکنید مگر بکسی که اهل آن باشد.

باب چهارم در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه

هداة و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی و در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و
لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که ولادت شریف امام حسن در
شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دویم نیز گفته‌اند اسم شریف آنحضرت حسن بود
و در تورات اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیت آنحضرت
ابو محمد است بعضی نیز ابو القاسم گفته‌اند و القاب آنحضرت سید و سبط و امین و حجت و بر و نقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد
وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد حضرت
فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت پس او را در جامه زردی پیچیدند به
خدمت حضرت رسالت آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد نپیچید او را پس آن جامه زرد را انداخت
و آنحضرت را در جامه سفید پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او کرد و زبان آنحضرت را میمکید پس از امیر
المؤمنین پرسید که او را چه نامی گذاشته آنحضرت عرض کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمودند که

در بیان تاریخ ولادت و شهادت امام حسن مجتبی ع

من نیز

من نیز سبقت بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو و بگوی زمین سلام مرا باو
برسان و تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی نسبت بتو بمنزله هرونست بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون آنحضرت فرمود
که اسم او چه بود جبرئیل گفت اسم او شبر آنحضرت فرمود که لغت من عربیست جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند
که شبر در لغت عرب حسن است چون امام حسین متولد شد حقتعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو
و او را تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو که علی از تو بمنزله هرونست از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان چون
جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید حضرت فرمود که نام آنحضرت چه بود جبرئیل
گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل گفت او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسما بنت عمیس گفت چون امام حسن متولد شد من قابله او بودم
حضرت رسول آمد گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم بخدمت حضرت بردم حضرت فرمود
که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت
بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت از حضرت امیرالمؤمنین پرسید که بچه نام او را مسمی کرده
جناب امیر گفت که بر تو سبقت نگرفتم در نام او ولیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود من نیز سبقت نمیگیرم در
نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون
مسمی گردان حضرت او را حسن نام کرد چون روز هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت باسما که قابله
بود یکران با یک اشرفی داد سرش را تراشید موی سرش را بنقره کشید تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد
فرمود ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد
حضرت رسول آمد فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا نزد من پس آنحضرت در جامه سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم باز
اذان و اقامت در گوش راست و چپش گفت در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریه تو از چیست
حضرت فرمود که برای این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله آنحضرت فرمود که گروهی
بغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس گفت ای اسما این خبر را بفاطمه
مرسان که او تازه فرزند زاییده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده عرض
کرد که بر شما سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی
الاعلی ترا سلام میرساند میفرماید او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد در روز هفتم دو گوسفند
از برای او کشت قابله را یکران گوسفند با یک دینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و از خلوق بر
سرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ایضا از آن حضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام
حسن و امام حسین مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبره بسیار از طریق خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده‌اند
که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری
ایشان نزد حقتعالی بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه
پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هرونست ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی
هدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامه حریری از جامه‌های بهشت بروایت دیگر نام آنحضرت را بر حریر سبزی
نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین از آن اشتقاق کرد ایضا از امام رضا روایت کرده است که نقش نگین امام
حسین بود بر و انی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام الفضل زن عباس به حضرت رسالت عرض کرد
که من در خواب دیدم که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خواهد رسید تو متکفل
تربیت او خواهی شد پس در اندک زمانی امام حسن متولد شد آنحضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس آن حضرت را
شیر داد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت می آمد نزد فرزندان شیر خواره فاطمه

آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می افکند فاطمه را میگفت تو ایشان را شیر مده ابن شهر آشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابوهریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار گفت مرا دلالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور فاطمه حسن و حسین را بیرون آورد پس راهب ایشان را بوسید گریست گفت نامهای ایشان در توریه شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت سؤال کرد چون صفات او را موافق یافت با آنچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف آن حضرت کلمهٔ شهادت گفت مسلمان شد ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشانست چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حق تعالی در قصهٔ یحیی میفرماید که ما پیش از او و از برای او همنامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زایید و مریم عیسی را از ران راست زایید کلینی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوچی برای عقیقهٔ ایشان کشت و سر ایشان را تراشید بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول برای ایشان قوچی بدست خود کشت موی سر ایشان را با نقره وزن کرد نقره را تصدق کرد چون عقیقهٔ امام حسن را میکشت این دعا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد و آله ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند در وقتیکه امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد باینها امر کرد آن حضرت بعمل آورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را از جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمهٔ گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت را بمعراج بردند ده رکعت نماز بر مثل او در نمازهای واجب همه دو رکعتی بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حق تعالی از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است رنگ مبارک جناب امام حسن سرخ و سفید بود دیدهای مبارکش گشاده بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود خط موی باریکی در میان شکم آن حضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقرهٔ صیقل زده بود سرهای استخوان آن حضرت کنده بود میان دو شانهاش گشاده بود و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاه میکرد و موهایش مجعد بود بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم جناب امام حسین در سایر بدن بآن حضرت شبیه تر بود

فصل دوم در بیان بعضی از فضایل آن حضرت است

ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین کردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یکفرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین را بیاورند امام حسن بر یکی از آنها بایستد و حسین بر دیگری حق تعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نزد عبد الله بن عمر آمد پرسید اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود به حسن بخشیدم مهابت و حلم خود را بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از زرهای

بالجبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسالت امام حسن و امام حسین را بخدمت آن حضرت آورد فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود که بامام حسن دادم هیبت و بزرگی خود را بامام حسین دادم جرأت و بخشش خود را بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزند گل است برای هر کس و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آن جناب با حضرت امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شما را حفظ کند و لعنت کند بر کسیکه با شما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده اند روزی حضرت رسالت امام حسین و امام حسن را امر فرمود که کشتی بگیرید بایکدیگر حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه بزرگتر را بر کوچکتر جرأت میدهی آن حضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند چون جبرئیل می آمد برای او میگستردند بر روی آن مینشست بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمینشست چون بآسمان میرفت آن قطیفه را می پیچیدند چون پرواز میکرد از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول آنها را جمع میکرد در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد ایضا در کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است که ابو هریره میگفت من هرگاه امام حسن را می بینم آب از دیدهای من جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید آمد در دامن حضرت رسالت نشست پس آن حضرت دهان او را باز کرد دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست دارم هر که او را دوست میدارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانهٔ حضرت رسول بودند بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس آن حضرت بایشان گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند چون حضرت آن حالت را دید فرمود حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته است ما اهل بیت را ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که جناب رسول فرمود یا علی مرا غافل کرده اند این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین از آنکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگارم مرا امر کرده است دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست دارد بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول بمن گفت هر چیزی را در دل آدمی منزلتی هست هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن و حسین عمران گفت تو این قدر ایشان را دوست میداری آنحضرت فرمود ای عمران آنچه تو میدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضا روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا مرا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم هر که ایشان را دوست میدارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست میداشت ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حق تعالی در قرآن فرموده است که گسستن ندارد پس باید که علی بن ابیطالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حق تعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد ایضا از حضرت صادق که از حضرت رسالت فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت دست حضرت امام حسن و امام حسین

گرفت فرمود هر که دوست دارد این دو پسر را من او را دوست میدارم و پدر و مادر ایشان را پس او با من خواهد بود در درجهٔ
من در روز قیامت شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد
من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند
و هر که اینها را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل
جهنم کند ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آن حضرت
سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از
نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ایضا
از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرشند فرمود که بهشت با حق تعالی گفت
که در من ساکن گردانیده ضعفا و مساکین را حق تعالی باو ندا کرد که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین
بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود میبالد ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین در راه حج پیاده میرفتند
هر که ایشان را میدید خود را بر زمین می افکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار
است پیاده رفتن راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بامام حسن عرض کرد از ایشان
التماس کرد که سوار شوند آن حضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم تا بر مردم
دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد دست
حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم در بزرگی برای ایشان دعا کردم
و از حق تعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد سیم را منع کرد سؤال کردم که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر
از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سؤال کردم که ایشان را و ذریهٔ ایشان را و شیعیان ایشان را
از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی
و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس
و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را
بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و برحمت باو نظر نکنم در قیامت ابن شهرآشوب روایت کرده است که از حضرت
رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب ترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره
روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین را بر دوشهای خود سوار
کرده بود گاهی این را میبوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری
فرمود هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت
کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت
حضرت رسول آورد فرمود یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهانش
گذاشت و مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلب کرد زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و نیز مکید تا سیراب شد ایضا
روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین که گفت روزی حضرت رسالت نزد ما آمد پای مبارک خود را در میان لحاف ما
داخل کرد پس حضرت امام حسن آب طلبید آن حضرت برخاست رفت نزد گوسفند شیردهی که داشتیم بدست مبارک خود
شیر از برای او دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع
میشد حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست و لیکن چون اول او طلب
نمود خواستم که او بیاشامد بدرستیکه من و تو و این دو نور دیدهٔ من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین در روز
قیامت در یکدرجه خواهیم بود ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت
بر منبر بود که گریهٔ حسن و حسین را شنید بی تابانه بزیر آمد رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت فرمود که از صدای گریهٔ

ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر سر منبر بود
که دو گل بوستان آن حضرت بمسجد در آمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می افتادند و بر میخاستند چون نظر آن حضرت
بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشان را در بر گرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند
ایضا بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد
ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و بروایت دیگر از صلب علی بیرون آورد فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند
بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود حسن و حسین امانت منند در میان
امت من ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده
بود میفرمود که نیکو شتریست شتر شما نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آن
حضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آن حضرت آورد چون
حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آن حضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام حسین داخل شدند
از آن میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین داخل شد تناول نمود در دست آن حضرت
نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل فرمود که این طعام بهشت است که نه
میخورد از آن مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد حضرت امام
حسن و امام حسین جامهٔ نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر از ما چرا
ما را زینت نمیکنی حضرت فاطمه فرمود که جامههای شما نزد خیاط است چون بیاورد شما را زینت خواهم کرد چون شب عید شد
باز نزد مادر خود آمدند طلب جامهٔ عید کردند حضرت فاطمه گریان شد باز همان جواب با ایشان گفت چون شب تار شد کسی در را
کوبید فاطمه فرمود کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم جامههای فرزندان ترا آورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید که مردی
در نهایت جلالت و مهابت و حسن بستهٔ دستمالی بسته بدست آن حضرت داد برگشت چون بخانه در آمد دستمال را گشود
در آن دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو موزهٔ سیاه که عقب آنها از پوست سرخ بود دید پس
ایشان را از خواب بیدار کرد جامهها را بر ایشان پوشید در آن حالت حضرت رسالت داخل شد ایشان را مزین دید هر دو را در بر
کشید و بوسید بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله آورد جامههائیکه برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود
آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را خبر کرد یا رسول الله حضرت فرمود بآسمان نرفت تا آمد که تو
من و مرا خبر داد ایضا بسند مخالف از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته
بودیم که جبرئیل نازل شد جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند ترا با این
جام تحیت فرموده امر میکند ترا که با این جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول در آمد بقدرت
الهی بسخن آمد سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بر زبان جاری کرد که بسم الله الرحمن الرحیم طه ما
انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آن را حضرت رسالت پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین داد چون بدست امیر المؤمنین
در آمد بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم
راکعون پس حضرت امیر المؤمنین آن را بوسید برسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن تسلیم نمود چون بکف آن حضرت در
آمد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبإ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس جناب امام حسن آن را
بوسید و بر وجه تحیت بجناب امام حسین داد چون بکف آنجناب در آمد بزبان گویا گفت بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت داد باز بسخن آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض
تا آخر آیه پس آن جام در کف آن حضرت ناپیدا شد ندانستیم که بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت ایضا از طریق ایشان
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه مرغی آمد از هوا بر دست آن حضرت نشست گفت السلام
علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک از امام حسن و امام

حسین نشسته گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا دست ابو بکر نه نشستی امر غ بقدرت حق تعالی گفتم من بر زمینی نمیشینم
که معصیت خدا در آن کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطریق متواتر
روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که جناب امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
از جور ظالمان پنهان دارند ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که دوری
حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز آمد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر من نیامده
بود از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است باسانید بسیار از کتب عامه روایت کرده است که حضرت رسالت بجناب امام حسن گفت
که شبیه کردیده بامن در صورت و سیرت ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نماز ابتدا جناب امام حسن در پهلوی او بود چون بسجده رفت جناب امام حسن بر دوش او سوار شد حضرت سجود را
طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که سبب طول سجدهٔ آن حضرت چیست دیدم که جناب امام حسن
بر کتف آن حضرت سوار شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که
بیشتر از قدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد ولیکن
این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر با بحنا
گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که دیگران را نمیکنی حضرت فرمود این ریحانه منست ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت
کرده اند که جناب رسالت فرمود هر که خواهد نظر کند بسوی بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن علی شیخ
طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی جناب رسالت بدر خانهٔ فاطمه رفت من در خدمت آن جناب بودم پس سه
مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد نشست من در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسن از خانه بیرون آمد
روی منورش را شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس آن جناب دستهای خود را گشود و بلند کرد آن جناب را
گرفت و بر سینه چسبانید و او را بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار این امت است شاید که حق تعالی بر برکت او اصلاح کند
میان دو گروه این امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از سلیمان هاشمی گفت من روزی در مجلس هرون
الرشید بودم پس نام جناب امیر المؤمنین مذکور شد هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه
چنین است بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدرانش که عبد الله بن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته
بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفته
اند نمیدانم که بکجا رفته اند پس فرمود گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستیکه آن خداوندیکه ایشان را خلق
کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس آن جناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن اگر به
صحرا رفته اند ایشان را بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیرهٔ بنی النجار بخواب رفته اند حق تعالی ملکی بر ایشان موکل کرده
است که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخاست و ما هم برخاستیم تا داخل حدیقهٔ بنی النجار شدیم دیدیم حسن
دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک یک بال خود را بر زیر ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را
برداشت و ملک حسین را برداشت مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس
ابو بکر و ابو ایوب انصاری بخدمت آن حضرت آمدند گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما نمیدهی که بار تو سبک
شود حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود
امروز ایشان را مشرف گردانم بآن چه خدا ایشان را مشرف گردانیده پس خطبه ادا کرد فرمود ایها الناس میخواهید که خبر دهم
شما را بکسی که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین چنین اند جد ایشان
رسول خدا است و جدهٔ ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم

است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابیطالب است و مادر ایشان
فاطمه دختر محمد پس فرمود میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و
حسین چنین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم
شما را ببهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند
رسول خدا است خالهٔ ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود جد ایشان در بهشت خواهد بود جدهٔ ایشان
در بهشت خواهد بود خالو و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند
بود دوستان ایشان در بهشت و دوستان دوستان ایشان در بهشت خواهند بود ایضا بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خدا است
حسن و حسین برگزیدهٔ خدایند و فاطمه کنیز برگزیدهٔ خدا است و بر دشمن ایشان است لعنت خدا ایضا بطریق ایشان از عمر بن
الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیرهٔ قدس در قبهٔ سفیدی خواهند
که سقفش عرش خداوند رحمن باشد در کتاب فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفانست از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که ای پروردگار مرا زینت نمیکردانی و حال آنکه در من ساکن کردانیدهٔ نیکوکاران و پرهیزکاران را
پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب بشارة المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
را بطعامی دعوت کردند جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند پس آن حضرت از
صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که آن امام معصوم را بگیرد و او از روی بازی باین طرف و آن طرف میدوید حضرت از پی
او میرفت و میخندید تا آنکه او را گرفت پس یک دست را بر سر او گرفت و یک دست را بر ذقن او و دست در گردن او کرد میان دهان او را
بوسید و فرمود که حسن از منست و من از اویم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو سبطند از
اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فرزند صالح گلیست از جانب خدا
که در میان بندگان خود قسمت کرده است دو گل من در دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشان را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر
و شبیر در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودم حضرت
امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در خدمت آن حضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی بر سم تحفت برای آن جناب آورد
پس حضرت او را بوسید بعلی بن ابیطالب داد پس علی او را بوسید بجناب رسالت داد پس او گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام او را
بوسید و باز بجناب رسالت داد او گرفت و بجناب امام حسین داد پس امام حسین نیز بوسید بحضرت رسالت داد باز آنحضرت
بفاطمه داد پس فاطمه او را بوسید و بحضرت رسالت داد پس آن جناب او را بوسید باز بحضرت امیر المؤمنین داد چون او خواست رد
کند بحضرت رسول باز از دستش افتاد و دو نیم شد نوری از آن ساطع گردید تا باسمان اول رسید و سطری بر آن نوشته
بود بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین فرزند زادهٔ
رسول خدا و امانیست از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد حضرت فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام
حسین را بدست چپ بعیادت حضرت رسالت و آن حضرت در خانهٔ عایشه بود امام حسن در جانب راست آن حضرت نشست
و امام حسین بجانب چپ و بدن او را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در این وقت جد شما در خوابست
بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن آن حضرت بیائیم گفتند مادر این وقت این جا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی
راست آن حضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ و خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود
از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریک بیرون آمدند آن شب
ابری بود باران تند میبارید و برق میتابید و صدای رعد می آمد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید از پی آن
رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین را گرفته بود ایشان میرفتند با یکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقهٔ

ومادر ایشان در بهشت خواهد بود

النجار رسیدند چون در باغستان شدند حیران کردیدند ندانستند بکجا میروند امام حسن با امام حسین کفت بیا در خواب شویم امام حسین کفت اختیار با تست پس هر دو در خواب شدند دست در کردن یکدیکر کردند چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در آنجا نیافت پس برخاست کفت الهی و سیدی و مولای این دو پسر از کرسنکی از خانه بیرون رفتند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان از برای آن حضرت نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا امد بقیه بنی النجار ناکاه دید که ایشان خوابیده اند دست در کردن یکدیکر اورده اند باران در نهایت شدت و تندی می امد حق تعالی از برابر ایشان ابر را شکافته بود یکقطره باران بر ایشان نمی بارید و بایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی حسن و دیکری بر روی حسین کسترده بود و چون نظر آن حضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد آن مار بشنید صدای آن حضرت بکناری رفت بسخن در امد کفت خداوندا کواه میکیرم ترا و ملائکه ترا که اینها فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم کردم ایشانرا پس آن حضرت فرمود ای حیه تو از چه طایفه کفت من رسول جنم بسوی تو فرمود کدام طایفه جن کفت جن نصیبین کروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم آیه قرآن که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند ایشانرا محافظت نما از آفات و غاهات و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشانرا و تسلیم کردم صحیح و سالم پس آن مار آن آیه قرآن را آموخت و برکشت حضرت رسالت امام حسن را برداشت بر دوش راست خود و امام حسین را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین خبر شد و از پی آن حضرت بیرون امد در راه بآن حضرت ملحق کردید پس یکی از صحابه آن حضرت را کفت که یکی از این فرزندانرا بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید و نیت ترا دانست پس حضرت امیر المؤمنین پیش امد کفت یا رسول الله یکی از این دو شبل خود را بمن ده تا بار تو سبک کردد پس رو کرد بحضرت امام حسن کفت یا امیر روی بدوش پدر خود کفت یا جداه بخدا سوکند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بحضرت امام حسین ملتفت شد فرمود که ای امیر روی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب کفت پس ایشانرا بخانه حضرت فاطمه در اورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود اورد نزد ایشان کذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد کشتند حضرت رسول کفت که اکنون برخیزید و با یکدیکر کشتی بکیرید پس برخاستند مشغول کشتی کرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین میفرماید بکیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه فرمود ای پدر باعث عجب میفرمائی بزرکتر را بر کوچکتر حضرت فرمود ای فاطمه ایا راضی نیستی که من کویم ای حسن حسین را بر زمین زن اینک حبیب من جبرئیل میکوید یا حسین حسین را بر زمین زن ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی عبد الله عباس رکاب امام حسن و امام حسین را کرفت ایشانرا سوار کرد شخصی با او کفت که تو از ایشان بسال بزرکتری رکاب ایشانرا میکیری و سوار میکنی ابن عباس کفت ای احمق مکر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا اند و این از نعمتهای خداست بر من که سعادت رکاب داری ایشانرا یافته ام

فصل سیم در بیان بعضی از مکارم اخلاق و محاسن آداب آن حضرت است

ابن شهرآشوب روایت کرده است که اعرابی نزد عبد الله ابن زبیر و عمرو بن عثمان امد مسئله چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیکری حواله میکردند اعرابی کفت وای بر شما مرا مسئله ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیکری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست ایشان کفتند اکر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو نزد امام حسن و امام حسین از ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو شعری چند خواند که مضمون یکی از آنها اینست که حق تعالی دو خد روی شما را دو نعل کرداناد از برای حسن و حسین ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین بر مرد پیری کذشتند که وضو میساخت نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو نمیدانی او خجل کردد پس برای مصلحت با یکدیکر منازعه کردند هر یک میکفتند که من وضو را بهتر میسازم از تو پس کفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین که کدام یک وضو بهتر میسازیم

چون آن مرد پیر وضوی ایشانرا مشاهده کرد کفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم در این وقت از شما یاد کرفتم ببرکت شما و شفقتی که بامت جد خود دارید توبه میکنم بر دست شما ایضا روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیکفت در مجلسی که حضرت امام حسین حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیکفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن عابدترین مردم در زمان خود و فاضلترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت کاه بود که پا برهنه میرفت چون مرک را یاد میکرد میکریست چون قبر را یاد میکرد میکریست هر کاه قیامت را بخاطر می اورد میکریست هر کاه کذشتن از صراط را یاد می اورد میکریست چون عرض اعمال را بحق تعالی مذکور میساخت نعره میزد مدهوش میشد چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردکار خود هر کاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب کزیده باشد از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش دوزخ مینمود هر کاه که در قرآن یا ایها الذین امنوا میخواند میکفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مکر بیاد خدا زبانش از همه کس راستکوتر بود بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی معاویه کفت امر کن حسن بن علی را که بر منبر براید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آن حضرت را طلبید کفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر برامد حمد و ثنای الهی بجا اورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین بهترین جوانان اهل بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل کردند کفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنانرا بکذار حضرت فرمود که باد آنرا بارور میکند و کرما آنرا می پزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند باز حضرت بسخن اول برکشت فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا ص پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بکوید که مردم از او بر کردند کفت بس است آنچه کفتی از منبر فرود ای پس آن جناب از منبر فرود امد ایضا بسند معتبر از امام رضا روایت کرده است که امام حسن در وقت وفات کریست پس مردی کفت ای فرزند رسول خدا آیا تو کریه میکنی و حال آنکه آن منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری جناب رسول در حق تو کفت آنچه کفت بیست حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقراء قسمت کرده حتی یک نعل را برداشته و دیکری را باو داده حضرت فرمود برای دو خصلت کریه میکنم یکی احوال مرک و احوال آن دیکری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که امام حسن بیست حج پیاده کرده بود محملها و شتران آن جناب را از عقب او میکشیدند ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان کذشت او بر در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد کفت مرا بدیکری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد کفت برو نزد ایشان از ایشان سؤال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد نزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن کفت ای مرد سؤال کردن حلال نیست مکر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی پس آن مرد یکی از این سه را کفت جناب امام حسن کفت که پنجاه دینار بیاورند باو بدهند جناب امام حسین چهل و نه و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار باو دادند پس بر کشت عثمان پرسید چه کردی سائل کفت از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند در سر داشت یعنی امام حسن از من چنین سؤال کرد من او را جواب کفتم پس پنجاه دینار بمن داد دیکری چهل و نه دیکری چهل و هشت دینار عثمان کفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشانرا علم از شیر باز کرده اند ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که دختری از امام حسن وفات کرد کروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرک فلان دختر اجر مصیبت او را از خدا میطلبم تسلیم کرده ام

قضاهای الهی راضی و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفا(رقت)
دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشانرا دوست خود می‌انگاشتم از دیدن ایشان شاد می‌شدم و دیدهای ایشان بما
روشن بود پس مصایب ایام ایشانرا بناکاه فرو کرفت مرگ ایشانرا ربود بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیکر مجاورند بی آنکه
آشنائی در میان ایشان باشد بی آنکه یکدیکر را ملاقات نمایند بی آنکه از یکدیکر بهره مند کردند و بزیارت یکدیکر روند با آنکه
خانهای ایشان بسیار بیکدیکر نزدیکست خانهای ابدان ایشان از صاحبانش خالی کردیده دوستان یاران از ایشان دوری کزیده
و ندیدیم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارکاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انکیز ساکن کردیده‌اند از خانهای مالوف
خود دوری کزیده‌اند دوستان از ایشان بی وحشتی مفارقت کرده‌اند و ایشانرا برای پوسیدن و کهنه شدن در کودالها
افکنده‌اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بآن راه رفته‌اند و آیندکان بآن راه خواهند
رفت والسلام صفار و دیکران بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام حسن روزی بر منبر فرمود
خدا را دو شهرست یکی در مشرق و یکی در مغرب هر یک از این دو شهر هفتاد هزار لغتست که هر طایفه بلغتی سخن میکویند بغیر لغت
دیکری من میدانم جمیع لغتهای ایشانرا و اهل آن شهرها حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین قطب راوندی روایت کرده
است که روزی عبدالله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن بر سر خوانی نشسته بود ناکاه ملخی بر آن خوان افتاد ابن عباس
از آن حضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود بر آن نوشته است منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
کاه میفرستم ملخ را برای جماعتی که سنکان که از اینجوند تا میفرستم بر کروهی از روی غضب که طعامهای ایشانرا بخورند پس
ابن عباس برخواست سر آن حضرترا بوسید کفت این از مکنون علمست در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده
است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد کفت یا امیرالمؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستکاری کرده امام حسن
امام حسین و عبدالله بن جعفر با تو مشورت میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود کسی را که محل مشورت کردند او را امین میدانند
باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میکوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتراست شیخ مفید روایت
کرده است که هیچ کس بحضرت رسالت شبیه‌تر نبود از حضرت امام حسن در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده‌اند
که حضرت امام حسن هرکاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنک مبارکش زرد میشد پس در این باب با وی سخن کفتند
در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد که در بندکی نزد خداوند عرش بایستد آنکه رنکش زرد کردد و مفاصلش به
لرزد چون بدر مسجد میرسید می ایستاد میکفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندی بجمیل ما عندک
یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرکاه تو ایستاده ای نیکوکار بدکردار بنزد تو آمده است درکذر از بدیها آنچه نزد ماست
بنیکیها که نزد تست یا کریم زمخشری در فائق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیفرمود
تا آفتاب طالع میشد هرچند حاجت ضروری او را رو میداد ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که جناب امام
حسن بیست و پنج حج پیاده و دو مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیکر
دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یکتای موزه را نکاه میداشت و تای دیکر را بفقرا میداد ایضا روایت
کرده است روزی جناب امام حسن در خیمهٔ خود نماز میکرد در منزل ابوا در میان مکه و مدینه ناکاه زنی بدویه بسیار خوش
روئی آن حضرترا دید عاشق جمال آن حضرت شد بی‌تابانه بخیمهٔ آن حضرت درآمد پس آن جناب نماز را مختصر کرد چون فارغ
شد پرسید که چه حاجت داری او کفت که بیتاب تو کردیده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد کردانی آنجناب فرمود
که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مکردان پس آن زن مبالغه و عجز میکرد و میکریست حضرت نیز میکریست و امتناع مینمود
تا آنکه کریه هر دو شدید شد در این حال جناب امام حسین بخیمه درآمدند حضرت نیز بکریه ایشان کریان شد هر یک از اصحاب
حضرت که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بکریه ایشان کریان میشدند تا آنکه صدای کریه از خیمهٔ ایشان بلند شد آن اعرابیه
نومید کردید بیرون رفت حضرت از آن منزل بار کرد جناب امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سوال نه
کرد تا آنکه شبی جناب امام حسن از خواب بیدار شد میکریست جناب امام حسین فرمود که سبب کریهٔ شما چیست فرمود خوابی دیدم

(حاشیه: با حصاری دارد از آهن هر شهری از آنها هفتاد ... دروازه است ... ما بین آن دو شهر)

تا من زنده ام یکی بغل بکی در خواب دیدم که حضرت یوسف در جائی نشسته بود مردم بتماشای جمال او می آمدند من نیز رفتم چون نور
حسن و جمال او را مشاهده کردم کریان شدم چون نظر یوسف بر من افتاد کفت سبب کریهٔ تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای
تو باد کفتم من قصهٔ زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او بجمال ترا و آزارها که تو بسبب او در زندان کشیدی و آنچه بیعقوب
پیر رسید از مفارقت تو باین سبب کریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف کفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدویه که در منزل
ابوا عاشق جمال زیبای تو کردید ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن آمد سوالی کرد آن حضرت فرمود که پنجاه
هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس حمالی آورد که زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بآن
سایل داد فرمود که این را بکرایهٔ حمال بده اعرابی دیکر بخدمت آن حضرت آمد پیش از آنکه سوالی کند حضرت فرمود که آنچه
در خزانه ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند اعرابی کفت ای مولای من چرا نکذاشتی مدح و ثنای تو به
کویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بدیهه این ابیات انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم بی آنکه کسی
از ما امیدوار زو داشته باشد و بخشش مینمائیم پیش از آنکه آبروی سایل ریخته شود اکر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر آینه
در عرق خجلت خود غرق شود ایضا روایت کرده است که جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر بحج میرفتند در
بعضی از منازل شتر آذوقهٔ ایشان کم شد تشنه و کرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون نزدیک آن خیمه رفتند
پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلب کردند کفت که این کوسفند آن حاضر بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب
کردند کفت یکی از این کوسفند را ذبح کنید تا طعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی از آن کوسفند را ذبح کردند آن زن طعا(م)
از برای ایشان مهیا کرد تناول نمودند در خیمهٔ او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند آن زن را کفتند که ما از قبیلهٔ
قریشیم ارادهٔ حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برکشت بر
آن حال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد بمدینه آمد جناب امام حسن او را دید هزار
کوسفند و هزار دینار طلا باو داد مردی با او همراه کرد او را بنزد امام حسین فرستاد آن حضرت نیز هزار کوسفند و هزار دینار
طلا باو بخشید او را بنزد عبدالله بن جعفر فرستاد او نیز این مقدار باو داد ایضا روایت کرده است که سائلی از آن حضرت
سوالی کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهارصد دینار نوشت چون براة را بحضرت
دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتبست پس چهار هزار درهم دیکر اضافه کرده مهر کرد ایضا روایت کرده است که چون
آن حضرت جعده دختر اشعث که آن حضرترا شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار برای او
بخشش فرستاد روایت کرده است برای یکی از زنان خود صد کنیزی با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ایضا روایت کرده است
که دو زن در حبالهٔ آن حضرت بودند یکی تمیمیه و دیکری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق کفت پس شخصی را بنزد ایشان
فرستاد ایشانرا امر کند که عده بدارند هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از
روی حسرت آهی کشید کفت این مبلغ با بدای مفارقت چنین یاری دوستی کم است آن زن دیکر چیزی نکفت چون این خبر را بحضرت
رسانید حضرت ساعتی تامل نمود بعد از آن فرمود که اکر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر آینه رجوع میکردم ایضا روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن نزد معویه رفت بشام در روز ورود آن حضرت امتعهٔ بسیار از یکی از نواحی برای معویه
آورده بودند باز نامه آنرا نزد معویه کذاشتند پس معویه آن را نیز در حضرت کذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس آن ملعون بیرون
آمد باز نامه را بیکی از خادمان معویه که کفش آن حضرت را برداشته بود بخشید ایضا روایت کرده اند که چون معویه بمدینه
آمد در مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال خود عطاهای بخشید ایضا روایت کرده اند که از پنجهزار
درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معویه کفت دیر آمدی که مرا ببخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده
باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را کفت که مثل آنچه بهمه داده اند بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود
که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه دختر محمد در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان کفت که من استر حضرت امام حسن را
بسیار میخواهم نمیتوانم از او کرفت ابن ابی عتیق کفت که اکر من از برای تو بکیرم سی حاجت مرا بر می آوری کفت بلی کفت وقتیکه مردم حاضر

میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا کرامتهای او را ذکر نکردی چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب دیرینه زیادتی میکند ابن ابی عتیق گفت که من اشراف را ذکر میکردم اگر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت بیرون آمد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود گفت آیا حاجتی داری گفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت حضرت جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او گردانید بر او سلام کرد و بر روی او خندید فرمود که ایمرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند اگر از ما سؤال کنی عطا میکنیم اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگر از ما بار برداری طلبی عطا میکنیم اگر گرسنه ترا سیر میگردانیم اگر عریانی ترا کسوه میپوشانیم اگر محتاجی ترا بی نیاز میگردانیم اگر رانده شده ترا پناه میدهیم اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم اگر بار خود را بیاوری بخانهٔ ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا که ما خانه گشاده داریم آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آنمرد سخن آنحضرت را شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفهٔ خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد پیش از این تو و پدرت را از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوب ترین خلق خدائی بسوی من پس بار خود را بخانهٔ حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود از محبان و معتقدان اهلبیت گردید ایضا روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین در روز جنگ جمل محمد حنفیه را طلبید نیزهٔ خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون نزدیک شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او گرفتند مانع او شدند چون نزد حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را از دست او گرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی حضرت برگشت با نیزهٔ خون آلود پس روی محمد حنفیه از خجالت متغیر گردید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ننگ مدار از این که تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بر دور کعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمهٔ زهرا است حضرت فرمود بگو که فرزند علی بن ابیطالب است زیرا که پدرم بهتر است از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه‌های فاخر در میان اعوان و انصار و عساکر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استری رهوار سوار بود در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه‌های کهنه و بدن ضعیف و رنگ نحیف چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما سخن من گوش ده حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت انصاف ده جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر میدانی تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از دیدهٔ تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی مهیا گردانیده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ریاض خلد هر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندانست اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر آینه خواهی دانست با این حالتی که داری نسبت بآن حالت در بهشتی ایضا روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام ترا از او بکشم گفت دشمن من تهیدستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید فرمود که آنچه از مال نامانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من دفع ستم او از تو بکنم ابن شهرآشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پارهٔ چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آن

حضرت افتاد

حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آنحضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید بعضی فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن نشسته بود طعام تناول مینمود سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمه که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود بگذار او را که من از خدا شرم می آید که جانداری نظر بطعام من کند او را طعام ندهم و برانم روایت کرده اند که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را ادب کند او گفت والکاظمین الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود از گناه تو درگذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و دو برابر آنچه پیشتر از من مییافتی برای تو مقرر گردانیدم در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهت احترام پدر بزرگوار خود در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برآی و فضل خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا جمع شدند حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود را بفهمید در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس بدانید که ماییم ذریهٔ برگزیدهٔ آدم و سلالهٔ نوح و برگزیدهٔ آل ابراهیم و فرزندان برگزیدهٔ اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت بر شما بارد و بمنزلهٔ خورشید انوریم که جهان از نور ما روشن گردیده ایم ماییم شجرهٔ زیتونه که حق تعالی در قرآن مثل زده است و او را مبارک یاد کرده است فرموده که نه شرقیست و نه غربیست پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که ما میوهٔ آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می یابد هر که از آن درخت دور ماند پس بازگشت او بسوی آتش جهنم است پس حضرت امیرالمؤمنین از اقصای مسجد برخواست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه بر منبر برآمد میان دو دیدهٔ آنحضرت را بوسید فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام کردی اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت

از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفهٔ خود گردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود او را نزدیک طلبید و اسرار حق تعالی را در گوش او خواند عامه را نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست تا آنکه آنحضرت بنص امیرمؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیرالمؤمنین بفرزند خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحهٔ حضرت رسول را باو تسلیم کرد فرمود ای فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد امر کرده مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و خلیفهٔ خود گردانی پس رو با امام حسین کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین را مرگ در رسید فرزند خود حسین را گفت که نزدیک من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین گردانم بر چیزی چند که او مرا بر آنها امین گردانید

پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین بجانب عراق میرفت کتابهای خود را بام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد چون حضرت امام حسن از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم آن حضرت کرد **مؤلف گوید** احادیث نص بر امامت آن حضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکور است اما معجزات آن حضرت صفار و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آن حضرت بود و بامامت آن حضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک شده بود پس برای آن حضرت در زیر درختی فرش انداختند برای فرزند زبیر در زیر درختی دیگر در برابر آن جناب پس آن مرد نظر بالای درختان کرد گفت اگر این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعائی کرد که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آن جناب سبز شد برگ بر آورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند خود را مستجاب کرد پس بمقدار رطبها از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و عبد الله بن جعفر فرمود که جایزهای معاویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید جناب امام حسن قرض بسیار داشت از آنچه او فرستاده بود برای آن حضرت قرضهای خود را ادا کرد باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد جناب امام حسین قرض خود را ادا کرد آن چه ماند بسه قسمت کرد یک حصه را باهلبیت و شیعیان خود داد و دو حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا کرد باقی را برای خوش آمد معاویه برسول او داد و چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که جناب امام حسن از مکه پیاده بمدینه آمد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد بآن حضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد چون حضرت ابا نمود فرمود که باین منزل میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم نافعست پس آن روغن را از او بخرید هر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آن حضرت تعجب کرد و گفت که این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این زودی پیدا خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی از گرد رسید حضرت بمولای خود گفت که برو روغن را بگیر چون مولی نزد آن مرد آمد روغن را از او طلبید گفت روغن از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله من مولا و شیعه توام قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت باز بخدمت حضرت آمد حضرت دعای خیر کرد گفت آن چه فرموده بود واقع شده بود پس آن حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از آنکه از جای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آن حضرت برخواست گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده مسئله چند پرسیده معویه بجواب آن مسئلها درمانده است ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده که بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی تو بالهام خدا دانستی پس حضرت فرمود که هر یک از این دو پسر من که خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین او گفت که از امام حسن سوال میکنم پس جناب امام حسن فرمود که آمده سوال کنی میان حق و باطل که مقدار فاصله هست و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است مغرب از مشرق چه مقدار دور است قوس قزح چیست و مخنث چیست کدامست آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند گفت بلی برای این آمده ام جناب امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انگشت هر چیز را بچشم بینی حق است و بگوش خود

باطل بسیار میشنوی میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم و بقدر امتداد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتاب است و قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانیست از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست که نداند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر باینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر برویش بول شتر برمیگردد زن است اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدیدترند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و آهن را از آن سخت تر کرده است که آنرا میشکند و آتش را از آهن سخت تر کرده اند که آنرا میگدازد و آب را از آتش سخت تر کرده اند که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که حملش بر آن جاری میکرد و باد را بر ابر مسلط کرده اند که حرکت میدهد و سخت تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک ملک موتست که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک موت مرگست که ملک موت بآن میمیرد و سخت تر از مرگ امر خداوند عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت بگیرد بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد که آنحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب فاطمه در پس پرده بود جناب امام حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من شفیع گردان نزد جد خود پس امام حسن پیش آمد بیک دست ریش ابو سفیان را گرفت و بدست دیگر بینی او را پس او را بقدرت حق تعالی بسخن آمد گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس امیر المؤمنین فرمود حمد میکنم خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد در چنان حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در آن زودی خراجی در ابهام او بهم رسید و ورم کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده است که مردی بر حضرت امام حسن هزار دینار دعوی کرد حضرت را بخانه شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود حضرت او را قسم داد چون قسم خورد و زر را گرفت برخواست و بزمین افتاد بجهنم واصل شد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن بآن حضرت گفتند که چرا تو انقدر تحمل مشقت و مضرت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر حقتعالی میکنم و اگر از حق تعالی بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند رد دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که کی تواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نداری بنشینی تو زنی در میان مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت فرموده بود واقع شد هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت گوساله را از شکمش بیرون آورد در همان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت آن حضرت آمدیم گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بعد از شهادت آن حضرت بخدمت امام حسن آمدند گفتند بما بنما از آن عجایب که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر به بینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر المؤمنین نشسته است فرمود میشناسید که امیر المؤمنین است همه گفتند بلی گواهی میدهیم که تو ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود به تحقیق که امیر المؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنان چه پدرت رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد قبا بعد از وفات آن حضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نه شنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها

که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مرده‌اند بلکه زنده‌اند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در سخن ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا

ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون جناب امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده‌ام که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می‌آمده است آیا آن علم را تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت عدد کیلهای آن را بیان میفرمود من برای تو عدد دانه‌های آن را میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه خرما هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معاویه گفت که خرماهای آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معاویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی‌آوری هر آینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب مینمودند تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند آورد آن چه آن حضرت در آن روز فرمود واقع شد

صفار و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده‌اند که دو مرد در خدمت امام حسن بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب در خانه خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر چه هر کس میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر آنچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود حق تعالی بحضرت رسول تعلیم کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تأویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت آن حضرت همه را با امیرالمؤمنین تعلیم کرد امیرالمؤمنین همه را بمن تعلیم کرد در کتاب عدقویه از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسول روزی در کوه حرا نشسته بود با گروه دیگر حضرت امیرالمؤمنین و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آن حضرت نشسته بودند با جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می‌آمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند منست و از جان منست و دنده‌ای از دنده‌های منست و فرزند زاده و نور دیده منست فدای او باد پدرم پس حضرت برخاست ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سیب بوستان منی و حبیب جان و دل منی پس دست او را گرفت و در دو نشانید نزد خود ما برگرد آن حضرت نشستیم نظر میکردیم بآن حضرت حضرت دیده خود را از آن نور دیده خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی کارهای من خواهد شد نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی کند و به گرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد نیزه خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد از امری چند سؤال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذارید اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن دارم پس ما در غضب آمدیم حضرت رسالت متبسم گردید خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن که برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را برمیخیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود که ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سؤال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت شعری چند در

نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری ان شاء الله تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده‌اند و او با همه عرب دشمنی میکند دفع او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب کثرت قاتلان و ترا مقرر کردند که آن حضرت را بقتل رسانی نیزه خود را برداشتی باراده قتل او آمدی خایف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو اکنون خبر دهم از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد تندی وزید هوا را تیره کرد ابری در آسمان پیدا شد و باران تندی بارید ماندی حیران و راه بر تو مشتبه شد که نه قدر پا ماندن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی ابر تمام آسمان را گرفته بود ستاره‌ها از تو پنهان شده بود گاهی ترا باد بر میگردانید و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید بری دیده‌ات را میزد و سنگ پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها رهائی یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیده‌ات روشن شد و ناله‌ات ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر دادی گویا در این سفر همراه من بوده‌ای و از امور من چیزی بر تو مخفی نبوده گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول قدری قرآن را باو تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم به سوی قوم خود ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را رخصت فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی باو درجه عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است

قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که امام حسن در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو ما را موعظه کن آن جناب بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از مواعظه شافیه بیان حسب و نسب جلالت خود فرمود در ضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حق مرا غصب کرده‌اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه با او قتال کردند منم فرزند آنکسی که قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت ای ابومحمد از منبر بزیر آی بس است آنچه گفتی چون آن حضرت از منبر فرود آمد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفه‌ای و حال آنکه ترا اهلیت آن نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندک روزی برخوردار شود از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بسیار نسبت بآن حضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و ارزانی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس آن ملعون در خود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شد موهای ریشش فرو ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته حضرت برخاست که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود که آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن بنیکیست که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردنست پیش از سؤال اما نجدت یعنی دلیری پس دفع کردن دشمنانست از محارم خود و صبر کردنست در هر محل نزد مکروهات اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید هر که رسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص را

ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع کردانیدی عمرو گفت این سخنان را بگذار اهل شام برای ایمان و ترا دوست میدارند
برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال بدست تواست پس سخنان حسن چه فایده باو میبخشد پس قصه آن جوان امری در میان مردم
منتشر که بدین وجه او بخدمت حضرت امام حسن آمد زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت کرد و دعا کرد تا باز مرد

شد فصل پنجم در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین و سبب

صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤمنان تسلیم و
انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست
چنانچه سابقا دانستی که حقتعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت فرستاد بران صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را
برمیداشت آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کرده های که حجتهای خداوند عالمیانند
در زمین گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که بعد از شهادت امیر المؤمنین حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و
فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسول خدا که از همه کس باین حضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از
گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت فرمود
که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و مائیم که حضرت رسالت ما را جفت کتاب خدا کردانید و علم تنزیل و تاویل قرآن
را بما داد در قرآن بیقین سخن میگوئیم بظن و گمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر
شما واجب شده است و اطاعت ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون کردانیده است فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا
الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نگرفتند
بعمل خیری و پاو نمیتوانند رسید آیندگان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را فدای او
میکرد حضرت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بودند بر نمیگشت تا حق
فتح میکرد در دستهای او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان رفت در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت
موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود میخواست که خادمی برای اهل
خود بخرد پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند
دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه ای که حقتعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان
را معصوم و مطهر کردانیده است منم از اهل بیتی که حقتعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب کردانیده است فرموده است که
قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ومن یقترف حسنة نزد له فیها حسنا حسنه که حقتعالی در این آیه فرموده محبت ما است
پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخواست گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او
بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما مبادرت نمودند
بان حضرت بیعت بخلافت کردند آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید
ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت عمر شریف آن حضرت سی و هفت
سال رسیده بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امرا در هر محل نصب کرد عبدالله
عباس را ببصره فرستاد ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون خبر
شهادت حضرت امیر المؤمنین و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی بصره و دیگر
بکوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد نامه بمعاویه نوشت
او را تکلیف بیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جواسیس
میفرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزی گمان دارم که اراده جنگ داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه
رسید جوابها نا ملایم نوشت آن چه مقتضای کفر و نفاق او بود در آن نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشکر گرانی بر

داشت و متوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند
از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان
خارجیان هر یک از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یکدختر خود را بتو تزویج می
نمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکنم باین حیلها اکثر منافقان را بجانب خود مایل گردانیده از آن حضرت بنحوی رسانید
حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی در اثنای نماز یکی
از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آن حضرت چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد آن ملاعین نامها بسوی
معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و اظهار موافقت با او نمودند پس خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت
امام حسن رسید بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد ایشان را بسوی جهاد آن شجره ملعونه کفر و عناد دعوت نمود هیچیک از
اصحاب آن حضرت جواب نگفتند پس عدی حاتم از زیر منبر برخواست گفت سبحان الله چه بد گروهی هستید شما امام شما و
فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا از غضب حقتعالی نمیترسید از ننگ
عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند با او موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشکرگاه
من است بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهید نمود چنان چه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود چگونه اعتماد
کنم بگفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدر من چکردید پس از منبر فرود آمد سوار شد متوجه لشکرگاه گردید چون بانجا رسید
اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش
از مرا فریب دادید نمیدانم بعد از من با کدام امام را مقاتله خواهید کرد با جهاد خواهید کرد با کسیکه هرگز ایمان بخدا و رسول
نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه
فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو رسد چون بانبار رسید معاویه مطلع شد پیکی نزد او
فرستاد نامه نوشت که اگر بیائی بسوی من ولایتی از ولایت شام را بتو میدهم و پنجصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون
چون زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از
حضرت گردانید بمعاویه ملحق شد چون این خبر بان حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد نزد
معاویه رفت مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست همه شما بنده دنیائید اکنون مرد دیگر را میفرستم میدانم که او نیز چنین
خواهد کرد پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها
یاد کرد که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید باز معاویه رسولان در
نامها بسوی او فرستاد پنج هزار درهم فرستاد و عده حکومت هر ولایت که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت بسوی
معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست اینک مرادی نیز با من
مکر کرد نزد معاویه رفت پس عبدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دنبال عبدالرحمن بجانب معاویه
فرستاد فرمود که عبدالله امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر
قیس امیر باشد عبدالله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود خود از آنجا بار کرد و بساباط
مداین تشریف برد در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحانی کند کفر و نفاق و بیوفائی آن منافقان بر عالمیان ظاهر گرداند
پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای الهی بجا آورد فرمود اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه ترین
خلق باشم از برای خلق او کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم جمعیت مسلمانان را از
پراکندگی ایشان بهتر میدانم آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکوتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت
امر من مکنید و رائی که برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید که حقتعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بهرچه موجب محبت
و خوشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود
که میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند گفتند او مثل پدرش کافر شد بخیمه آن حضرت

زدند و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهل بیت آن حضرت با قلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آن حضرت را گرفت خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدرت کافر شد پس شیعیان و موالیان حضرت آن را گرفتند بقتل رسانیدند آن حضرت را در عماری نشاندند بمداین بردند بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آن حضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار نزد عم خود آمد گفت بیا حسن را بدست معاویه بدهیم شاید معاویه ولایت عراق را بما بدهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او و والی بوده‌ام حق نعمت ایشانرا فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند آخر بشفاعت عمش او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آن حضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته تسلیم تو میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس در مقابل لشکر معاویه رسید معاویه رسولی نزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همان شب عبدالله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس قیس بن سعد نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خواند گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه نمایید با دشمنان خدا جنگ نمایید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامهٔ دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب آن حضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامهٔ خود نزد آن حضرت فرستاد در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامهٔ معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر کرّ و مکر عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر هستید ولیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآن چه ضامن شده است از برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که چون من امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید بانواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می‌بینم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامهٔ معاویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بآن شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده‌اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی‌بخشد پس پسر عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامهٔ صلح را بنویسند نامه را چنین نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب با معاویة بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه او عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را باین امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابیطالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه باین شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی

از ایشان

از ایشان را در هیچ افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیرالمؤمنین نکند و در قنوت نمازها ناسزا بآن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی ثمره و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه به نخیله فرود آمد در آنجا نماز کرد و خطبه خواند در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما نمیخواستید شرطی چند با حسن کرده‌ام همه در زیر پای خود گذاشتم و بهیچیک از آنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد درآمد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی ادا کرد درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیتش فرستاد فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتیکه حق تعالی غلبهٔ حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند پس معاویه برخاست و خواند خطبه و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین گفت حضرت امام حسین برخاست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید خود برخاست فرمود که ای آنکسیکه علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی بن ابیطالب است و توئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است جد من رسول خداست جد تو حرب است جدهٔ من خدیجه است و جدهٔ تو قتیله پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گم نام تر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش و بدیش بیشتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گفتند آمین در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین گریان نزد آن حضرت رفت و خندان بیرون آمد اشنایان پرسیدند فرمود که نزد امام خود رفتم از او سؤال کردم که چه باعث شد ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم ایضاً روایت کرده است که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعاویه گفت که او را کار مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده‌ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرده او را طلبید او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد بمجلس معاویه درآمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آن حضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد فرمود که او امام منست و اختیار با اوست هرچند گفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بزیر آمد دست بر دست او گذاشت بروایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن او را امر کرد بیعت کرد روایت کرده‌اند که چون معاویه از نخیله متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را داشت در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیرالمؤمنین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطا بن المسایب روایت کرده‌اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواندند ناگاه مردی از در مسجد درآمد گفت خالد بن عرفطه مرد

حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نه مرده است و نخواهد مرد تا
از این در مسجد بدر آید با رایت ضلالت که او را حبیب بن حماز برداشته باشد پس حبیب برخاست از زیر منبر گفت منم حبیب بن حماز
حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در این وقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران ظاهر شد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد چون با او ملاقات
کرد معاویه بخطبه برخواست بر منبر بالا رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود
را اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست و خطبه
بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه
خلایق من سخن میگویم بشنوید گوش و دل خود را با من دارید پس ثبت نمایید بدرستیکه ما اهل بیتیم که حق تعالی ما را گرامی
داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است از ما رجس را برطرف کرده است و پاک
گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خدا و در حق و در دین او هرگز ما را از هر دروغی
و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و پدران ما را از شرک و بدیها خالص گردانیده است تا حضرت آدم هرگز مردم دو گروه نه
شدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم پس امور و مذهب شد اسباب متسبب گردید تا آنکه حق تعالی حضرت محمد را به پیغمبری
مبعوث گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی
خدا پس اول کسیکه استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حق تعالی
در قرآن میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خداست که بر بینه بود از جانب پروردگار خود
و پدر من است که تالی او بود و گواه بر حقیقت او بود زیرا که حضرت رسالت وقتی که سوره برائت را بابوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد
پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود که مامور شده ام که این سوره را نبرد مگر من
یا مردیکه از من باشد تو آن مردی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است ایضا او رسول خدا در وقتیکه حکم
کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای
هر مومنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی
او را پیش میفرستاد برای هر شدتی او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب
تر بود حق تعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب
ترین مقربان بود نزد ایشان باز حق تعالی میفرماید که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین
انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیستند از شما کسیکه انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است
از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه
بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود داد در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که والذین جاؤا
من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند
برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج و
عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر و جاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه
در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند
در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حق تعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه را سید
شهدا گردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی
که با حضرت رسالت داشتند حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حق تعالی برای زنان حضرت
رسول مقرر گردانید که حسنه ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با حضرت
و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابرهیم خلیل است و این فضیلت

برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود و حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله
ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم صل علی محمد و آل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت
بر ما صلوات بفرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای
ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آن حضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس
ما را داخل گردانید در هرچه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هرچه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این
کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حق تعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتی
که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حق تعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و
نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت بعوض جان خود پدرم را برد
و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از
او بودیم و او از ما بود باز حق تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا چون آیه تطهیر
نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانه ام سلمه بود با ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد
گفت خداوندا اینها اهل بیت منند اینها اهل عترت منند پس برطرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی
پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است
چه بسیار راضیم من از تو ولیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت هر روز در وقت
صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آن حضرت که
درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده اند به بندند بغیر از در خانه ما چون در این باب با آن حضرت سخن گفتند فرمود که من
از پیش خود درهای شما را نبسته ام و در علی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا امر کرده
است که آن درها را به بندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم
علی بن ابیطالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینک معلوم است در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت
رسول است در مسجد آن حضرت و منازل ما در میان منازل آن حضرت است زیرا که حق تعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجد
را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا
کرد مراد از بیت مسجد مطهر آن حضرت است و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم
و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر
که حق تعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مومنان است و شبیه هرون است معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را
از اهل خلافت دانسته ام و خود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی از مردم بخلافت مردم در کتاب خدا
و سنت رسول خدا ولیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت از دنیا رفته است
تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند مردم را بر ما منع
کردند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه از ما منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را
از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند هر آینه آسمان
برکت خود را بر ایشان میبارید و شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد هر آینه نعمتهای خدا را بفراخی و شادی
میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه ولیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر
بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در آن و دست بدست گردانیدند آنرا مانند
گوئی که از میدان ربایند تا آنکه مثل توئی کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد بتحقیق که حضرت
رسالت فرمود که هر امتی که مردی را در میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان ما بین
به پستی تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند بتحقیق که ترک کردند در بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و بر در

گوساله برآمدند اطاعت سامری خود کردند میدانستند که او خلیفهٔ موسی است این امت شنیدند از حضرت رسول میگفتند با علی
من که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد
از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران
بغایبان برسانند حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان اراده قتل
او کردند یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری می یافت هر اینه با ایشان جهاد میکردم همچنین پدرم بعد از حضرت
رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری می
یافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را معذور داشت همچنین امت مرا وا گذاشتند
یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر اینه با تو بیعت نمی کردم
چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قوم او را ضعیف کردانیدند با او دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد
حق تعالی معذوریم در وقتی که امت دست از من برداشتند متابعت غیر ما کردند یاوری نیافتیم احوال این امت با امتهای گذشته
مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد و پدرش وصی رسول
خدا باشد نخواهید یافت بغیر از برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز
نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است
تا آنکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود بآنکه حق خود را بگیرد و اگذارد و عیب کرده میشود بآنکه
حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهلش حضرت حجتهای دیگر بغیر این نیز
القا فرموده از منبر بزیر آمد پس معاویه گفت بخدا سوگند از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که با و ضرر
برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت
امام محمد باقر گفت چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه
کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد ابن بابویه روایت کرده است مردی که او را ابوسعید میگفتند
بخدمت حضرت امام حسن آمد گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است
حضرت فرمود آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که حضرت
رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت بنمایند و خواه نشینند گفت بلی فرمود پس من
بگفتهٔ آن حضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت
صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت
آنها کافران بودند بتنزیل قرآن معاویه و اصحابش کافرند بتأویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند
عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه
حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی
قول او را دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت در آن فعلها مشتبه بود چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار
من نیز چنین است بر من بخشم آمدهٔ بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین
نمیماند مگر آنکه کشته میشد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آن
حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا
سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب
الاطاعت شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب
غضب حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید
که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفهٔ جوری که در زمان او هست واقع میشود مگر قائم ما که حضرت عیسی

در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حق تعالی ولادت او را مخفی خواهد کردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی
در گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است حق تعالی غیبت او را طولانی خواهد کردانید پس او را بیرون خواهد آورد
و ظاهر خواهد کردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی
بر همه چیز قادر است ایضاً روایت کرده است که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت
آن حضرت رفت آن حضرت در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یا بن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار حضرت
فرمود بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت این ها دعوی میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند
و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود
بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم هر اینه
ایشان مرا بدست خود میگیرند بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست او اسیر
و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت پیوسته معاویه
و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زنده و مردهٔ ما راوی گفت یا بن رسول الله شیعیان خود را میگذاری
مانند گوسفند که شبانی نداشته باشد حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات و راست گویان بمن رسیده است
بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را
کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم
که هر چند طعام خورد سیر نشود چون بمیرد در آسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق و
مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بسنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد
کرد دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را ضایع خواهد کرد مال خود را بخویشان و دوستان خود خواهد
داد و بصاحبانش نخواهد رسانید در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد فاسقان را قوی خواهد کردانید مالهای خدا را
در میان یاورانش قسمت خواهد کرد بندگان خدا را خدمتکاران خود خواهد کردانید در سلطنت او حق مندرس خواهد شد
و باطل غالب خواهد گردید صالحان را لعنت خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی
کند گرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا آنکه حق تعالی در آخر الزمان مردی برانگیزد در وقتی که روزگار بر
مردم بسیار شدید باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه خود و یاوران او را نگاه
داری خواهد کرد او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همهٔ اهل زمین غالب خواهد کردانید که اطاعت کنند او را
اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید
در زمان او کافری نماند مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین
گیاه خود را برویاند و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا
حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن در خانه خود نشسته بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیک ای ذلیل کنندهٔ مؤمنان
حضرت فرمود که فرود آی تعجیل مکن پس فرود آمد پای شتر خود را بست بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی
که من ذلیل کنندهٔ مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم
کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت
فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده که خورد و سیر نشود و او
معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما
آمدهٔ گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمدهٔ گفت قسم بخدا که برای این آمده ام حضرت فرمود
بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع می بخشد باو محبت ما بدرستیکه محبت

ماکنا ها نزا میر برداز بنی آدم چنانکه باد برک را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است
صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد برای این امت بهتر بود از دنیا و ما فیها بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت
نازل شده است الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی
اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه را یعنی در زمان حضرت امام حسن با ایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید
و دست از جنگ بردارید نماز را برپا دارید زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب
شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم ع سید مرتضی روایت کرده است که چون
حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان که نیکو بکرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و از روی فال
میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آن حضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب بر طرف
نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند
و در خانه خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با
اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه براو گواه میگرفتی اهل مشرق
و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسان تر بود و لیکن در میان تو و او عهد چند
گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و بهیچیک وفا نکرد علانیه در حضور مردم گفت که من شرط و وعده چند کردم که آتش
فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر
نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر تو هم عهد او را بر هم زنی زیرا که
جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع
کرده ایم و با او در مقام محاربه در آئید بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و او با تو خیانت کرد سایر شیعیان
نیز چنین سخنان بآن حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما و دوستان ما ئید اگر من در امر دنیا بعقل
و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی تدبیر مینمودم معاویه از من باس و شدتش بیشتر نبود و عقل و تدبیرش
فزون تر نبود و عزمش از من محکم تر نبود و لیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امر حقتعالی است و حفظ
خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا تسلیم و انقیاد نمائید امر او را و ملازم خانهای خود باشید دست از جنگ
و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند ابن ابی الحدید
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آن حضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش
و اتفاق ایشان بر ظلم ما چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داده بود مردم
را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدنش بدر بردند و
قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت چون با امیر المؤمنین بیعت کردند بیعت او را شکستند شمشیر بر روی
او کشیدند پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس
با پسرش امام حسن بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او
ایستادند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را
مضطر کردانیدند تا آنکه با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهلبیت خود را حفظ نمود و اهل بیت او بسیار اندک بودند
پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند
هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد از آن پیوسته با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل
کردانیدند و از حق خود دور کردند و از میراث خود محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خایف و ترسان داشتند
و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود و دروغگویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار
دادند و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در شهرها و در باری و احادیث جعل

کردند از برای ضرر ما و روایتهای دروغ بستند که ما نگفته بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم
را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما در هر شهر
که بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد با اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان می
بردند و مالش را غارت میکردند پیوسته بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین
را شهید کردند پس بعد از او حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهر تهمت و گمانی عقوبتها بایشان
وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است خوشتر می آمد او را از آنکه بگویند که
شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شده بود که مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع
نیز راستگو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته اند و غاصبان
خلافت که پیش مرده اند هیچیک از آن احادیث واقع نبود همه را بحضرت رسالت افترا کرده بودند ان مرد گمان میکرد که اینها
راستست از بسکه بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بود خرما میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود
که راست میگوئی شیطان با پدرت شریک شد در وقت جماع با مادرت شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است تو از
آن دو رسیده باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد
باین سبب ابو سفیان دشمن جد من بود و نیز پدر تو باین سبب دشمن من بود هر که عداوت ما اهلبیت را دارد البته فرزند
زنا است یا شریک شیطانست چنانچه حقتعالی در قرآن میفرماید که وشارکهم فی الاموال والاولاد ایضا روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن در مجلس معاویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت
فرمود که سببش آنست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سفید
میشود و دهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما از گند دهان شما اعراض میکنند دهان خود را بر پهلوی روی شما
میگذارند باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار
دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بر زنان شما گذاشته اند
باین سبب از عهدهٔ زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که
چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش
ندید و او را خوش نیامد که مردم کم استقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند
گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه شد قیس بن
سعد که در آنروز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول
با تو و پدر تو جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس
بن سعد گفت که رسول خدا ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر
کرده است پس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات نمائید
پس معاویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت
که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از رده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان
بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان
را کی کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما
باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی
از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام
یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معاویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و

ومعنی آن را نمی‌دانیم گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تأویل کند آن را بغیر آنچه تو و اهل بیت تو بیان تأویل می‌کنید ابن عباس گفت قرآن بر اهل
من نازل شده است من معنی آن را از آل ابوسفیان بپرسم ای معاویه آیا نهی می‌کنی ما را از آنکه عمل کنیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت
سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و
تأویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که در شأن شما نازل شده است و هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس
گفت حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را به دهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را
هر چند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو و آشکار مگو
چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان ندا کنند
که امان ما برطرف میشود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او و در آن وقت بلیه اهل کوفه از همه کس بد
تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون آن ملعون
شیعیان را میشناخت مدتی با حضرت امیر المؤمنین بود تفحص میکرد شیعیان آن حضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و
ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید دست و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بحلق میکشید دیدهای
ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و آواره دیار میکرد تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد نماند در عراق شیعه مگر
کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده نوشت معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که در شهادت
هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و اهل بیت او بوده باشد آنها
که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع
کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله او را تا من او را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی
چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه‌ها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس
بسیار شد این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر که می‌آمد
از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند جایزه‌ها باو میبخشیدند
و قطایع و املاک میدادند مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد در همه شهرها
منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این حدیثها بسوی ما را
شادتر میگرداند و بر اهل بیت محمد دشوارتر می‌آید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای
او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر دهی و شهری مینوشتند این احادیث
موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران
خود را نیز میاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالی مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعاویه که قبیله
حضرمیین بر دین علی و رای اویند معاویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد بکش پس ایشان را کشت و سیاستها
کرد معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه برو قائم شود که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان
عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود بمحض شبهه و تهمت
که آن دوستی در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا بتهمتی میکشتند و اگر کسی را
نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی‌تر میداشتند متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در
هر شهری از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود
میرفت بخانه او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد و آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه
او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاونان جور بسیار
شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو و نما کردند بدترین مردم در این باب قاریان قرآن
بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع و ورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد ایشان

و نزدیک خود نشانند

چون

چون احادیث دروغ می‌بستند آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند و باین وسیله مقرب ایشان میشدند و
اموال و منازل و قطایع از ایشان می‌یافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان می‌شنیدند و روایت
میکردند و چون میدانستند کسیکه رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در آن مینمودند با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعت
دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا بخدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان
کردند که اینها حقست اگر میدانستند که اینها موضوعی و باطلست هر آینه روایت نمیکردند کسیکه اعتقاد بآنها نداشت دشمن
نمیداشتند پس در این زمان آنچه حقست نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حقست و راست نزد ایشان دروغ است
و دروغ نزد ایشان راست است چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه سخت‌تر شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر
آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معاویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین اراده
حج نمود با عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس و حضرت امام حسین زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان
را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آن حضرت و اهل بیت او را و نه
گذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت را و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح و عبادت مگر
آنکه جمع کرد ایشان را و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سرا
پرده خود بود اکثر آن جماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آن حضرت جمع شدند حضرت در میان
ایشان برخاست و خطبه خواند حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شما آن چه
دانستید و دیدید و حاضر بودید خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر
دروغ بگویم مرا تکذیب نمائید بشنوید سخن مرا و کتمان مکنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله‌های خود از هر که ایمن
باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و
برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آن حضرت آیه از قرآن را که در شأن اهل بیت
نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت
آن حضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از آنها که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم
و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان
بیان کرد جمیع حجتها را برای ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آن
چه گفتم نقل کنید بهر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند شیخ مفید و شیخ طوسی و
دیگران روایت کرده‌اند که چون خلافت بر معاویه مستقر شد بسر بن ارطاة را بحج فرستاد بطلب شیعیان امیر المؤمنین و
در آن وقت والی مکه عبید الله بن عباس بود چون او را طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال
بودند و گیسوها بر سر داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند
مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبید الله نزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد معاویه باو گفت
میشناسی این مرد پیر را این کشنده پسران تست گفت بلی کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبید الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت
شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود را بدهد معاویه او را منع کرد گفت اف بر تو باد ای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را
میدهی بدست کسیکه دو فرزند او را کشته گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشت
و بعد از آن مرا عبید الله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت
لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید
مردی را خواهید دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت که طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت
نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو
برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان روانه شدند آن چه آن حضرت فرموده بود واقع

شد چون بجانب جب رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند او ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس به خدمت حضرت آمد مسلمان شد بعد از مدتی که در خدمت آن حضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیرالمؤمنین والی شود بخدمت او برو پس عمرو بقبیله خود برگشت و بود تا آنکه امیرالمؤمنین بکوفه رفت آمد بکوفه در خدمت آن حضرت میبود روزی آن حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست از او آب خواهی طلبید او بتو آب خواهد داد از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حق تعالی پاهای او را باو برخواهد گردانید رفیق تو خواهد شد چون پاره راه دیگر بروی بکوری خواهی رسید از او آب خواهی طلبید ترا آب خواهد داد و هم از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدترین که شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران میبینیم که می آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی آمد او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست در جستجوی او در آمدند او را در غار یافتند هر عضوی که از او دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند نزد معاویه ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول صلعم از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می آیند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و بخانه رفت دعای او مستجاب شده پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آید صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در آن سال بحج آمد با حضرت امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان تو چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم مسموم است

اشهر میان علماء امامیه آنست که شهادت آن حضرت در آخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم آن ماه گفته اند بعضی در بیست هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آن حضرت در آن وقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا

رفت عمر

رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال بود بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات آن حضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف آن حضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آن حضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق ع و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عمر شریف آن حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان آن حضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود مدت حمل حضرت امام حسین ع با جد خود رسول خدا هفت سال ماند بعد از آن حضرت با حضرت امیرالمؤمنین سی و سه سال ماند بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین ده سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهل بیت خود فرمود که ابکره من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسالت بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند که آنملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست او خواهد بود و از آن چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه زهری فرستاد نزد زن آن حضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد بآن حضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیرالمؤمنین و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین ع قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن ع با اهلبیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت اگر این را با امام حسن ع بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید می آورم و روزی آن مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آن حضرت بسیار تشنه بود آنملعونه شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ملعون ترا فریب داده خدا ترا و او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آن حضرت در درد و الم ماند بعد از آن بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید و معاویه از برای آنملعونه وفا بوعدهای خود نکرد بروایتی دیگر مال را باو داد و او را بیزید تزویج نکرد گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن ع را زهر داد با کنیزی از کنیزان آن حضرت آن کنیز زهر را قی کرد شفا یافت و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن ع رفت گفت یا بن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست با ایشان با منند و دلشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا بن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه زهر فرستاده و بخورد من داده اند آن زهر بجگر من رسید و پارهای جگر منست که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل

دوانیست معاویه نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت
کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت این مرد پسر آنکسی است که بیرون آمد در زمین تهامه و
دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را از او راحت دهم
هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه
بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن که بان مرض از دنیا رفت بخدمتش رفتم دیدم
پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در ان طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای
بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داد ما را رسول
خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند
بتیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر
آخرت شوید و توشه ان سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمایید بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مکن
اندوه روز را که هنوز نیامده است بر روزی که در ان هستی بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در ان بهره
نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقاب مرتکب شبهه های ان شدن
موجب عقابست پس دنیا را نزد خود بمنزله مرداری دان و از ان مگیر مگر بقدر انچه ترا کافی باشد زهد در ان ورزیده باشی
و اگر حرام باشد در ان ورزی گناهی نداشته باشی انچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت
و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا
فردا خواهی مرد اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت
خدا بسوی طاعت خدا هرگاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی باکه با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او
زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخن بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی
حمله کنی ترا تقویت کند اگر دست بسوی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود انرا سد نماید اگر نیکی از
تو ببیند انرا بشمارد و ظاهر کند اگر سؤالی کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود
تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها در وقتی که حقوق ضرور در میان لازم شود
ترا وانگذارد اگر در قسمتی باید بکو نزاع کنند ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع
شد رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین از در در آمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک
او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون
گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس حضرت امام حسین را وصی خود کرد اینه اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت
را باو سپرد روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در اخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در ان
وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمرو بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت
حضرت امام حسن رفتم که او را عیادت کنم فرمود هرچه خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد
در حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخواست بقضای حاجت رفت و برگشت فرمود از من سؤال کن پیش از انکه نتوانی سؤال کرد
گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره از جگر من بیرون آمد چند مرتبه زهر داده بودند
و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت ان حضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسین بر بالین
او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر گمان داری که این معامله با تو کرده باشد امام حسن فرمود برای چه
سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر ان باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا بر او سخت تر است از
عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات ان حضرت
شد فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون ان حضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین

جاهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وفات حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید فرمود ای برادر
گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیت مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل ده و کفن کن پس مرا نزد جدم رسول خدا
که او را زیارت کنم و عهد خود را باو تازه کنم پس بر مرا نزد قبر مادرم فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر و در انجا دفن
کن بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بر مردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس
حضرت امام حسن از دنیا رفت ان حضرت را غسل دادند و کفن کردند بردند بجائی که بر مرده کان نماز میکردند حضرت امام
حسین بر ان حضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند داخل مسجد کردند نزدیک حضرت رسالت رسانیدند
باز داشتند پس کسی رفت عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را اورده اند میخواهند که در پهلوی جدش خود دفن کنند انملعونه
از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین سوار شد او بود پس رفت آمد تا نزد
قبر ان حضرت گفت برادر خود را دور کنید از خانه من که نمیگذارم که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود
حضرت امام حسین فرمود سالهاست که تو و پدرت پرده حضرت رسالت را دریدید داخل کردی در خانه حضرت کسی
چند را که قرب ایشانرا نمیخواست در قیامت حضرت از تو سؤال خواهد کرد از انچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرد که او را نزدیک
قبر پدرش رسول خدا ببرم که عهد خود را باو تازه کند بدانکه برادر من داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب
خدا از انکه پرده ستر حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی نهی کرده است از انکه بغیر رخصت داخل خانه ان حضرت شوند
و میفرماید که یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردانرا بغیر رخصت و نهی کرده
است از انکه صدا در خدمت ان حضرت بلند کنند و گفته است یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی تو کند یاد میکنم
که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال انکه حق تعالی میفرماید که انها که پست
میکنند صدای خود را نزد رسول خدا انها انانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری بتحقیق که اذیت رسانید
پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق ان حضرت انچه خدا امر کرده بود ایشان را
بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان انچه حرام کردانیده است از ایشان در حیات ایشان
بخدا سوگند ای عایشه که اگر انچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش را اگر میان ما و خدا جایز میبود هر اینه میدانستی که دفن میشد
برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یکروز بر استری سوار میشوی یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی بیکجا قرار نمیگیری از عداوت
بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب نسبت سخن میگوئی حضرت امام حسین فرمود
که او را از فاطمه ها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار ان مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت
اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم پس ان ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاطبه نهایت مهارت دارید و من از عهده
شما بدر نمی ایم پس حضرت امام حسین جنازه ان حضرت را نزدیک قبر فاطمه برد و از انجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه به
سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزدیک حضرت رسالت دفن کند
جماعتی را برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد در جنازه
من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا انکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت
صادق فرمود که اول زنیکه بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن ان حضرت شیخ
مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه
ضامن شد برای جعده و زهری برای انملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن داخل کند چون انملعونه طعام را پیش
حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین
و پدرم سید الوصیین و مادرم سیدة زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهداء پس حضرت امام حسین
بر بالین ان حضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه مییابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت

واخر روزی از روزهای دنیای منست میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم نزد پدر و جد خود میروم مکروه میدارم مفارقت تو و
و برادرانم استغفار میکنم از این گفتار و خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا را و پدرم امیرالمؤمنین
را و مادرم فاطمهٔ زهرا را و دو عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است تدارک میکند
هر چیز را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت دانستم که با من این کار را که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر نمیگوئی
با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم تا وقتی که ملاقات کنم جدم رسول
خدا را و لیکن ای برادر وصیت نامهٔ مرا بنویس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی
وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک
ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست محتاج بمعین و یاور نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده و
او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت
کند او را گمراه میشود هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود
میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که در گذری از گناهان ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را
و خلف من باشی نسبت بایشان پدر و مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من احقم بآن حضرت
و خانهٔ آن حضرت از آنها که بی رخصت داخل خانهٔ آن حضرت کردند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است از آن فرموده است که
یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پس بخدا سوگند که حضرت رسول ص رخصت نداد ایشان را که داخل
خانهٔ او شوند بی رخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در
آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازهٔ
من بقدر محجمهٔ خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآن حضرت از آنچه
از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعالم بقا و جوار حق تعالی رحلت کرد حضرت امام حسین مرا
و عبدالله بن جعفر را و علی پسر مرا طلبید آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت داخل کند بدن آن
حضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که عثمان مظلوم
به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا نیزه‌ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه‌ها از تیر خالی
شود پس حضرت امام حسین فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول
خدا و خانهٔ او از آنها که بی رخصت داخل خانهٔ او کردند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال الخطاها که ابوذر را بیگناه از
مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد و راند کسان رسول خدا را پناه داد بروایت دیگر مروان بر استر
خود سوار شد نزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر
تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد
و او را بر استر خود سوار کرده نزد قبر حضرت رسول آورد فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در
اینجا دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر
است می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد
مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانهٔ من کنید
که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر میخواهی نور خدا را فرو نشانی
و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستان او پس آن ملعونه نزد قبر آمد خود را از استر افکند و فریاد زد
بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنند تا یک موی در سر من هست بروایت دیگر جنازهٔ آن حضرت را تیرباران کردند
تا آنکه هفتاد تیر از جنازهٔ آن حضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین
فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید که خون ریخته شود پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت

برادرمن

برادرم نبود هر آینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آن حضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدهٔ خود
فاطمه بنت اسد ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند ملائکه
آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی
که دیده‌ها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند هر که
در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که حضرت امام حسین هر شب جمعه بزیارت قبر امام حسن میرفت ابن شهر آشوب روایت کرده است
که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود درآورد تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین بر منبر میفرمود
که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند یک شب که او دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف
کافیست چون آن حضرت وفات یافت همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود در پشت جنازهٔ آن حضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت
احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح
در بدن ماست پس دست خود را بدست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین دست
خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آن حضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان
آن حضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حق تعالی از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهدا و خامس آل عبا و امام

سعدا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرجویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله الحسین
و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آن حضرت است در آن چند فصل است فصل اول در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور
میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد بعضی پنجم
مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند در توقیع حضرت صاحب الامر که به
قاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته
است که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت آن حضرت را بامر حق تعالی
حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن
گذشت کنیت آن حضرت ابوعبدالله بود و ابوعلی نیز گفته اند القاب شریف آن حضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و
سبط و شهید و سعید بود از حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین آن حضرت ان الله بالغ امره بوده از حضرت صادق مرویست که
نقش نگین آن حضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آن حضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر
دیگر آن حضرت ان الله بالغ امره بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آن حضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام
حسین را شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون کردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین
را وصی خود گردانید انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیرمؤمنان کرد و
امیرالمؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد آن انگشتر بپدرم رسید و از پدرم بمن رسید الان اکنون نزد منست و در هر جمعه
در دست میکنم و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آن حضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ
شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر
جدم امام حسین است روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود
و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبدالمطلب گفت که من قابله
حضرت امام حسین بودم چون آن حضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله

هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن کذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد او میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آن حضرت در دهان او جاری شد پس میان دو دیده او را بوسید و بمن داد میکریست و میفرمود که خدا لعنت کند کروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود کفتم پدر و مادرم فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده کروه ستم کنندگان از بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت کوید حضرت رسول را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی کذشت در جزیره از جزیرهای دریا که او را فطرس میکفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرد و از ادبر بعمل آورد پس بر او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین متولد شد و حقتعالی او را مخیر کردانید میان عذاب دنیا و آخرت و اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق کردانید بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمی کذشت پیوسته از زیر او دود بدبوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل کفت که اراده کجا داری کفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارکباد بکویم ملک کفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد چون بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود کفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بکو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود برکردد فطرس خود را بآن حضرت مالید بال برآورد و بالا رفت بروایت دیکر چون بآسمان رفت میکفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جد و پدرم پس جبرئیل از جانب حق تعالی کفت یا محمد امت تو او را خواهند کشت او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را کفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد پیش از ولادت حسین کفت از برای تو پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه کفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میکفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه کفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین بعد از ششماه آن حضرت متولد شد و فرزندی که ششماهه متولد شد زنده نمانده است مکر حضرت امام حسین و حضرت عیسی بروایت دیکر حضرت یحیی پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل شد حضرت رسول هر روز می آمد زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین میکذاشت آن حضرت میمکید تا سیر شد پس حقتعالی کوشت او را از کوشت حضرت رسول رویانید از حضرت فاطمه و از دیکری هرکز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شأن او فرستاد و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز کرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او کذشت کفت پروردکارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من اصلاح کن از برای من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اکر میکفت همه ذریت مرا هر اینه همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص کردانید بعضی را علی بن ابرهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او به نیکی حامله شد باو مادر او

از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین اند آنکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حقتعالی بشارت داد حضرت رسول را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آن حضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد کردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین کرداند چنانچه حق تعالی فرموده است و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم که منت کذاریم بر آنها که ضعیف کردانیده اند ایشان را در زمین و بکردانیم ایشان را امامان و بکردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریه آنکه زمین را بمیراث خواهند برد بندکان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو با کراهت پس حضرت فرمود که هرکز دیده کسی را که بشارت دهند او را بپسری و حامله شود باو با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او و در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود امام حسین در شکم مادر ششماه ماند مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز کرفتن او از شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیکران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسول اسما بنت عمیس را کفت که بیاور فرزند مرا ای اسما کفت که آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را کرفت در دامن کذاشت در کوش راستش اذان و در کوش چپش اقامت کفت پس جبرئیل نازل شد کفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت تو عربیست او را حسین نام کن پس حضرت رسول او را بوسید و کریست فرمود که ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشنده او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مکو چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد فرمود که بیاور فرزند مرا چون نزد آن حضرت بردم کوسفند سیاه سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را بقابله داد و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرده خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود کذاشت کفت ای ابا عبدالله چه بسیار کرانست بر من کشتن تو پس بسیار کریست اسما کفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول کفتی و امروز میکوئی بعوض شادی کریه میکنی حضرت فرمود که میکریم بر این فرزند دلبند خود که کروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس کفت خداوندا سؤال از تو در حق دو فرزند این میکنم آنچه سؤال کرد از تو ابرهیم در حق ذریه خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هر که دشمن دارد ایشان را لعنتی که پر کند آسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میکویند و شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بال دیکر مانند ما بین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر او چیزی کذشت که مناسب جلال و عظمت پروردکار نبود بآن سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش بیک پایه از قوایم عرش نرسید چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برکرد بمکان خود که من خداوند عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم از من بلندتر چیزی نمی باشد و مکانی ندارم بلندی من بابلندی مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را از او کرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده برای محمد و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا بهشت را و خوشبو کردان آنرا برای کرامت مولودی که برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی حور العین

که زینت کنند خود را و زیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله متولد شده است و وحی نمود بسوی ملئکه که صفها برکشید بتسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر انها قبها از در و یاقوت تعبیه کنید و با خود ببرید ملئکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند و با این هیئة و زینت بروید نزد محمد و او را تهنیت و مبارک باد بگوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده ان حضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بدترین چهار پایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسیکه اسبان ایشان را براند و وای بر کسی که اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی اید مگر انکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد اتش جهنم مشتاق تر است بقاتلان حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از اسمان بزیر می امد بدردائیل گذشت گفت این چه واقعه است که من امشب در اسمان مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد متولد شده است حق تعالی ما را برای تهنیت و فرستاده است ملک گفت ترا بسوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا افریده است که چون بخدمت ان حضرت رسی سلام مرا باو برسان بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که از پروردگار خود سوال کنی که از من خوشنود گردد بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملئکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد با مر حق تعالی ان حضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول فرمود ایا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که انها امت من نیستند من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من بیزارم از ایشان یا محمد پس حضرت رسول نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست فرمود که کاش من او را نمیزادم جبرئیل گفت قاتل حسین در اتش است حضرت رسول فرمود که من نیز گواهی میدهم که او در اتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسول فرمود که امامان بعد از من علیست که هادیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی ابن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضاست و بعد از او محمد بن علی فعالست و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او انکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بان حضرت رسانید و بیان کرد بلا یرا که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و او را در جامه پشمینه پیچیده بودند بسوی اسمان بلند کرد گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد او محمد و ابرهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای ان حضرت را مستجاب کرد ان ملک را امرزید و بالهای او را باو برگردانید او را در مقام خود در صفهای ملئکه جا داد و ان ملک را با سمانها باین میشناسند که میگویند که ازاد کرده حسین است قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول می امد نزد فرزندان شیرخواره فاطمه اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده ابن شهراشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد شیرش خشک شد دایه طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول امد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی از انها حضرت بیرون می امد بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او مینهاد و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید ایضا از برة خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد و بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم چون امام حسن بدنیا امد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم ان حضرت

بود چون سه روز بر امد و حضرت تشریف نیاورده باو ترحم کرد او را شیر داد چون حضرت تشریف اورد پرسید چه کردی فاطمه گفت شفقت مادری مرا بحرکت اورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که انچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من نزد تو ایم اگر چه یکماه بگذرد پس حضرت رسول بسفری رفت چون حضرت امام حسین متولد شد ان حضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا ان حضرت از ان سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت ان جناب اوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که انچه خدا خواهد میشود خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را بخدمت حضرت رسول می اوردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت از ابهام ان حضرت انقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون ان حضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت امام حسین را نزد ان حضرت می اوردند زبان مبارک خود را در دهان او میگذارد و میمکید و بهمان اکتفا مینمود و او از هیچ زن شیر نخورد

فصل دویم در بیان فضایل و مناقب ان حضرت است

ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول را که دست جناب امام حسین را گرفته بود میفرمود ای گروه مردم این حسین بن علی است بشناسید او را سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را حضرت امام حسین را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین را نزد جناب رسالت اوردند در دامن انجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول او را برگیرند فرمود که قطع مکنید بول فرزندم را پس ابی طلبید انموضع را شست ابن قولویه از ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت جناب امام حسین را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه اتش بروی او نرسد هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر انکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت کرده اند ایضا روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت براهی میرفت جناب امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون ان جناب را دید بیابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین میگریخت و میخندید تا انکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود که حسین از منست و من از اویم و هر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و از اسباط پیغمبرانست قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت برای طلب حسن و حسین بیرون امد من در خدمت ان حضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که ان دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی برد و را ایشان حلقه کرده بود درختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر انموضع را مکرر دیده بودم و ان درخت را در انجا ندیده بودم بعد از ان نیز رفتم و انموضع را مشاهده کردم و ان درخت را ندیدم چون انمار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما فاتش اینه تر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش اتشی زبانه میکشید پس من از مشاهده ان حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر ان حضرت افتاد کاهید تا انکه بقدر رشته گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر کننده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر دانند فرمود میگوید که حمد میکنم خدا و برا که مرا نمیرانید تا انکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس ان مار در میان ریگ روانه شد و رفت حضرت نزد ان دو جگر گوشه خود نشست اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس

سر حسن را بر دامن خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر و باز به خواب رفت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست سبب آن را از مادر ایشان سؤال کن چون دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بر دوشهای خود سوار کرده و بخانه او بردم بمقتضای فرمودهٔ آن حضرت بدر خانهٔ فاطمه رفتم بدر خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمهٔ آن حضرت آمد و گفت ای برادر کیستی گفتم که ترا اعلام کرد که من بر در خانه‌ام حمامه گفت خاتون و سیدهٔ من فرمود که مردی از کنده که نیکوترین آن قبیله است آمده است از من سؤال کند از شرافت و منزلت نور دیدهٔ من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانچه گاهی بخانهٔ ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذت نیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد نزد تو آید مانع مشو که در دیگر تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم میدانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم دیگاه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون آن حالت را بپدر خود شکایت کردم کوزهٔ آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آن حالت را از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می‌یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد هر روز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانهٔ خود می‌یافتم چون در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر می‌یافتم نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را از شکم خود میشنیدم چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال خود را با ام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه شد در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم باز خوابم برد در خواب دیدم که مردی نزد من آمد جامهای سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید در خواب نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای خامه را پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و او در حجرهٔ ام سلمه بود چون نظر آن حضرت بر من افتاد اثر سرور و شادی در جبین پر نورش مشاهده کردم ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکلست برحمهای زنان و دوم خلیل من میکائیل بود که موکلست برحمهای اهل بیت من آیا نزد تو آمد گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد مترجم گوید که این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل و آنها صحیح‌تر و مشهورترند ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هر یک رو بیک جانب دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمهٔ آبی مهیا شد و ابریقی از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند چون در اثنای راه همراهیشان را دید گفت ای رعای آیا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمده‌اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه

صدائی شنید که ای شیطان میخواهی با دو فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین نیز سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را برداشت که بر روی آن حضرت زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپش خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید حق تعالی مرا رها کند و دستهایم را باز گرداند پس حضرت امام حسین گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دستهای او را رها کرد و با ایشان روانه شد نزد حضرت امیرالمؤمنین آمد و با آن حضرت شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه ردا شق شد حضرت امام حسین بآن مرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد چون حضرت امام حسن و امام حسین بخانه در آمدند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادرت مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید چشمه آبی برای او جاری گردید که از درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب می‌آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد حق تعالی در باب یونس میفرماید که او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود که منهم از جد خود چنین شنیدم ابن شهرآشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه می‌کردند نزدیک او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و با ایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و با ایشان داد و فرمود که ببرید نزد مادر خود اگر اول نزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر و پدر خود ماندند تا حضرت رسول بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد و آن میوه‌ها بر حال خود بود تا حضرت رسول از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییر در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه شهید شد پس انار بر طرف شد چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد به بر طرف شد و سیب ماند آن سیب را حضرت امام حسن داشت تا آنکه بزهر شهید شد و سیب باقی ماند بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام زین العابدین فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد آن را می‌بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب از آن ضریح مطهر میشنود در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت حله بفرزند خود حسین پوشانید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را بر او میپوشانم سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را می‌بوسید و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی

امام پدر امامان و پیشوایان تو ئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم
ایشان باشد در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بیرون آمد از خانه عایشه چون بدر خانه فاطمه
رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که گریه او مرا بدرد می آورد و ابن شهراشوب از حضرت
امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت فرمود هر که خواهد
که نظر کند بسوی محبوبترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهراشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده
اند که حضرت رسول صلعم فرمود که در بهشت قصری دیدم که یکدانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای
حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و شکافتم از میان آن
حوریه بیرون آمد که موی مژگانش ببال های سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گریست و گفت از فرزند شهید تو حسین
شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسول آنحضرت
را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت دیگر
او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلعم بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت
گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند
علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه های بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان
گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه خوردسالتر بود گفت مرا مرخص فرمایید تا من اختیار کنم همه گفتند
کانچه تو اختیار میکنی ما بآن راضییم حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان وقت
رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید
که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا
گذاشت حضرت رسول فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین گذاشت فرمود که هنیئا
مریئا لک یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئا
مریئا لک یا حسن پس دانه دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا فاطمه پس رطبی دیگر در دهان
امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا لک یا علی برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند
حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم
شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه دوم را در دهان حسن
گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لک یا حسن پس من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم
دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه ها بیرون کرده شادی کردند گفتند هنیئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم چون دانه
چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئا مریئا لک یا علی پس من بحق تعالی موافقت کردم
و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت باو رطب میدادی
من برای هر رطبی او را هنیئا مریئا میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که
میان عامه و خاصه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب یکی از جانب ابوجعفر دوانقی
آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و تفکر کردم و گفتم در این وقت مرا نمی طلبند مگر برای آنکه فضایل علی بن ابیطالب
را از من بپرسند و اگر بگویم فضایل آن حضرت را مرا بقتل خواهند رسانید پس وصیت نامه خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط
بر خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بنزد او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون
سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیک تر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد
پس رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط

دانه سیم را در دهان حسین گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لک یا حسین من با ایشان موافقت کردم چون دانه صح

کرده کفنم

کرده گفتم در میان شب پیک تو نزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبید که فضایل علی بن ابیطالب را از من بپرسد چون
بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل نمودم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم عمرو گفت او
تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای
سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضایل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عددش را گفتم زیاده از ده هزار حدیث
بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا
ایها الامیر گفت ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضایل علی ابن ابیطالب باین
وسیله از مردم آب و نان می یافتم و معاش میگذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر از آن جامه
نداشتم و بسیار گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را
سؤال میکنم چون بمسجد آمدم و با ایشان نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز
متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که
این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیش نماز جد ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر
این مرد و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم نزد پیش نماز گفتم میخواهی
حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده من روشن کنی من نیز دیده ترا روشن گردانم گفتم مرا
خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان
آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب برده اند
آنحضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است مهربانتر است بایشان از تو پس حضرت رسالت دست بسوی
آسمان بلند کرد گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر
آن حضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند
در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده
است که حراست ایشان مینماید پس آن حضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیره بنی النجار شد چون بآن
حظیره رسیدند دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال خود را در زیر ایشان گسترده
و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند
پس حضرت رسول صلعم حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت
شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را شریف گردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که آن
حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک
شود حضرت فرمود ای ابابکر نیکو حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از
ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد و
فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن
و حسین که جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را دوست
میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول خداست ایگروه مردم میخواهید
که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه
پرواز میکنند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب ایگروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال
و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول
خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ماهه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنانچه انگشتان من با یکدیگرند

رسول خداست و جده ایشان صح

پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود و جد و جدهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و پدر و مادر ایشان
در بهشت خواهند بود و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که
هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیش نماز این حدیث را
از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین
جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که انرا بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی
من نیز دیدهٔ ترا روشن میکردانم و ترا دلالت میکنم بجوانی که ان نیز دیدهٔ ترا روشن کرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت
من دو برادر دارم که یکی پیش نماز است و یکی موذن انکه پیش نماز است از روزی که از شکم مادر امده تا حال علی را دوست میدارد
وانکه موذن است از روزی که از شکم مادر برامده تا حال علی را دشمن میدارد و دست مرا بکرفت و او رد بدر خانهٔ ان برادر که
پیش نماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون امد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را شناخت و گفت استر و جامه را میشناسم
و میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مکر برای انکه دوست خدا و رسول داشته است ترا پس حدیثی در فضایل علی برای من
نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناکاه حضرت فاطمه در
امد و میکریست حضرت فرمود که سبب کریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و می
کویند پدرت ترا تزویج کرده است ترا بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که کریه مکن ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا
تزویج کرده است ترا باو و جبرئیل و میکائیل را کواه کرفته و حق تعالی از میان جمیع خلق پدرت ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود کردانیده
و بعد از پدرت علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من کردانیده است پس علی است شجاع ترین مردم و بردبار ترین
مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در
توریه شبیر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه کریه مکن بخدا سوکند که چون روز قیامت شود پدرت را دو حله به
پوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من انرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه کریه مکن که
چون مرا بخوانند در روز قیامت کسوه بر در کار عالمیان علی با من باشد چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت
کند ای فاطمه کریه مکن که چون روز قیامت شود منادی ندا کند در احوال انروز که یا محمد نیکو جدی است جد تو ابرهیم خلیل الرحمن
و نیکو برادری است برادر تو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستکاران خواهند بود
در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از
عربم پس سی جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیدهٔ مرا روشن کردی امید من بسوی تو حاجتی دارم
گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا به بینی ان برادر مرا که دشمن علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح
شود و ان حالت را مشاهده کنم چون صبح شد بان مسجد رفتم و در صف نماز ایستادم ناکاه جوانی امد در پهلوی من ایستاد و
عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش چون روی خوک است
چون از نماز فارغ شدیم من گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس کریست و گفت بیا بخانه روییم تا من حال خود را
برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامت هزار مرتبه علی بن ابیطالب
را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه سب میکردم پس روز جمعه بخانه امدم و در همین دکه که میبینی تکیه
کردم پس تمام را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابیطالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب
چپ ان حضرت و حسین در جانب راست ایستاده بودند کاسهٔ نزد ایشان حاضر بود پس حضرت رسول گفت یا حسین مرا اب ده
چون اشامید گفت این جماعت را اب ده چون همه اشامیدند گفتند ان مردی که در این دکه تکیه کرده است او را اب ده پس گفت
ایجد بزرکوار مرا امر میکنی که این مرد را اب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب کرده است پس حضرت رسول نزدیک من امد
و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از منست چرا دشنام میدهی علی را علی از منست پس اب دهان بر روی من انداخت
و سر پائی بر من زد گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و روی خود را مانند سر و روی

خول شد

خول شد بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت که ایا این دو حدیث در دست تو هست گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمان است و دشمنی او
نفاق است بخدا سوکند که او را دوست نمیدارد مکر مومنی و دشمن نمیدارد مکر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بکویم
گفت بکو گفتم چه میکوئی در حق کسیکه حسین را شهید کند گفت باز کشت او بسوی اتش است و همیشه در اتش است گفتم چه میکوئی
در باب کسیکه فرزندان دیکر حضرت رسول را شهید کند گفت باز کشت او بسوی اتش است و همیشه در اتش است و لیکن ملک
پادشاهی عقیم است و ادمی فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و انچه شنیدی برای مردم نقل مکن

فصل سیم

در بیان بعضی از مکارم اخلاق ان حضرت

عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بجمعی از مساکین کذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون
بایشان رسیدند حضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود امد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان
نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیکر از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود
که چون من اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه برد و بجاریه خود گفت که هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده
حاضر ساخت و ایشان را ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامه بن زید
بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت او را اندوه ناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت
شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من از انست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش
از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر بخدمت ان حضرت امد و انحضرت را
مدح کرد چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو ان
مالیست که عرض خود را بان نکاه داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه امد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست
کفتند حسین بن علی پس بمسجد امد دید که ان حضرت نماز میکند و شعری چند در مدح ان حضرت خواند چون ان حضرت از نماز
فارغ شد فرمود که ای قنبر ایا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور
که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان ان پیچید و پشت در
ایستاد از شرم روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و ان زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی
از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید کریست حضرت فرمود ای اعرابی کویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لیکن
میکریم که دست باین جود و سخا چکونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن روایت کرده اند
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ان حضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک ان حضرت پینها دیدند
از حضرت امام زین العابدین از سبب انها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری بارها که از پشت خود بر میداشت و در شبها
بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از
فرزندان ان حضرت را سورهٔ حمد تعلیم کرد چون کودک انسوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا
و هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت فرمود که این چه عطا
میماند در برابر انچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین
و محمد بن الحنفیه ان حضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه
دختر رسول خدا است اکر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود باد تو برسد چون نامه مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود کردان
که سزاوار تری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند در ساعت نزد او امد
او که دید و او را از خود راضی کردانید و دیکر میان ایشان کدورتی واقع نشد ایضا از شجاعت ان حضرت روایت کرده است
که روزی در میان ان حضرت و ولید بن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش
برداشت و بر کردنش پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرکز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرات بکند ولید گفت بخدا
اونست و مزرعه از او بود حضرت فرمود المال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانکیهای ان حضرت که در

صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود بعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و از زهد و عبادت
آن حضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجای آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بآن حضرت
گفتند که چه بسیار می‌ترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت
کرده است که آن حضرت در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسالت در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین
گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را بآن نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در
خدمت حضرت امام حسین بودم کنیزی آن حضرت آمد و گلی نزد آن حضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من
گفتم یک طاقه گل برای تو آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید
به نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد کنم ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که
مستوجب عقوبت گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت والعافین
عن الناس فرمود که عفو کردم بر تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آن چه پیشتر بتو
میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل
کردن سرور در قلب مؤمن است بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من
از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله من مغموم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا
که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم چون حضرت این سخن را از غلام شنید رفت نزد آن یهودی که مالک او بود
و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشته
و بخانه ما آمده و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم
و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزنم بخشیدم
ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چه
گونه متولد شده‌ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت
امام حسین آمد گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده‌ام و از ادای آن عاجز گردیده‌ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم‌ترین
مردم و کسی کریم‌تر از اهل‌بیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله از تو سؤال میکنم اگر یکی را جواب
گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که
مثل شما کسی از مثل منی سؤال کند و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر
معرفت سؤالی میباید کرد اعرابی گفت هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که
کدام یک از اعمال بهتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که
زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت
در مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود
که اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید
و کیسه زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن دویست درهم می‌ارزید و فرمود
که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن اعرابی آنها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت
و امامت را در کجا قرار دهد محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در تو تکبری هست
حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و در من کبری نیست و اما آنچه من دارم عزتست حق تعالی میفرماید
که لله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت امام حسین ریش مبارک خود را حنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که
چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک آن حضرت رنگ خضاب نوسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که

روزی بمعاویه گفتند که مردم دیده‌های خود را بسوی حسین افکنده‌اند و او را بخلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود
و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند
و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد حضرت بر منبر برآمد و خطبه‌ای که مناسب علم و جلالت
او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت که از همه کس باو نزدیکتریم
و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب کرده‌اند و تفسیر
آنرا بما سپرده شک نمیکنیم در تاویل آن و مطلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست و حق تعالی
در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنهائی که شیطان برای
شما انگیخته است بدرستیکه او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب
حق تعالی بیندازد و شما را طعمه شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد
بخشید معاویه ترسید که مردم بآن حضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر آی ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت
امام حسن عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معاویه نوشت
بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان
نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای او خواستگاری نمود عبدالله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین است
خالوی آن دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت را برای این کار
خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان از برای این دختر کسی را که پسندیدهٔ تو است از آل محمد چون مردم در
مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده
است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش
را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود عجب دارم که چگونه یزید مهر می
دهد بشما و یزید کفو نیست که کفوی از برای او بهم نرسد پس جواب نیکوئی بگو یا اباعبدالله چون سخن او تمام شد حضرت
امام حسین گفت که حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق
خود خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب
مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت
رسول الله است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند
آنچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی
نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما آنچه گفتی که عجب است یزید
را که مهر بدهد مهر داد کسیکه بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید و اما آنچه گفتی که یزید کفو کیست که کفو او نیست
هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او را بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده و آنچه گفتی که موجب
مفاخرت ماست نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر اوست نه فخر ما پس حضرت فرمود که ای گروه
حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم
و بخشیدم بآن دختر مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود و برای خرج ایشان بس
است چون مروان این سخن را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید
حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسین
دختر عثمان را خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعاویه که عمرو بن عثمان
ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را در خلافت بطمع می‌اندازند میترسم که فتنه برپا
کنند در این باب و هر چه حکم است بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب نوشت که نامهٔ تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب

او نوشته بودی پس زینهار که متعرض او مشو و او با تو کاری ندارد تو با او کاری مدار که تا او و فا به بیعت ما میکند متعرض او مشو و نامه بحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد باید که آنها را از خود نمائی زیرا که هر که با کسی
عهد و پیمانی کرده است سزاوار تر است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر نه چه بمن رسیده است باطل است زینهار که دیگر مثل
چنین امری نکردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من
در مقام کید درائی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را آزمودی
وایشان را امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بان حضرت
رسید در جواب نوشت که در ان نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی و آنها را
نیکو میدانی نسبت بمن نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آنکروهی که اینها را بتو میرسانند تملق کنندگان و سخن چینانند و من اراده
جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاتب باشم در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی
باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم شعار خود کرده اید و از دین خدا بیرون رفته اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مدا
نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی کندی را با گروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را
عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در
امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی میانه تو و ایشان
نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه
کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دادی که اگر آن عهدها را بمرغی میدادی
در هوا هر اینه بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی از روی جرات بر پروردگار خود و سبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا
آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر
پدر تست و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی
سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای
مسلمانان را ببرد و دیده های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما بر کشد گویا تو از امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت
نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را
بکش پس بقتل رسانید ایشان را و مثله کرد ایشان را بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو
شما را بظاهر باین دین در آورد و بر کت و باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر شمشیر او نبود
شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی
که بر خود و بر دین و بامت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت برپا نکنم و من فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای
خود و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب
آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکو باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر عهد
ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن امید دارم که از مکر تو
هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص
کردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح
کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمان
بشکنند و نکردی این را نسبت با ایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن
از امری که اگر ایشان را نمیکشتی هر اینه یا تو میمردی پیش از آنکه آنها بکنند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد
ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا محاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا
را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها

دکشتن خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در حداثت سن
و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شده و دین خود را بر باد داده و بار رعیت در مقام خیانت
بد رامه و امارت خود را ضایع کرده و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفته ایشان میترسانی
چون معاویه نامه را خواند گفت در دل کینها بوده که من نمیدانسته ام پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدر
او در ان نامه درج کن پس در ان وقت عبدالله پسر عمرو بن عاص نزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن
چه نوشته است آنملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت
در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آنرا میدانند چه فایده دارد میخواستم
که هدیه چند باو بنویسم ولیکن مصلحت خود را در ان ندیدم و صبر کردم **فصل چهارم در بیان نص خلافت**
و امامت و بعضی از معجزات آنحضرت بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام
حسن در هنگام وفات خود آن حضرت را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت
را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتابهای پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید
فرمود که ای برادر ترا وصی خود کردانیدم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا
نزد قبر حضرت رسول ببری که عهد خود را باو تازه کنم و نزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ایضا روایت کرده
اند از حضرت صادق که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را طلب چون
قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست بی آنکه بند نعلین خود را به بندد روانه شد و بهجا دوید تا خود را بخدمت آن جناب
رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مرده ها را زنده میکرداند و زنده ها
را میمیراند باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان
فرزندان یک پدر میباشد چنان چه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حق تعالی امامت را در
فرزندان ابراهیم قرار داد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و برهمه
ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است
کفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بآنچه پدرت
در شان تو گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت
پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بآن چه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بوده در
پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از
پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده
است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر کردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی مرا
اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و تو ئی وسیله من
بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برآید پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست
در نعت تو که آنرا وصف و بیان آخر نمیتواند کرد و هر چه خواهم بگویم بیش از آنکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته
شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلم های کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین
جزا میدهد نیکوکاران ترا و حسین از همه دانا تر است و حلم او از همه ما کران تر است و قرابتش بحضرت رسالت از همه
ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه بسخن آید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر
کسی هست هر اینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی
ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت

خواهیم یافت در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن هیثم روایت کرده است که من و عبایه بن ربعی نزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بانچه شنیدم از حسین بن علی گفتیم بلی ای عمه گفت من بزیارت آن حضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیدهٔ من بهم رسید باین سبب ترک زیارت آن حضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود بخانه من آمد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا متدلی شد که نزد ما نیامدهٔ گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بان موضع انداخت فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در آینه نظر کن چون نظر کردم اثری از آن علت ندیدم قطب راوندی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والله من در این ساعت رحلت نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم نزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را بجا آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادت گفت چون نظرش بحضرت افتاد گفت یا مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا بان امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من این قدر مال دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو گذاشتم که هر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر این از پسر منست اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد آن نیز از تو است و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که باو نماز کند و در دفن او حاضر شود پس جان بجهان آفرین تسلیم نمود ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد جنب شد و داخل شد چون بخدمت آن حضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود می‌آئی با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آن حضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید در فلانه روز بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را قتل خواهند و سایندان غلامان بی سعادت مخالفت آن حضرت کردند و در روزی که فرموده بود بیرون رفتند دزدان ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بان حضرت رسید فرمود که من ایشان را منع فرمودم و از من قبول نکردند در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا صواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بگویم کی کشته است ایشان را پس آنها را بگیر و قصاص کن والی گفت یا بن رسول الله تو آنها را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود فرمود که این یکی از آنها است آن مرد گفت که مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از آنهایم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نموده فرمود که ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین آمد و با حضرت مشورت نمود در تزویج زن مالداری و خود نیز مایل بسیاری داشت حضرت فرمود که او را مخواه آن سید ولیکن مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج نمود در اندک وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش برفت حضرت فرمود که من گفتم که او را

بخواه

بخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بانچه حق تعالی بشما داده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده مگر آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت کند پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسیکه دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفارهٔ گناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن آمدهٔ شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کردند جدا نتوانستند نمود تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بسر ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفت که دست او را قطع میباید نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در این جا هست گفتند بلی حضرت امام حسین امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه کرد ایستاد و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از آن نزد ایشان آمد و دست آن مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی پرسید که آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمهٔ ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمود که بنشین پس آن زن را گفت که راست بگوی پیش از آنکه حق تعالی پردهٔ ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آن حضرت بسخن آمد و گفت من نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که آن زن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که روزی بحضرت امام حسین عرض کردم که ایستاده من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی ببینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا بن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و آن حضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آن حضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان کرده بود که در چاشت یکماهه میرفت و در پسین یکماهه باز زیاده از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا بن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتابست ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ما هست زیرا که مائیم محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول الله گفتم خدا را حمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیرالمؤمنین برگریبان ابو بکر چسبید و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزد و بابی بکر میگفت که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دستش بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین در زمان حضرت رسالت و آن حضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکردهٔ ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم

حضرت رسالت ترا خبر داده است بآن فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم من است زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین علیه السلام فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست حمد و ثنای حق تعالی بجای آورد و درود بر حضرت رسالت و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از حق تعالی نمود و هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و تلها را دیدم که آب جاری بود از آنها و بر یکدیگر موج میزدند ایضاً روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیلهٔ تمیم که او را عبدالله بن جویریه میگفتند بنزدیک حضرت امام حسین علیه السلام آمد گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بزمین آمد و اسب رم کرد و میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد و یک پای و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود و نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهوارهٔ آنحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت فاطمه ع بیدار میشد میدید که گهواره می جنبد و کسی با آنحضرت سخن میگوید و کسی را نمیدید چون از حضرت رسالت میپرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است ایضاً روایت کرده اند که چون آنحضرت در شب تاریک در موضعی می‌نشست بنوری که از جبین و پای بین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله این دو موضع را بسیار میبوسید مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

فصل پنجم در ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آن حضرت داشتن

و برای ماتم آنحضرت اندوهناک بودن خصوصاً در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودیم و حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشتهٔ گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان میگردد بروایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین علیه السلام میفرمود که منم کشتهٔ زاری و گریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه هست بغیر از جزع کردن و گریستن بر حسین بن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی علیه السلام نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین علیه السلام سبب گریهٔ هر مؤمنست ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نظر کرد

بسوی

بسوی حضرت امام حسین علیه السلام گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند گریه ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشاء کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانهٔ آنحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بآن روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیهٔ حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب میگردد و هر کس بگرید و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه بیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب گردد در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را بیاد بیاورد و از دیدهٔ او بقدر بال مگسی آب بیرون آید ثواب او با خدا است و خدا راضی نشود از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم جعفر بن عفان بخدمت آنحضرت آمد حضرت او را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواندم آنحضرت گریان شد و قطرات اشک از حضرت بر رویش مبارک جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شوند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که یا جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیهٔ حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهیدانی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود چون زیارت کننده او بر میگردد هیچ گناه بر او نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفا کار خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهٔ ما زدند اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین کربلا موروث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر آن حضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آن حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن بر او غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه

گریه

گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است ایضاً بسند موثق از ان حضرت روایت
کرده است که هرکه ترک کند سعی در حوایج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوایج دنیا و اخرت او را براورد و
هرکه روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند
و دیده اش در بهشت بما روشن باشد و هرکه روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت اذوقه در ان روز
در خانه ذخیره کند در انچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله
زیاد و عمر بن سعد در پست ترین درکات جهنم اندازد و ایضاً بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده
است که گفت در روز اول محرم بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم فرمود که ای پسر شبیب ایا روزه
گفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب گردانید در وقتی که از حق تعالی
فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا بیحیی پس هرکه این روز را روزه
دارد دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی
بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این
امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند
و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب
اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی علیه السلام که او را مانند گوسفند سر بریدند
و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند
برای شهادت او اسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت انحضرت از اسمان بزیر امدند چون
بزمین رسیدند انحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر انحضرت هستند ژولیده مو و گرد
الود تا وقتی که حضرت قائم ال محمد صلی الله علیه و اله ظاهر شود پس از یاوران ان حضرت خواهند بود و
در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی بطلب کنندگان خون حسین ای
پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش چون جدم حسین علیه السلام کشته شد اسمان خون و خاک
سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا انکه ابدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع گناهان
کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ
گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی
با رسول خدا صلی الله علیه و اله و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر
شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت ان حضرت را یاد کنی
بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی ارزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم
می یافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و
برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با ان
محشور میگرداند در کامل الزیارت بسند معتبر از عبد الله بکر روایت کرده است که گفت روزی از حضرت صادق
علیه السلام پرسیدم که یا ابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند ایا در قبر ان حضرت
چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر
و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با ان حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب
راست عرش اویخته است و میگوید پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان
را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و انچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده ز

انچه شما فرزند خود را میشناسید و نظر میکند بسوی انها که برا و میگریند و طلب امرزش از برای ایشان
میکند بسوی انها که برا و میگریند و طلب امرزش از برای ایشان میکند و از پدران خود سؤال میکند که
برای ایشان استغفار کنند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی انچه خدا برای شما مهیا گردانیده ان
ثوابها هر اینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال میکند که هر گناه و خطا که گریه
کننده بر او کرده است بیامرزد ایضاً بسند معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر
صادق ع فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی یا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما
جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان غیر ایشان و ایمن نیستم که
احوال مرا بوالی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که ایا هرگز بخاطر می اوردی انچه با انحضرت کردند
گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت ان حضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا انکه
اهل من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من اثار مصیبت ظاهر میشود
حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه تو را بدرستیکه تو شمرده میشوی از انها که جزع میکنند از برای ما و شاد
میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند برای ایمنی ما و زود
باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برای تو
بشارتها بدهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان
نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم و فرمود حمد میکنم خداوندی را که تفضیل داده است ما را
بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و اسمان گریه
میکنند از روزی که امیر المؤمنین علیه السلام شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و انچه ملائکه برای
ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزی که ما کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هرکه گریه
کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او گرداند پیش از انکه اب از دیده او بیرون اید
چون اب بر روی او جاری شود اگر قطره از اب دیده او در جهنم بریزد هر اینه حرارت او را فرو نشاند
و کسیکه برای ما دلش بدرد اید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد و ان شادی از دلش زایل
نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود چون دوستان ما بنزد کوثر ایند شاد میگردد و از لذتهای الوان
طعامها ان قدر بکام ایشان می رساند که نمی خواهند از انجا برگردند ای مسمع هرکه یک شربت از ان اب بخورد
بعد از ان هرگز تشنه نمیشود و تعب و مشقت نمی بیند و ان اب در سردی کافور است و بوی مشک از ان
ساطع است و طعم زنجبیل در ان هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است و از اب دیده
صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمه تسنیم بیرون می اید در نهرهای بهشت جاری میشود بر
روی مروارید و یاقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان اسمان و بوی خوش
ان از هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای ان از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند
که از ان بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام او میرسانند و اشامنده ان میگوید که من راضیم که مرا همینجا بگذارند
و نعمتی دیگر نمی طلبم و دیگری از این مکان را نمی خواهم ای مسمع تو از انها خواهی بود که از ان حوض سیراب
میگردند و هر دیده که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر و همه
دوستان از ان اب می اشامند و هرکس بقدر محبتی که بما دارد لذت از ان اب می یابد بدرستیکه حضرت امیر
المؤمنین ع بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از ان میراند
پس یکی از ایشان گوید که من دعوی شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد میدادم چرا مرا اب نمیدهی حضرت

در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابو بکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من
بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد بنزد آنکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سؤال
کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار تر است که شفاعت او رد نشود و گوید که از تشنگی هلاک شدم
حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت کردم که چنین مردی چگونه راه میباید
که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار چون ما را دشنام میشنیده ام
ناسزا میگفتند چرا آنها که دیگران در حق ما میکردند او نمیکرده و اینها نیز از برای آن بوده که ما را دوست میداشته یا
آنکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمی خواست که مشغول ذکر مردم
شود اما دلش منافق بود و دین نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و
ایشان را بهمه کس تقدیم میداد بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای
خود علی بن موسی الرضا ع بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواند و باین
روایت رسید که حضرت باقر ع فرمود که هر که از دیدها او در مصیبت حسین ع بقدر پر پشه آب بیرون آید حق
تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل
ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه بر آنحضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد
و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخواست چون روز شد بنزد ما آمد نادم و معذرت گفت
و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خوابیدم در خواب دیدم که قیامت
برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوها را اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و
دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آنوقت تشنگی عظیم بر من
غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و در لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که
ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها
کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند
گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه ع رفتم و گفتم ای دختر رسول
خدا تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیده من
و نور دیده من حسین شهید مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفته خود نادم و پشیمان گردیدم اکنون از شما معذرت میطلبم
که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه
آسمان گریست بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها
پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب
نکرد و روغن مالید سر نکشید و موی خود را شانه نکشید تا سر عبید الله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته در گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت و جد
علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آنقدر میگریست که ریش مبارکش از آب دیدهاش تر میشد و هر که آنحضرت را با آنحالت میدید
از گریه او میگریست و ملائکه که نزد قبر آن امام شهید اند گریه او میکنند بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه گریان
میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره زد که نزدیک بود زمین را از هم بشکافد چون جان پلید عبید الله بن زیاد
و یزید بن معاویه از بدن نحس ایشان بدر رفت جهنم بخروش آمد که حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که او را حبس نمایند هر که بر روی زمین
بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر او را رخصت میدادند هر اینه هر چه بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن ماموراست بار خدا
خود و خازنان او را بزنجیرها زدند و چندین مرتبه بر خازنان خود یاد گرد تا تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را پیش داشت
زبانه آتش را رد کرد و آنرا ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه میکند بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آنحضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نبودند هر اینه
زمین را سرنگون میکرد و هیچ دیده نزد خدا محبوبتر نیست و هیچ دیده نزد خدا پسندیده تر نیست از دیده که برای آنحضرت بگرید از گریه بر آنحضرت میگرید یکی به

بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت کرده است و خوبی ما اهلبیت را ادا کرده است
و در قیامت محشور نمیشود هیچ بنده که دیده او گریان نباشد مگر کسی که بر جدم حسین گریه کرده باشد که او محشور میشود با دیده
خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در زحمت و
گریه کنندگان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت آنحضرت نشسته اند و از حساب ترسند
و ملائکه بنزد ایشان می آیند و ایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند که مجالست و صحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم
و لقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان
بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را میبینند که برو بسوی آتش
میکشند و ایشان منازل آن نیکوکاران را میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده در اینروز و نه دوستی و نه یاری که ما را از
شدت و آزاری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف میکنند
نعمتها را که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله نزد شما چون جواب پیغام
ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد میشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق آنها
بملاقات ایشان زیاد میگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند که حمد و سپاس خداوند را که فزع اکبر و هول اینروز را از ما برداشت
و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسباب و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد
و ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند ایضا بسند معتبر از ابو بصیر
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم و با آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنجناب داخل
شد چون نظر حضرت باو افتاد گفت مرحبا و او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام
کشد از آنها که پدران شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و
خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان و
شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم مرا حالتی رو میدهد که ضبط
خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره
میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از بانه بکشد و
جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای آنرا بر میگردانند
از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنحضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت
نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند و هر قطره از آنها ملکی موکلست که چون صدای آنحضرت بر میآید محافظت آنها
مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه بیوسته ترسانند و برای گریه آنحضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی
میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس
عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر اینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین
بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمیست که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای
ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم
گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من با آنحالت از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خوردو مرا
در شب خواب نبرد روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم حمد
کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا
رفتم بخدمت علی ابن موسی الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند
چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود
نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهلبیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ما است شعری چند در

مرثیهٔ سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که
اب از دیدهای او روان شود بمارسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در زمرهٔ ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جد
من حسین بگرید البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده کیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده
نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه
آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانهٔ آنحضرت بلند شد **فصل ششم**

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض

شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است
که حق تعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین کرامت کرده آنکه امامت را در ذریهٔ او قرار داد و شفا را در تربت او قرار داد و دعا را
نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانید و روزهائی که زیارت کنندگان او در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم
ببرکت زیارت آنحضرت این قدر فضیلت مییابند آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده
است به پیغمبر ص که با آنحضرت میباشد در درجه او و منزلت او ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید
خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است
تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت
حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر
بپرس و در آنوقت حضرت صاحب الامر کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص
حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده بود و بعد از آن بحضرت رسول ص اعلام فرموده
است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد
جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن ع را یاد میکرد غم او برطرف میشد
و خوشحال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد میکرد گریه باو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی
مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار را
که ذکر میکنم غمهای من برهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصهٔ شهادت و مظلومیت آن جناب را بزکریا وحی
فرمود گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود
و عین عطش و تشنگی ایشانست در آن صحرا و صاد صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این قصهٔ دردناک را شنید سه روز
از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آن حضرت میخواند و
میگفت الهی دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد
آیا بعلی و فاطمه جامهٔ چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین درد و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از آن
سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من باو روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ
محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد
پس خدا یحیی را بآن حضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر
بود حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت که ما در کتابهای خود خوانده ایم
که مردی از فرزندان محمد مصطفی کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین
معانقه نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که اینست گفت نه چون حضرت امام حسین گذشت پرسیدند که اینست
گفت بلی ایضا روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتلهٔ فرنگیان رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان
دیدم که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز

قیامت

قیامت از ایشان پرسیدند چند سالست که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانهٔ ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه
گفت حضرت امام حسین ع که کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی آنحضرت رفتم
دیدم که حضرت امام حسین را بر سینهٔ خود چسبانیده و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت
فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این تربت را نزد خود نگاه دار
هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت
فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد
بدرستیکه او را شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد از فرزندان او خواهد بود
پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد
امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود
از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات
اهل مصایب را پس حق تعالی باو وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده که محبوبتر
باشد بسوی من از حبیب تو محمد مصطفی حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را
از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستتر
میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل تو را بیشتر بدرد می آورد یا کشتن
تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می آورد
پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و
عدوان چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش بدرد آمد گریان
شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم جزع ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین
و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی و فدیناه بذبح عظیم
یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود و جناب امام حسین ع نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا این فرزند را دوست میداری گفت
بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا
میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود و کربلا
بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد بقدر یک چشم زدن و از بال خود قدری از تربت آنحضرت برداشت و باز زمین را
پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو
کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملائکه از
حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت ص بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد و در خدمت آنحضرت نشسته
بود که حضرت امام حسین ع داخل شد حضرت او را در بر گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آن حضرت پرسید
که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت
تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن
کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآن حضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود
علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت شنیده ام که آن ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از
زینب زوجهٔ رسول خدا ص روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص در خانهٔ من بخواب رفت و حضرت امام حسین

امد

آمد من او را مشغول میکردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین بر روی
شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار
که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت بسجده رفت
امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او فرود آمد سر از سجده برداشت پس آن جناب را در بر گرفت و نماز کرد چون
از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر
نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من
او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است
ایضاً از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکلست بر باران روزی از حقتعالی مرخص شد که بزیارت
حضرت رسول صلعم بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار کسی داخل شود در آنوقت جناب امام حسین آمد
و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری
فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بنو بنمایم خاک آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس
دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای
معتبر بسیار از حضرت صادق روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت
آورد آنحضرت دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان
گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید
که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان با مر حقتعالی صبر کردند ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که روزی جبرئیل بحضرت رسول صلعم نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا میخواهی بشارت دهم ترا به پسری که امت تو بعد از تو
او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نازل گشت و این بشارت را
آورد جوابی و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبه سیم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی
باو نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت
بخانه فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حقتعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود
پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حقتعالی این آیه را فرستاد و وَصَّیْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْنًا
حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت صادق فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بزمین
گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع
حمل او نمود از روی کراهت ایضاً بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت
آمد آب از دیدهای مبارک آن حضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورده که امت من حسین را
خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک زد حضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در
فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت صلعم بدیدن ما آمد پس طعامی بنزد آن حضرت حاضر کردیم
که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از آن تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست
مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بزاویه خانه چند رکعت
نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرأت نکردیم برای اجلال و
تعظیم آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم حضرت امام حسین بسیار کودک بود و تازه برفتار آمده بود او بنزدیک حضرت رفت و
بر ران مبارک جد بزرگوار خود نشست و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن
تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را باندوه آوردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من بشما

نظر نمودم و شما را بدین خوبی دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز شادی چنین مرا رو نداده بود چون شاد بهای دوستان خدا در دنیا بمعرض
الم‌ها میباشد جبرئیل در اینوقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین
سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حقتعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را
با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را در جمع
خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و احوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که برید عجلی از آن حضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قرآن مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا
اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حقتعالی او را بجماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب
کردند و پوست سر و رویش را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر علیه السلام آمد
آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست
خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود
بپروردگاری و برای محمد صلعم به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی خلق را بانچه ستمکاران امت با حسین بن
علی جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا برگردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده
و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو اینست ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا
حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین ع در رجعت بدنیا بر خواهد گشت بروایت دیگر گفت میخواهم
که صبر کنم در شکیبائی و بحسین بن علی ع تاسی نمایم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که نماند در آسمانها
ملکی که بخدمت حضرت رسول صلعم نیامد و تعزیت نگفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند آنحضرت را بثوابی
که حقتعالی بشهادت او کرامت نموده است و هر یک آوردند برای آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم
شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد
و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت دعای آنحضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد
از کشتن آنجناب تمتعی از دنیا نبرد حقتعالی بناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده
بود و هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره
یا پیسی و این مرض در میان اولاد ایشان نیز بمیراث بماند ایضاً از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول صلعم خبر
شهادت حضرت امام حسین ع را آورد جبرئیل بود بالهای خود واگشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت آنجا را با خود
آورده بود بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول صلعم خبر شهادت حضرت امام حسین را شنید فرمود که آیا رستگار
خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حقتعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای
ایشان با یکدیگر موافق نباشد ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم در خانه حضرت
فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه
وای دختر محمد صلعم بدرستیکه خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای
محمد صلعم آیا حسین را دوست میداری عرض کردم بلی نور دیده من است و گل بوستان منست و میوه دل منست پس با من گفت
که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت
من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین شهداست
از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس
سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم
من و حجت من باهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و ادمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت
حضرت رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پاره

از این شما جدا کردند و بود امن کذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیده پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او
خواهی نمود پس در ان زودی حضرت امام حسین متولد شد و حضرت ورا بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل کفت که
روزی انحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت حضرت اورا از من کرفت و در دامن خود نشانید ناکاه دیدم که اب از
دیدهای انحضرت فرو ریخت کفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال
جبرئیل نزد من امد و مرا خبر داد که امت این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من اورد شیخ جعفر بن
نما در کتاب مثیر الاحزان و دیکران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرکز بخدمت حضرت رسالت نیامده بود از
حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت انحضرت بیاید چون روانه شد حقتعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید
میکویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک کفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت
انحضرت میروم چکونه انحضرت را باین خبر محزون کردانم حقتعالی فرمود که انچه ترا امر میکنم باید بعمل اوری پس ان ملک بخدمت
انحضرت امد و بالهای خود را کشود و کفت السلام علیک یا حبیب الله من از پروردکار خود مرخص شدم که بزیارت تو بیایم
چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که ارزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی اوردم ولیکن مخالفت
امر پروردکار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میکویند حقتعالی عذاب او را زیاده کرداند فرزند طاهر
مبارک ترا که از دختر طاهره بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حقتعالی او را
ناکاه بعذاب خود خواهد کرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت
روزی در اثنای راه ایستاد و کفت انا لله و انا الیه راجعون و اب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من
نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که انرا کربلا میکویند و فرزند من حسین زاده فاطمه در انجا شهید خواهند کرد صحابه
کفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که یزید خدا برکت ندهد او را کویا می بینم جای کشتن او را و محل
دفن او را و کویا می بینم که سر او را هدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حقتعالی میان دل و زبان او مخالفت
اندازد و او را بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از ان سفر غمکین و محزون برکشت و بر منبر برامد و خطبه ادا کرد و امام حسن
و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین کذاشت و سر خود را بسوی
اسمان برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزکان عترت من و از نیکان ذریه منند و از
اهل بیت که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میکذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من حسین را بجور و ستم
خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندکان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا کردان
بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشنده او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه
صدا بکریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز براو کریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس کفت که پس انحضرت پیش
از وفات خود بقلیلی توجه سفری کرد چون برکشت رنک مبارکش متغیر و زرد کردیده بود پس بر منبر برامد و خطبه بلیغ
موجزی ادا کرد و اب از دیدهای مبارکش میریخت پس کفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرک در میان شما میکذارم یکی
کتاب خدا و دیکری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حدیقه منند و این دو چیز از یکدیکر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر
من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم مکر چیزیرا که خدا مرا امر فرموده است که قل لا اسألکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی یعنی بکو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مکر محبت خویشان من پس چنین مباشید که
چون بیائید در حوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید برایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رایت
و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون نزد من ایند کویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو
شود کویند مائیم اهل توحید از عرب پس کویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان کویند که ما از امت توئیم من کویم که چکونه بعد
از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان کویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تحریف تاویل و تحریف کردیم
انرا و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین برانداریم پس من رو از ایشان بکردانم و ایشان تشنه از پیش حوض

کوثر

کوثر بر کردند پس رایت و علم دیکر نزد من اید از رایت اولین سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب کویند مرا پس کویم که من دو چیز بزرک
در میان شما کذاشتم چه کردید با انها کویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را کشتیم رانده و پراکنده
کردیم پس کویم که دور شوید از من پس بر کردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیکر نزد من اید که نور از ان تابد
پس من با ایشان کویم که کیستید شما کویند مائیم اهل کلمه توحید و پرهیزکاری و مائیم امت محمد ص و مائیم بقیه اهل حق
که حامل کتاب حقتعالی شدیم و حلال انرا حلال و حرام انرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد ص را و ایشان را یاری
کردیم بر هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان
کویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد ص و در دار دنیا چنان بودید که کفتید پس اب دهم ایشان را از حوض کوثر و سیراب از نزد
حوض کوثر بر کردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی
باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود امد و نماند احدی از مهاجران و انصار مکر انکه یقین
کردند که امام حسین ع شهید خواهد شد در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را
بر ران راست خود نشانیده بود و کاهی اینرا میبوسید و کاهی او را و در ان وقت جبرئیل نازل شد و کفت یا رسول الله تو اینها را
دوست میداری فرمود که چکونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل کفت یا نبی الله حقتعالی
بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است جبرئیل کفت که حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر
خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی میباشد اکر خواهی دعا کن که حقتعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اکر خواهی مصیبت
ایشان را ذخیره کردان از برای شفاعت کناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردکار خود راضیم
و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت کناهکاران امت خود کردانم
ایضا روایت کرده اند که چون حضرت ادم بزمین امد بطلب حضرت حوا برد و روی زمین میکردید تا انکه در صحرای کربلا عبور کرد
چون داخل ان صحرا کردید افواج حزن و اندوه رو باو اورده چون بمقتل حسین رسید پایش بسنکی برامد و خون از قدمهایش جاری
کردید پس سر بسوی اسمان بلند کرد و کفت پروردکارا در جمیع زمین کردیدم اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی
ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین برکزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در مصیبت و اندوه با او شریک باشی و خون
تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد ادم کفت پروردکارا او کیست یا پیغمبر است حقتعالی وحی
کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزندزاده پیغمبر منست و برکزیده منست ادم کفت پروردکارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی
کرد که کشنده او یزید است که اهل اسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس ادم مکرر او را لعنت کرد و از ان زمین بیرون رفت و حضرت
نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی عظیم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد نوح را ترس و بیم و المی عظیم عارض شد
کفت پروردکارا در هیچ زمینی بمن نرسید انچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و کفت ای نوح این موضعیست که در
این موضع شهید خواهد شد فرزندزاده خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح کفت پروردکارا کشنده او که خواهد بود باو وحی
رسید که یزید که ملعونست در اسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی
قرار کرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا کذشت و اسب انحضرت بسر درامد از اسب در کردید و سر مبارکش بر
سنکی امد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و کفت خداوندا چه کناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب
شدم پس جبرئیل نازل شد و کفت ای ابراهیم کناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعیست که نور دیده محمد مصطفی و فرزند
پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز
در این زمین ریخته شود ابراهیم کفت یا جبرئیل که خواهد بود قاتل او جبرئیل کفت یزید پلید که اهل اسمانها و زمین و لوح و
قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم سر برداشت و ان ملعون را لعن بسیار کرد حقتعالی اسب ابراهیم را بسخن در اورد و هر لعنی که
ابراهیم میکرد او امین میکفت ابراهیم با ان اسب خطاب کرد که تو چرا امین میکوئی بر لعن ان پلید کفت برای انکه بشومی ان لعین
ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل چون کوسفندان او را در کنار فرات میچرانیدند راعی او خبر داد باو که

کوسفندان

کوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب اینحالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب اینحالت را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین جگرگوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین بالب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب اینحالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه آن بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن شد بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شده سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمان و زمین او را لعنت میکنند پس حضرت سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون آید شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین عیسی گفت حسین کیست گفت فرزند زاده نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت که کشنده او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و بر یزید لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند

فصل هفتم در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه

ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة المأوی که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابیطالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند و حقتعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار علم و فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایتی گفت باخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین را شهید خواهند کرد بعد از من خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین در کودکی نزد حضرت رسول می آمد و حضرت امیر المؤمنین را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو کشته خواهید شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام

حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند مرا و پدر تو و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معاویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و آن ستاره سیاه بر آن آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع آفاق آسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند از تعبیر آن خواب حضرت فرمود که آن آفتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابیطالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معویه فاسق منکر خدا و رسول است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن ستاره سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پلید پسر معویه است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستارها سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه امام حسین را برداشت حضرت رسول آنحضرت را گرفت و گفت لعنت کند خدا کشنده تو را و لعنت کند خدا عریان کننده ترا و لعنت کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و آنها که یاری کنند کشنده ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنانست که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از آزار و ظلم و ستم و مکر و غدر و او در آن روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند ستارهای آسمان باشند و آنها بشوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان و جمعگاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که آنرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای امت رسول خدا بوده باشد و بیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل آسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الآباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بآن نحو کشته نشده باشد و براو بگریند آسمانها و زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند و گروهی از دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کننده حسین اند و در آن روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند و بایشان زمین بر پا است و ببرکت ایشان باران از آسمان می بارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله و انا الیه راجعون و خروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند بکشتن گاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که بکنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق تشنه باشند دوستان خود را از آن حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر نماید

که بفرماید اطاعت نماید هر که را خواهد از جهنم بیرون اورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد ایا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف اسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندهٔ فرزند تو و با کشندگان شوهر تو در وقتی که محبت او بر همه خلایق تمام شود و اتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید ایا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و براو همیشه تاسف و اندوه داشته باشند ایا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانهٔ خدا رفته باشد و حج و عمره بجا اورده باشد یکچشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول ص دست مبارک خود را بر دل او مالید و اب دیدهای مبارک او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن و دل تو شاد باشد ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت نزدیک وفات خود حضرت امام حسین را بسینهٔ خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز امد حسین را میبوسید و اب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشندهٔ تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت ص نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عایشهٔ ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او میوهٔ دل من است و نور دیدهٔ منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او او را زیارت کند حقتعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا انکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین ع بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوی رسیدیم که در کنار فرات حضرت باواز بلند مرا ندا کرد که ای پسر عباس ایا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز ازین موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا انکه ریش مبارکش تر شد و اب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که اه اه مرا چکار است با ال ابو سفیان مرا چکار است با ال حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبدالله که رسید بپدر تو مثل انچه بتو خواهد رسید پس ابی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی انحضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بانچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیدهٔ تو در استراحت باشد و انچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از اسمان بزیر امده علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفیدی میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بزمین اوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر گوشه خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و ان مردان سفید که از اسمان بزیر امده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای ال رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو مشتاقست پس ان سفید پوشان بنزد من امدند و تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیدهٔ تو را بار روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول الله ص که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون

دوم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در اسمان معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل اهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا ص نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ انها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و ان پشکلها را مجتمع یافتم بوصفی که ان حضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم انها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخواست و بسرعت امد بسوی انها و برداشت و بوئید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتیکه باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید که اهوئی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان در دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریهٔ ان حضرت گریستند و سبب گریهٔ انحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر اخر الزمان فرزند طاهرهٔ بتول که شبیه مادر منست در اخر الزمان در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت ان فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این اهوان با من سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت ان فرزند مبارک و میگویند که ما تا در این زمینیم ببرکت ان برگزیدهٔ خداوند عالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و ان پشکلها را برداشت و بوئید فرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را برین حالت باقی بدار تا پدران بزرگوار اینها را ببوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اینها بدعای انحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و انهائی را که یاری بر قتل او خواهند کرد و انهائی را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا انکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز امد قدری از ان پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از انها در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشهٔ من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در استین خود بسته بودم و انها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در ان اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که استینم پر از خون شده است و خون از ان پشکلها جاری شده است پس خروش بر اوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون امدم دیدم که غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص افتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که خون گویا بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای ال رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و زاری و انین پس صدای گریه از ان شخص شنیدم و گریهٔ من زیاده شد دانستم که ان حضرت در ان ساعت شهید شده است و ان روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که انحضرت در همان روز شهید شده بود و از ان جماعتی که با انحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت انحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در جنگگاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود امد و نماز بامداد در ان جا ادا نمود پس کفی از ان خاک برداشت بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت و ان زن شیعهٔ انحضرت بود و انخبر را بان زن نقل کرد ان زن گفت امیر المؤمنین دروغ نمیگوید انچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین ع بکربلا امد من در میان لشکری بودم که ابن

زیاد برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم و بخدمت
حضرت امام حسین ع رفتم و سلام کردم آنچه از پدرش آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود
گفتم نه با توام و نه بر تو کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن ما را نبینی
و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست قدرت اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند
خدا او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت
کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید
پس بخدا سوگند یاد میکنم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته شما را بآن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا
سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را بانها و سرکرده آنها و دا
انها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موهست حضرت فرمود
که خلیل من رسول خدا ص مرا خبر داده که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر
موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موهای ترا
تصدیق نخواهی کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آنوقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه برفتار
آمده بود حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرا
کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیدههای مبارکش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این محل فرود آوردن
بارهای ایشان است در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشحال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بروی تو ریخته شود
ابن قولویه باسانید معتبر از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین ع
در پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد
کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آن روزگار بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امر البته واقع خواهد شد
ایضا از هانی بن هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن زمینی را
که در آن تربت کشته خواهد شد و نزدیک است بنهر فرات ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
امیر المؤمنین ع با حضرت امام حسین ع گفت یا ابا عبد الله سالهاست که مردم بتو اند و هنا کند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من
مگر چگونه خواهد شد حضرت فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی
که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد پرورد کار ترا از خاطر تو
محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین ع عرض کرد که همین بس است مرا و اقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و
تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با او گفت که پسرم حسین
کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء ابن عازب گفت که راست گفت
که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت ایضا از عبد الله بن شریک
روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین
در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور
سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را دور کنند و نتوانستند
و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر مرا امر فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت
با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیر ابدار آنگروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را باتش جهنم
فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین رسید جوی های آب از دیدههای مبارکش روان گردید اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی
ببرکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه چیست حضرت فرمود که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند
و او را تشنه لب شهید کردانند و بعد از شهادت او اسبش دم کند و بسوی خیمه اهلبیت رسالت رود و فریاد کند و گوید که داد از امتی

که فرزند پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت
که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که انها بیخردان نیستند و لیکن علما و دانایانند
اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی **فصل هشتم در بیان آنکه مصیبت آنحضرت
عظیمترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و
رد قول آن جماعتی که میگویند که آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود** ابن بابویه بسند
معتبر از عبد الله ابن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا
روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه ع دار فانی را
وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن ع مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آن روز
نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت آن از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا ال عبا گرامی ترین خلق بودند
نزد حقتعالی و مردم ایشانرا یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالت ص
از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند چون
حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین ع تسلی میدادند چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد
دیدن حسن و حسین موجب تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت
امام حسین ع درد مصیبت و مفارقت و اندوه آن بزرگواران را از یاد میکردند و دیده خود را بلقای او روشن میکردانیدند
چون حضرت امام حسین ع شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه
ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز مصیبت آن جناب بدترین روزهاست راوی گفت
یا ابن رسول الله با دیدن علی بن الحسین ع موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای
مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسول ص را ملاقات نکرده بود و از او حدیث
نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم جناب امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت
رسالت ص دیده بودند در مجالس و مشاهد متعدده ایشانرا با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آن جناب فضایل و مناقب ایشانرا
شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون جناب امام حسین
رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آن مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان
رفتند باین سبب مصیبت آن جناب عظیمترین مصیبتهاست راوی گفت یا ابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را
روز برکت میشمارند آنحضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید
پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت
این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تهیه کردن امور و مهیا
کردن آذوقها خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه
وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند
که حسین ع کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه
عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنا بر گفته این جماعت باید که عقابی بر بنی امیه نباشد ای پسر
عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه هدا را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی
که ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را
از او پس راوی گفت یا ابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که انها از شیعیان
ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیانرا که در حق اهلبیت غلو میکنند و از حد بدر میروند
و مفوضه را که میگویند حقتعالی امر خلق عالم را بایشان واگذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند

بخدا و شریك از برای خدا قرار داده اند و کمراه شده اند و مردم را کمراه کرده اند برای انکه اقامت فرایض خدا نکنند و حقوق خدا
و خلق را ادا ننمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی بخط حضرت صاحب الامر بیرون امد که قول
انها که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و کمراهیست ابن بابویه
بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که کروهی در کوفه هستند که دعوی
میکنند که حسین بن علی کشته نشد و حقتعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند و انحضرت را باسمان بالا برد چنانچه
عیسی را باسمان بالا برد و این ایه را حجت میسازند و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برا
کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میکویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب
کردن پیغمبر خدا که خبر داد که انحضرت کشته خواهد شد بخدا سوکند که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی
امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیك از ما اهلبیت رسالت نیست مکر انکه کشته میشویم و مرا بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله
خبر رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است انحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی در ان ایه انست که
کافران را حجتی بر مؤمن نیست چکونه اینمعنی تواند مراد بود و حال انکه حقتعالی در قران خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را
بناحق کشتند و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب
کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی کفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب
الامر بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و کفت میخواهم مسئله از تو
سؤال کنم شیخ ابو القاسم کفت بپرس از هر چه خواهی کفت مرا خبر ده که حسین بن علی اباولی خدا بود کفت بلی کفت ایا قاتل او لعنه
الله دشمن خدا بود کفت بلی کفت ایا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کرداند شیخ کفت انچه میکویم بفهم
بدانکه مردم حقتعالی را نمیتوانند دید و هر کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس ایزدی رسولی از جنس
و صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشد زیرا که اکر رسول انها بصورت انها نمیبود و از غیر صنف ایشان بود
هر اینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند کفتند
نمیشنید شما مکر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از ایشان بمثل ان عاجز باشیم و بدانیم که بان سبب خدا شما را
مخصوص کردانیده است برسالت و خلافت خود پس حقتعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان
بمثل انها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان اورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در اتش انداختند و حقتعالی
اتش را براو سرد و سلامت کردانید و بعضی از سنك سخت ناقه بیرون اورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا
شکافت و از سنك خشك چشمها جاری کردانید عصا را اژدها کرد و بعضی از انها کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا
زنده کرد و خبر داد انها را بانچه میخوردند و در خانها ذخیره میکردند و بعضی از انها ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او
سخن کفتند چون این معجزات اوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل انها پس حقتعالی بمقتضی لطف خود نسبت ببندکان
و حکمت کامله خود پیغمبران خود را باین معجزات کاهی غالب کردانید و کاهی مغلوب در حالتی دیکر مقهور زیرا که اکر با این
معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن نمیشدند هر اینه مردم ایشان را خدایان
میدانستند و هر اینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حقتعالی در این امور احوال انها را مثل احوال دیکران کردانید
تا انکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند
تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس خداوند را عبادت و اطاعت کنند
و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب انها از حد بدر رود و دعوی پروردکاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و
عصیان ایشان کند و انچه انها اورده اند از جانب خدا انکار کند تا انکه هر که هلاك شود بعد از اتمام حجت هلاك شود و هر که
نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که انچه کفتم از پیش خود نکفتم و از حضرت صاحب الامر
شنیدم ابن بابویه و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حقتعالی در قران میفرماید که انچه شما

میرسد از مصیبتی پس انچیزیست که کسب کرده است از دستهای شما و عفو میکند خدا از کناه بسیار پس چه میفرمائید در انچه
رسید بامیر المؤمنین و اهلبیتش از بلاها پس ایا بکردهای ایشان بود و حال انکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند و خود را باو
کناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این ایه در حق ایشان نیست و لیکن حقتعالی مخصوص میکرداند دوستان خود را بمصیبتها
برای انکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان را مضاعف کرداند بی انکه کناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بی
انکه کناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت
امام محمد باقر در خدمت انحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از کروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام
میدانند و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف علمها بخود مرتبه ما را پست میکنند و
عیب میکنند بجماعتی که رتبه ما را میشناسند و رتبه ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو
میدهند ایا کمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار اسمانها
و زمین را و بایشان نرساند انچه بر ایشان و دیکران واقع میشود حمران کفت فدای تو کردم مرا خبر ده که چکونه بود امر علی بن
ابیطالب و حسن و حسین که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند
حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنان کذشته بود و چنین مقرر شده بفرمودهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله خروج کرد هر که خروج
کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اکر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور با ایشان غالب
میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که ملك و پادشاهی این طاغیان را زایل کرداند و انها را هلاك سازد هر اینه حقتعالی اجابت انها
را میکرد و ان بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی این طاغیان را برطرف میکرد زودتر از انکه کسی رشته بکسلد و دانها
از هم بریزد و لیکن انها در مقام رضا و تسلیم بودند و انچه حقتعالی صلاح انها را در ان میدانست غیر ان نمیخواستند ای حمران
انچه بان بزرکواران رسید برای کناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در ان کرده
باشند و لیکن برای ان بود که خدا میخواست که بان درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود
راه مده

فصل نهم در بیان فضیلت شهدائی که با انحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت
امام حسین با انکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت
میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر کیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است
که حضرت علی ابن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در ان شب با اصحاب خود کفت که اینك شب در امد
و راه کریختن بر شما کشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بکریزید که این کروه جفا کار مرا میطلبند و با دیکری کار ندارند
اکر مرا بکشند از پی شما نخواهند امد من بیعت خود را از کردن شما کشودم ایشان کفتند بخدا سوکند که این هرکز نخواهد شد حضرت
فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان کفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است
باین کرامت با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت کذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سرها بالا کنید و نظر کنید
چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یکرا باو نشان داد تا انکه همه منازل خود را شناختند
و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در ان صحرا رو به نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند
و بنعیم ابدی متنعم کردند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود
که چون کار بر پدرم تنك شد و ان کافران از هر سو انحضرت و اصحابش را در میان کرفتند اهل ان معرکه احوال انحضرت را برخلاف احوال
خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنکهای ایشان متغیر کردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و انحضرت
با مخصوصان اهلبیت او روهای ایشان شکفته بود و رنك ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر
شده بود پس بعضی از اصحاب انحضرت کفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و از زومندشها دت
حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرکواران که نیست مرك از برای شما مکر بمنزله پلی که از ان در کذرند

وازشدت وبدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و ثیاب بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافرانست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای انها و من هرگز دروغ نگفته‌ام و از پدران خود دروغ نشنیده‌ام ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبدالله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و اب از دیدهٔ مبارکش روان شد فرمود که هیچ روز بر حضرت رسالت سختتر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزه ابن عبدالمطلب دران روز شهید شد و بعد ازان روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که ازین امتند ان امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشان را موعظه میکردند و خدا را بیاد ایشان می آورد و پند پذیر نشدند و دست از و بر نداشتند تا انکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا انکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بان بال با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت ارزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مگر انکه ارزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم **فصل دهم در بیان کفر قاتلان انحضرت و شدت عذاب انها و ثواب لعنت کردن بر انهاست** ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتیست از اتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از اتش بسته‌اند و او را سرنگون در قعر جهنم انداخته‌اند و از گند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و ان ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل انحضرت کرده است ابدالاباد در جهنم خواهند بود و هرچند سوخته شود پوستهای ایشان حقتعالی بدل ان پوست تازه میرویاند تا انکه شدت عذاب الهی را دریابند و یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبره از انحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمود که برادر من هرون مرده است او را بیامرز حقتعالی وحی نمود باو که ای موسی اگر شفاعت نمائی در حق گذشتگان و ایندگان همه را شفاعت ترا قبول میکنم غیر از قاتل حسین ابن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است بمن ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب انحضرت گفتند میخواستیم که حقتعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید انچه حقتعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود انرا مگر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر قاتل حسین ابن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد ازان حضرت موسی او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود و امر نمود بنی اسرائیل را بان پس لعنت کرد او را حضرت عیسی و بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین اگر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمائید کسیکه با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و گویا ان بقعه که دران مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مگر انکه بزیارت کربلا رفته است و در انجا توقف نموده است و ان زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی انرا میبوسید و با امام حسین میگفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند ایضا باسانید صحیح بسیار از حضرت

امام جعفر صادق روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و قاتل حسین ولد زنا بود و اسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت صادق بودم که اب طلبید چون بیاشامید اب از دیدهای مبارکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که اب بیاشامد و یاد کند انحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان کند که باشد که صد هزار بنده ازاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گرداند ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه انحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است که حضرت رسالت فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را بدرستیکه حقتعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه انها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حقتعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و انها را که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانید که حقتعالی صلوات فرستاده است بر انها که گریه میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید انها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل انحضرت و بدرستیکه قاتلان انحضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که برسانند ابهای دیده گریه کنندگان بر انحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاد گردانند شدت حرارت و عذاب انها را هزار برابر و بسبب این سختتر گردد عذاب انها که از دشمنان ال محمد بسوی جهنم میبرند در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین نمود عمر بن سعد را تکلیف امارت ان لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد ان ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان انها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید و ان بی سعادت ترا فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در انحال نظرم برد بر راهبی افتاد چون بنزدیک ان دیر رفتم و از اسب خود فرود امدم راهب از ان دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام و شربت ابی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید اسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند امد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل انحضرت باشد مگر انکه بقتل خواهد رسانید و حقتعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشندهٔ ان فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر اینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از انکه از قاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا اب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر امدی من احوال خود را باو نقل کردم و انچه گفته بود راهب باو گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشندهٔ انحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشندهٔ انحضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نکردی پس شقاوت بر ان بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل با بن زیاد رسید او را طلبید و فرمود تا سر او را

برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره انساب عیزان مذکور است که عبید الله بن زیاد ولد زنا بود و سمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه او را برادر خود خواند روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بحدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه میگفت که من احقم بخلافت از تو معاویه گفت از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیاء ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل ایشان نمینماید مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معاویة بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود و علیک السلام و رحمة الله ای شیخ نزدیک من بیا پس آمد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آنحضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یا بن رسول الله من صد سالست که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در اینسال خواهد شد و در اینماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آنحال را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تا خیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر ترا گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کردن و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدرستیکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهلبیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند پس خدا خبر داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت بیاید و حضرت امام حسین با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع کردن و گریستن بر حضرت امام حسین

فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهداء بعراق

شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست با او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهلبیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ روی که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان بایکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند

و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از کافران و منافقان این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد اینکه کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین با اصحاب خود بخرماستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی رطب آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بر دار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی نزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند روز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را بدو نصفه نموده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پایش را بریدند و او را بخانه بردند خبر آن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنو امیه و دست و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش با بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من غم نمی آید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت گریه را بگذارید و دوات و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیک است که فتنه برپا کند گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیر المؤمنین رشید را رشید مبتلا مینامید علم منایا و بلایا با او تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی شد آنچه میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده که من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک خبر دیگر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و روایات سابقاً اشهر است شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است

حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم
روزی حضرت امیر المؤمنین ع باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سیم خون
از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر
دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه اینها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزله از اینها نزدیکتر خواهی بود با من بیا که بتو بنمایم آن درختی
که ترا بر چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را بمن نشان داد بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت به بیرون کوفه میرفتم
حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم
چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو
بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا
کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین ع میثم
پیوسته بنزد آن درخت می آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای
من نشو و نما میکنی هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتیکه همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من بکن عمرو گمان میکرد
که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را و نمیدانست که مراد
او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین ع از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان
خود گفت که ترا خبری میدهم و آنرا ضبط کن تا وقتیکه اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در اینسال بحج میروم چون مراجعت
کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند خواهد گفت که کیست
این سوخته که پوستش ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستهای تو را و پاهای تو را خواهم برید من باو خواهم گفت که ترا
خدا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در روزی که نان پاره بسر تو زد و امام حسن بآن حضرت گفت
که ای پدر نان پاره باو میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان
ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد
شد و بر ریش و سینه من جاری شود پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول ص رفت ام سلمه گفت تو کیستی
گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که حضرت رسالت ص ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین
میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو
برسان و بگوی در این زودی من و تو بنزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک
خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه
محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته
در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که میباید که بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید
که نشسته است گفت ای پسر عباس سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بنزد امیر المؤمنین ع خوانده ام و تاویلش را از او
شنیده ام ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس
در وقتیکه ببینی مرا که با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس اینرا شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را
مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد
که حرامزاده بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون
عبید الله زیاد بکوفه آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را
نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آن جا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن ملعون
برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار
اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت

تو این جرأت داری که اینروش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی
بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی
رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت مولای
من دروغ نگفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت
ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست
من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار هر دو را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد
و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامه آورد
که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث و در آنوقت عمرو دانست که مراد
میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث
در فضایل اهلبیت و در لعن بنی امیه و آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را
آن ملعون امر کرد دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه در دست
داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی
پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری
شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی میثم تمار بمجلس حضرت
امیر المؤمنین ع آمد آنحضرت در خواب بود پس میثم بآن علی که جناب امیر باو داده بود گفت ای مولای من دریغا که ریش مبارک ترا از خون
تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان تو را خواهند برید و درخت خرما را
که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و آنرا چهار پاره خواهند کرد و بر یکپاره اش ترا بدار خواهند کشید و بیکپاره اش حجر بن عدی را
و بر پاره دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت بخاطر اندکی در خاطر من خلید گفتم البته این خواهد شد یا
امیر المؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود
که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس عبید الله
داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا برای خود بفال بد دانست
و حکم کرد که آن درخت را ببرند نجاری آمد و آن درخت را خرید و چهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دید او را
بریده اند گفت ای درخت از برای من روئیده شدی و از برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی آورد و نام میثم را
بآن میخ نوشت و بیکی از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز
میان اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آن لعین را طلاقت
لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آن حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این
میثم تمار است که خود کذابست و مولای او کذابست مولای او علی بن ابیطالبست آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینه
پلیدش مشتعل شد و درست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو و مولای من راستگو علی بن ابیطالب
امیر المؤمنین پادشاه مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار کن
و نیکیهای او را یاد کن اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت نکرده چرا گریه میکنی
میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را بمن خبر
داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود من چنین عرض کردم و او چنین فرمود آنچه فرموده بود نقل
کرد تا بآنجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده اینرا شنید مملو شد از خشم و غضب
و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین
که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بر دار کشند چون او را بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب را

بشنود بیاید وار من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار از حید کرار
روایت میکرد در ان حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند
میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای مردم نقل میکند پس ان ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بر و دی کسی
بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد بسیاولی که در
بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون بسیاول امد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را
بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان او را قطع نمایم میثم گفت که ان ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میکرداند بیا
و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون اورد و ان ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بر همان دیبی بدار کشیده بود نده میخ
بان کوبیده بود و نام خود را بان نوشته بود و شهادت ان پیش از ان بود که حضرت امام حسین وارد عراق شود بده روز ایضا روا
کرده است که چون ان بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرمافروشان که هم پیشه او بودند شبی امدند در وقتیکه
پاسبانان هم بیدار بودند حقتعالی دیده ایشانرا پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و اوردند بکنار نهری دفن کردند و اب بر و بیان
افکندند هرچند پاسبانان جویا شدند اثری از او نیافتند **فصل دوازدهم در بیان توجه جناب سید الشهدا و انا سعدا بجانب مکه معظمه** چون در کتب عامه و خاصه این واقعه هایله را مختلف ایراد نموده اند بانچه اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند
اکتفا مینماید چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معاویه بن ابی سفیان علیه النیران
بسرای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید را طلبید و بنزدیک خود نشانید و گفت ای فرزند بدانکه من
برای تو گردن کشان جهانرا ذلیل و منقاد کردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در اوردم و جهانداری و اسباب
ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود
اول عبد الله پسر عمر خطاب و دویم عبد الله پسر زبیر و سیم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او
مدارا نمائی پس دست از او برمدار و اما پسر زبیر اگر با او دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین
تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باندیشه و مکر مشغولست که دولت ترا
تباه کرداند و اما حسین پس میدانی نسبت و قرابت او را بحضرت رسالت و او پاره تن ان حضرتست و از گوشت و خون
انحضرت پرورده است و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند
گذاشت اگر باو ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد اور و او را بکردهای او ماخذه مکن و روابطی
که من با او در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که باو مکروهی و اسیبی مرسان مؤلف گوید که غرض ان ملعون از این سخنان حفظ
ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن ان بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند و جمیع
خلایق از مؤمن و منافق از او متنفر خواهند گردید و معلوم است که انکار اعتقاد بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیا داشت
و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت
باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را او بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه کردانید و بمدینه
فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند امارت متمکن گردید
خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری کرداند مروان گریخت و عتبه باو دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد
که یزید مرا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت
حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانه اباده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام دین و
نشانهای راه یقین حقتعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بان گویا کردانیده و پیوسته چشمه های حکمت از دریای
علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست بتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت رسول صلعم که میگفت خلافت حرامست
بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که رسول صلعم که میگفت خلافت حرامست بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم

باکروهی

با گروهی که رسول صلعم این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه اینجوابرا از ان حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باینمضمون
بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابوسفیان
اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی ببیعت تو نمیشود پس انچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل
اور والسلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو میرسد جواب انرا بمن برسان و در نامه خود بیان
کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود بیان کن که اطاعت من کرده و
مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهراشوب
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت درامده عریضه بحضرت
امام حسین نوشتند که ما معویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت در انوقت صلاح در ان امر ندانسته
ایشانرا امر بصبر فرمود چون معویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه
نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود مضمون نامه انکه باید که بیعت بگیری از
برای من از حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که کار را با ایشان تنگ بگیری و عذر
از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بزدی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن
الحکم در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر نیافته اند بزودی ایشانرا طلب و بیعت پسر معویه را از
ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در ان شب ایشانرا طلب نمود و ایشان
در انوقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معویه مرده است
و نمیطلبد او ما را مگر برای بیعت یزید پس عبد الله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی
خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس
حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و موالیان خود را امر فرمود که سلاح بخود ببندند و با خود برد فرمود که شما بر در خانه بنشینید
و اگر صدای من بلند شود بخانه درائید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین
نشست ولید خبر مرگ معویه را بانحضرت گفت حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه ان پلید را خواند حضرت
فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بانکه من پنهان با پسر معویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت
بگیری که مردم بدانند ولید گفت اری حضرت گفت که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را به بینیم و تو رای خود را به بینی و با یکدیگر
مناظره کنیم هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری باو بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم
ترا ملاقات نمائیم مروان گفت دست از او برمدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر باو دست نمییابی مگر بخون بسیار که ریخته
شود اکنون که باو دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن ان ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد
الزنای فرزند زن ازرق زنا کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس
رو بولید کردانید فرمود که ای امیر مائیم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد
نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شرابخوار و کشنده مردم بناحق و علانیه
بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ترا به بینیم و گوئیم و شنویم اینرا گفت
و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید
گفت که سخن مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو رائی که تو برای من پسندیده بودی موجب
هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی
میشوی که من امام حسین را بکشم برای انکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه
نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکرده او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین
از خانه بیرون امد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان ان حضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت

کو که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفهٔ مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بآل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد بار دیگر کسی بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همان شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت امام حسین ع عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای آنحضرت ظاهر شد چون حضرت آن انوار را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد مطهر ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده آنحضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک آن مظلوم آمد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم آن نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد حق تعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو را بزودی بنزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاقند بسوی تو و تو را در بهشت جاوید درجه چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را با اهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول ص را بقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد مطهر انور رفت و در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زادهٔ تو که مرا بودیعت با امت خود سپردی و مرا خلیفهٔ خود بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید و قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضهٔ مقدسهٔ جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بآنها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از آنها نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هرکه در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت ص با گروه بیشمار از ملائکه مقربان که برد و آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و آب ترا ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من وای فرزند برگزیدهٔ من پدر و مادر و برادر تو بنزد تو آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تواند و تو را در ریاض جنان منزلت و درجهٔ چند هست که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجهٔ بلند

سعادت

سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرد و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهلبیت آنحضرت بلند شد و حضرت تهیهٔ خود را گرفته عازم سفر مکه معظمه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن ع رفته بر ایشان وداع کرد و قیام نمود و صبح بخانه مقدسه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی و بزرگ اهلبیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا از بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و بیادیه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق و مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند گروهی با تو مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهلبیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در انجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آن جا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکهٔ معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات و قلم و کاغذ طلبید و وصیت نامهٔ نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد ص بندهٔ او و رسول اوست بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هرکه مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هرکه رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر آن مهر زد بدست او داد و در میان شب روانه شد در کتب معتبره باسانید موثقه مرویست که روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابیطالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هرکه بمن ملحق میگردد شهید میشود و هرکه از من تخلف نماید رستگاری نمییابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگرسوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکبار

را غریب و تنها بگذارد و اخر کار تو با این منافقان بمیدا نیم بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوکواری را برای چهار روز بگذار
بخدا سوکند که این روز نزد ما مانند روز یست که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفت و مانند روز یست که حضرت فاطمه
شهید شد و مانند روز یست که حضرت امیر المؤمنین برتبهٔ شهادت رسید و مانند روز یست که رقیه و زینب و ام
کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو کرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادکار بزرکواران پس یکی از عمه های انحضرت
امد و شیون بر اورد و کفت کواهی میدهم ای نور دیدهٔ من که در اینوقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میکفتند که شهید
تف کربلا از ال هاشم ذلیل کردانید کردنهای قریش را ان بزرکواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هر کز بدی از او بظهور نیامد
و مصیبت او بینیها را برخاک مالید و بینکان را ذلیل کردانید پس ان مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم اواز کردیده مرثیهای
جانسوز در مصیبت انحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی کلکون خود جاری کردانیدند و ان جان جهان را وداع نمودند
قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا عازم کردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ
حضرت رسالت صلعم بنزد انحضرت امد و کفت ای فرزند کرامی مرا اندوهناک مکردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
شنیدم از جد بزرکوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ اهل جور و کفر و نفاق شهید خواهد
شد در زمینی که انرا کربلا کویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام
بقعه مدفون خواهم کردید و میدانم که کی با من از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اکر خواهی ای مادر بتو
بنمایم جائی را که در ان کشته و مدفون خواهم شد پس انحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز انحضرت
زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا انکه انحضرت لشکرکاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب
خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله براورد و در و دیوار را بکریه دراورد حضرت فرمود که ای مادر کرامی چنین
مقدر شده است که من بجور و ستم شهید کردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهلبیت و زنان و اطفال مرا اسیر
و مقید کردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بکردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه کفت ای فرزند دلبند
جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشه ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی
از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و کفت ایمادر اینخاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنکامی که هر دو خاک خون شود بدانکه
من در ان صحرا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند سابق مرویست که چون انحضرت عازم شد که از مدینه بیرون
رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن ع را با بیست و یکنفر
از اصحاب و اهلبیت خود برداشته روانه شد که از جمله انها بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیر المؤمنین ع
و عبد الله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر که مردم علی اکبر میکویند شیخ مفید و دیکران روایت
کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این ایه را خواند که در قصهٔ بیرون رفتن حضرت موسی از ترس
فرعون بسوی مدین نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان
و مترقب رسیدن دشمنان کفت پروردکارا نجات بخش مرا از کروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت انحضرت
کفتند که مناسب انست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا انکه اکر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت
فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی انچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند
که چون حضرت سید شهدا از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزها در دست و بر
اسبان بهشت سوار بر سر راه انحضرت امدند و سلام کردند و کفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر
خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد اکنون ما را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که
وعدکاه ما و شما انموضعی است که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است و ان کربلا است چون بان بقعه شریف
برسم بنزد من ائید ملائکه کفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اکر از دشمنی بترسی ما همراه تو ائیم
و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بشما

از مسلمانان

از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت انحضرت امدند کفتند ای سید و بزرک ما شیعیان و یاوران توایم انچه خواهی در باب
دشمنان خود و غیر ان بفرما تا اطاعت کنیم و اکر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی انکه خود تعب بکشی و حرکتی
بکنی بعمل می اوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود مکر نخوانده اید در قران که حقتعالی بر جد من فرستاده است این ایه را اینما تکونوا
یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در مییابد شما را مرک و هر چند بوده باشید در قلعهای محکم و باز
فرموده است که قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بکو ای محمد بمنافقان که اکر میبودید در خانهای
خود البته بیرون می امدند انها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان اکر من در
جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد پس باین امتحان خواهند کرد این خلق کمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند کردانید انکروه بیچاره را و که
ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی انرا برکزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و ان مکان شریف را پناه
شیعیان من کردانیده و بازکشت بسوی ان بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و اخرت ایشان ساخته ولیکن بنزد من ائید در
روز عاشورا که در اخران روز من شهید خواهم شد در کربلا و وقتی که احدی از اهلبیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند
و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان کفتند که ای حبیب خدا و ای فرزند حبیب خدا اکر نه ان بود که اطاعت امر تو واجب است
و مخالفت تو ما را جایز نیست همه اینها را میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از انکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوکند که قدرت
ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حق تعالی را انقیاد نمائیم شیخ مفید
روایت کرده است که انحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این ایه را خواند و لما توجه تلقاء مدین
قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب مدین شد کفت امید وارم که پروردکار من هدایت
کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره امده بودند خبر قدوم مسرت لزوم ان امام مظلوم را
شنیدند بخدمت انحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت انحضرت میشتافتند و عبد الله بن زبیر در ان وقت در
مکه بود و در پهلوی کعبه جا کرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت انحضرت
میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم انحضرت مینمود و در باطن بامدن انحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا انحضرت
در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانهٔ سلیمان بن صرد
خزاعی جمع شدند حمد و ثنای حقتعالی ادا کردند و در باب فوت معویه و بیعت یزید سخن کفتند سلیمان کفت که چون معویه بجهنم
واصل شده و حضرت امام حسین ع از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرکوار
اوئید اکر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه
باو بنویسید و او را طلب نمائید و اکر در یاری او سستی خواهید ورزید و انچه شرط بندکی و متابعت است بعمل نخواهید اورد او را
فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان کفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور کرداند همکی بقدم اخلاص بسوی او
میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی او جان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه بمضمون
بخدمت انحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن
نجیه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم
خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر انکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای امت بر ایشان والی شد و بجور
و عدوان بر ایشان حاکم کردید و اموال ایشانرا بناحق تصرف نمود و نیکان ایشانرا بقتل رسانید و بدان ایشانرا بر نیکان مسلط کردانید
و اموال خدا را بر مالداران و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در اینوقت امامی
و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همکی مطیع توایم شاید که حق تعالی حق را ببرکت تو بر ما ظاهر کرداند و
نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت و بجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم
چون خبر برسد که شما متوجه این صوب کردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق کردد والسلام پس این نامه را با
عبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال بخدمت ان زبدهٔ اهلبیت عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند که ایشان ان

نامه را

نامه را بانهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان قیس بن مصهر و عبدالله بن شداد و عماره بن عبدالله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان آن حضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلم خیر ختام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمر و عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها رسیده اگر باینصوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و شب و روز انتظار مقدم شریف تو میبرند و هر چند این نامه ها بآنحضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یکروز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار نزد آنحضرت جمع شدند دوازده هزار نامه از آن ناحیه بآنجناب رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامه ها نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید که حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامه ها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد و السلام

فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار

چون رسل و رسایل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و متانت و سخاوت از همگنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آنصوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه به بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نموده و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آن جا نامه بخدمت حضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتداء سفر این واقعه را بفال بد برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مصهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهده آنحال پریشان تر گردید چون داخل شهر کوفه شد در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و نامه حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه ببیعت شما در آمده اند اگر متوجه اینصوب گردید مناسب است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد بعد

از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ بدر نمی آیم و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و برروی من بایستید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در دست منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و اینکلام مردم ضعیف و سست و بی باکست نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامه ها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامه ها اطلاع یافت سرجون آزاد کرده معویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجون گفت که من در اینباب مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار بغیر آن بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت او قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستید و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامه ها باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء آن دیار و بیکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطاعه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعه نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است حسب و نسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهر چه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شده و ارکان ظلم و طغیان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بدکردار بعد از آن علم خلافت و امارت افراخته و او را از علم و بردباری بهره نیست و هیچ چه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایانست و فضایل و کمالات او از حد احصا بیرون است باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بر آن قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبیله بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هرگاه که باینصورت باینصوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا

برخود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا در روز بیم ایمن کرداند و از
تشنکی روز قیامت تو را رهائی بخشد از قضای الهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه انحضرت کردد خبر محنت
اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن زیاد داد از بیم انکه مبادا این نامه
حیله باشد که او برانکیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را کرفت و بردار کشید و بر منبر
برامد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیکر متوجه کوفه شد چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم
بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد کمان کردند که انحضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند و سلام میکردند
و میکفتند خوش امدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون انملعون دهان خود را بسته بود او را نمی
شناختند و ان ملعون از سخنان ایشان بخشم می امد تا انکه مسلم بن عمرو بانک زد بر ایشان و کفت دور شوید که ابن عبید الله بن
زیاد است چون مردم دانستند که ان ملعون است پراکنده شدند تا انکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در کوبید نعمان کمان
کرد که حضرت امام حسین است که تشریف اورده ببالای قصر برامد و کفت ترا بخدا سوکند میدهم که دور شوی و متعرض من
نکردی انچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی ایم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانک
زد که در را بکشا نعمان صدای او را شناخت در را کشود و مردم از امدن او خایف کردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی
او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون امد و خطبهٔ خواند و کفت یزید مرا والی شهر شما کردانید
و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه
و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود امد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر کرا کمان برید
در محله و قبیلهٔ خود که با یزید در مقام خلاف و نفاقند باید که نام ایشانرا بنویسید و بمن عرض نمائید و هر کاه ظاهر شود که
چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا از حال او مطلع نکردانیده باشید خون و مال شما بمن حلال خواهد بود چون خبر
داخل شدن انملعون بمسلم رسید خایف کردید و از خانهٔ مختار بیرون رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان
پنهان بخانه او میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میکرفت او را سوکند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را
از مخالفان پنهان دارد ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن
مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند چون ابن زیاد بی بنیاد داخل شد در میان شب بخانهٔ هانی انتقال
نمود و در پنهان از مردم بیعت میکرفت تا انکه بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را
مانع شد و کفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره امده بود و در خانهٔ هانی نزول کرد و بیمار شد و از
احوال مسلم مطلع کردید با مسلم کفت که عبید الله بعیادت من خواهد امد چون من او را مشغول سخن کردانم تو با شمشیر خود بیرون
ای و کار او را بساز و علامت میان من و تو انست که اب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک امد و شریک اب طلبید مسلم
خواست که بیرون اید هانی او را مانع شد و کفت نمیخواهم که او در خانهٔ من کشته شود بروایت دیکر زنی از اهل خانهٔ هانی
او را مانع شد بروایت دیکر مسلم کفت که نخواستم بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم نهی کرده است از کشتن بغدر
و چون بیرون امدن مسلم بتاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از ان شعر متوهم کردید برخاست
و بیرون رفت ان لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد
و او را بطلب مسلم فرستاد و کفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشانرا که بیابی اظهار محبت و ولایت اهلبیت را بکن و
این زر را باو بده و باو بکو این زر را نذر کرده ام که صرف مقاتلهٔ دشمنان اهلبیت نمایم و از این راه ایشانرا بازی بده و طرح اشنائی
با ایشان بیفکن و مکر و در پنهان ایشانرا ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع کردی پس معقل بمسجد در امد و جاسوسانه
در احوال و اوضاع مردم مینکریست ناکاه نظرش بمسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میکفتند که این مرد برای امام حسین از مردم
بیعت میکیرد چون اینرا شنید بنزدیک ابن عوسجه امد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیک او نشست و کفت
من مردی از اهل شامم و خدا تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهلبیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این

سخنان بسا خنکی کریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس کفت شنیده ام که یکی از اهلبیت باین شهر امده است
که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بکیرد و از ترس مخالفان پنهان کردیده است سه هزار درهم برای او بنذر اورده ام و کسی مرا
راهنمائی نمیکند که باو برسانم در اینوقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناکاه شنیدم که جماعتی میکفتند که این مرد بر احوال
اهلبیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیک تو امده ام که این مال را از من بکیری و مرا بشرف ملازمت فرزند رسول
امام مشرف کردانی و امید وارم که مرا از این شرف محروم نکردانی که من از محبان ایشانم و اکر خواهی اول از من بیعت بکیر و اخر مرا بخدمت
او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و کفت خدا را حمد میکنم بر انکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن
تو شاد کردیدم و لیکن ازرده شدم از اینکه مردم بر احوال من مطلع کردیده اند ان محیل ملعون کفت ازرده مباش که انچه برای شما میشود
خیر است اکنون بزودی از من بیعت بکیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم ان ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل
نموده از او بیعت کرفت و با پیمان مغلظ از او عهد کرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس انملعون چند روز بخانه
ابن عوسجه میرفت تا انکه ابن عوسجه با او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز
بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع کردیده ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانهٔ بیماری
بمجلس ان حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی اید کفتند او بیمار است کفت شنیده ام که بهتر شده است
و بر در خانهٔ خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود و ایشانرا
فرستاد بنزد هانی و کفت او را تکلیف کنید که بمجلس ما در اید زیرا که او از اشراف عربست نمیخواهم که میان من و او غبار کدورتی مرتفع
کردد پس ایشان بنزد هانی امدند و او را بازی داده بمجلس ان ملعون در اوردند هانی در راه با ایشان میکفت که من از این ملعون خایفم
و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد کفت بپای خود در محل قصاص امده
چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و کفت این چه فتنه است در خانهٔ خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت در امده و
مسلم را در خانه جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل
افتاد دانست که ان ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و ان لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع کردانیده است دیکر نتوانست
انکار کرد پس کفت بخدا سوکند که من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر شبی بخانهٔ من امد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون
کنم اکنون سوکند یاد میکنم که اکر مرا مرخص نمائی بروم و او را از خانه بیرون کنم و باز بنزد تو ایم و اکر خواهی کرو کانی میدهم که
نزد تو باشد تا من برکردم ابن زیاد کفت بخدا سوکند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر کردانی هانی کفت بخدا سوکند
که این هرکز نخواهد شد که من دخیل و میهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل اوری پس ابن زیاد مبالغه کرد در اوردن او
و او مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست و کفت ایها الامیر بکذار تا من با او در خلوت
سخن بکویم و دست او را کرفته بکنار قصر برد و کفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را ببلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد
و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را بایشان بده و خود را از بلا رهائی ده هانی کفت بخدا سوکند
که این ننک را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را بدست دشمن دهم تا انکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوکند که اکر
هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو وا نمیکذارم چون ابن زیاد این سخن را بشنید هانی را بنزدیک خود طلبید و کفت
بخدا سوکند که اکر الحال مسلم را حاضر نکنی کردنت را میزنم هانی کفت اکر ارادهٔ این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و اتش
حرب مشتعل کردد ابن زیاد کفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا انکه
چوب بشکست و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانک
بر غلامان زد که او را کرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد کفت
تو ما را فرستادی که این مرد را بحیله اوردیم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانک بر او زد و
داد و کفت که او را پشت کردنی زدند و او در کناری نشست در این حال محمد بن اشعث کفت که امرا از امیر است انچه میکند بکرده او راضیم
پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیله مذحج را جمع کرد و دار الامارهٔ ان لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم

عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب
او را بقتل اوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی را گفت که برو بر هانی و او را ببین و مردم را خبر ده که او زنده
است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از روی هانی جاریست و میگوید که کجایند خویشان و یاوران من اگر ده نفر
از ایشان بقصر در ایند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون امد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده است
و اسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در امد با اتباع
و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر امد مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میکرد تا
در ان حال جمعی بمسجد دویدند و خبر اوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از
منبر بزیر امد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده است که من در مجلس
ابن زیاد بودم که هانی را مجروح گردانید و امر کرد بحبس او چون انحالت را مشاهده کردم بنزد مسلم امدم و قضیه را باو نقل کردم
چون اصحاب مسلم در خانهای دور خانه هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون ایند و منادیان
را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون
امد و برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر
در دار الاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر ان ملعون
را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو
بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نما شاید دور از
معاونت مسلم سست گردانند و بعد از او محمد پسر اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید
و ندا کند که هر که در تحت این رایت در اید بجان و مال و عرض در امان باشد همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن
ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اینکار و برای فریب دادن ان بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر
او جمع شدند و ان گروه دیگر بوساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل
میگردانیدند تا انکه گروه بسیار از ان غداران تو اکراد اوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در امدند چون ان ملعون کثرتی در
اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاده ابن زیاد اشراف کوفه را
امر کرد که بر بام قصر بر امدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند
و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف
گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل اورد و بیگناه را بجای گناه
کار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا انکه چون شام شد
زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم اینحالت را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد
و نماز شام ادا کرد چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت
هیچکس با او نمانده بود ان غریب مظلوم در کار خود متحیر گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث
بن قیس بود که او را ازاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میگفتند
طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ایا ابی داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت
ابی برای او اورد چون مسلم اب را اشامید ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بمنزل خود برو که در اینوقت شب بودن
تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی
امشب ممکنست که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت رسالت ص ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم
مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و اواره دیار خود کردند و از خویش و دوست و دوست و یار دور انداختند و دست
از یاری من برداشته مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در اورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای

او حاضر کرد

او حاضر کرد در ان حال بلال پسر ان زن بخانه امد چون دید که مادرش بان حجره بسیار میرود و می اید از سبب انحال سؤال
نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر امدن مسلم را باو گفت و او ملعون
ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در امد بر منبر بالا رفت و منادیان او در
کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در اینوقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی
مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است
هر کس که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما اورد دیت او را
بان خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر امد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که دروازهای
شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد ان
ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در انوقت پسر طوعه
بدر خانه ابن زیاد امد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد ان ملعون بنزد پدر خود امد و این خبر را باو گفت در
وقتیکه در پهلوی ابن زیاد نشسته بود چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون
مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او امده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از خانه
بیرون امد چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله اورد و جمعی از ایشان را بخاک هلاک افکند و بهر طرف
که رو می اورد از پیش او میگریختند تا انکه در چند حمله چهل و پنج نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید شجاعت و قوت ان شیر بیشه
هیجا بمرتبه بود که مردی را بیکدست میگرفت و بر بام بلند می افکند تا انکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دو دندان
او را افکند و باز ان شیر خدا بهر سو که رو می اورد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر امدند سنگ
و چوب باو میزدند و اتش بر نی میزدند و بر سر ان سرور می انداختند چون ان سید مظلوم انحالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید
گردید شمشیر کشید و بان کافران حمله کرد جمعی را از پا در اورد چون ابن اشعث دید که باسانی با او دست نمیتوان یافت گفت ای مسلم
چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمی شاید
و از منافقان بیدین وفا نمی اید چون ان شیر بیشه هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای ان مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی
بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد بناچار تن بامان در داد با انکه میدانست که کلام
ان بیدینان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت که ایا من در امانم گفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که ایا مرا امان داده اید گفتند
بلی دست از محاربه برداشت و دل بکشته شدن گذاشت بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان باو امان عرض کردند قبول نکرد و
در مقاتله اعدا اهتمام مینمود تا انکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در امد و نیزه بر پشت او زد و او را برو انداخت ان
کافران هجوم اوردند و او را دستگیر کردند ابن اشعث گفت که مسلم را باستری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در ان حال اه حسرت
از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی
ان مقصد بزرگی که تو در نظر داری این ازارها در تحصیل ان بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست و لیکن بحال امام حسین
ع و اصحاب او میگریم که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی باینجانب اورده اند و نمیدانم که بر سر ایشان چه خواهد
امد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بامان شما اعتمادی نیست و مرا بقتل خواهید اورد التماس دارم که از جانب من
کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که او بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان ترک دیار خود نماید و از احوال پسر عم غریب مظلوم
خود مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه اینجانب میگردد و باو بگوید که پسر عم تو میگوید که برگرد و برو مادرم فدای
تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو ارزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی
یابد ابن اشعث تعهد این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد اورد و احوال او را بعرض ان ولد الزنا رسانید ابن زیاد گفت ترا با امان
چکار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون ان عزیز محنت و بلا را بدر قصر ان ولد الزنا باز داشتند تشنگی باو غالب شد
و اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بی وفا جرعه ابی بمن بدهید مسلم بن عمرو گفت

[illegible]

کرد کفت ظواب نخواهی یافت تا جهنم با یاشای مسلم کفت مادرت بعزایت نوبنشیند ای سنکین دل جفا کار و ای معاون کفار و
اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف و تشنکی بدیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث ان حالرا
از ان سید بزرکوار مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدحی اب برای او اورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد ان اب را
ریخت و اب دیکر طلبید ان نیز چنین شد در مرتبه سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت کفت الحمد لله کو یا
مقدر نشده است که از اب دنیا بیاشامم دران حال رسول ابن زیاد امد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس ان لعین شد سلام نکرد
ملازم ابن زیاد کفت چرا سلام نکردی مسلم کفت که اکر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اکر مرا نخواهد کشت سلام او بسیار خواهم کرد
بعد از این ابن زیاد کفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی و خواه نکنی مسلم کفت اکر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن
زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا کشود و کفت ای عاق وای پراکنده کننده اهل اتفاق برامام خود خروج کردی و
جمعیت مسلمانانرا پراکنده کردی و فتنه را منتشر ساختی مسلم کفت دروغ کفتی بلکه معاویه و پسرش یزید جمعیت
مسلمانانرا پراکنده کردند و فتنه در دین خدا افکندند و تو و پدرت زیاد که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود باعث فتنه و فساد
در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت در یابم در دست بدترین خلق خدا و بابای کرام خود ملحق کردم
و امدن من باین شهر برای ان بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدرت نو بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیکناه
کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما امدیم که مردم را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت
در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندکانست ابن زیاد کفت که خدا شما را
اهل این امر ندانست مسلم کفت پس کرا سزاوار این امر داشت بخلافت و امامت ابن زیاد کفت یزید مسلم کفت که راضی شده ایم بحکم خدا
میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان کذشت ان ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین و عقیل
کفت مسلم کفت چون مرا خواهی کشت بکذار که یکی از حاضران را وصی خود کردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد کفت بکو انچه
خواهی مسلم رو بعمر بن سعد اورد و کفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن ان ملعون برای خوش امد ابن زیاد کوش
بسخن او نداد ابن زیاد کفت که با تو رابطهٔ قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست
مسلم را کرفت بکنار قصر برد مسلم کفت وصیت اول من انست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض
مرا ادا کن وصیت دویم من انست که چون مرا بقتل اورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیت سیم انکه بحضرت
امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند بوعدهای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون
وصیتهارا شنید کفت ما را با مال او کاری نیست هرچه کفته است چنان کن و ما چون او را بقتل اوریم در دفن کردن بدن او مضایقه
نخواهیم کرد و امام حسین اکر او را ارادهٔ ما ننماید ما ارادهٔ او نمینمائیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم دران روز ضربتی بر سر او
زده بود کفت مسلم را ببر بر بام قصر و او را کردن بزن و سرش را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم کفت که اکر ولد الزنا نبودی و میان
من و تو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس ان ملعون دست ان سلالهٔ اخیار را کرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبان ان
مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حقتعالی و صلوات بر سید انبیا و اهلبیت انحضرت جاری بود و با حق زبان بمناجات
کشوده میکفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان این کروهی که ما را فریب دادند و دروغ کفتند و بوعده خود وفا نکردند چون
ان لعین بدکردار ان زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر براورد و شهد شهادت بکام ان سعادتمند رسانید سر و بدن
شریفش را از بام قصر بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد امد ابن زیاد کفت سبب تغییر حال تو چیست کفت چون مسلم را بقتل
اوردم مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انکشتهای خود را بدندان میکزد بروایت دیکر پیش از کشتن اینجا التزام مشاهده
نمود و دستش خشک شد چون خبر بپسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال ان شقی تبسمی کرد کفت چون میخواستی بخلاف
عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی کردید و خیالی در نظر تو در امد پس ان ملعون دیکری را بر بام قصر فرستاد چون او ارادهٔ
قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید و از بیم انحضرت زهره اش اب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد
که بکار او پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هرچند محمد بن اشعث و دیکران برای او شفاعت

کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی کفت الی الله
المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک یعنی بازکشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی
دیکر زد و او را برحمت الهی واصل کردانید عبید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را بهانی پسر ابی حیه و زبیر پسر اروح داد و بنزد
یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرده فرستاد چون نامه و سرها بان پلید رسید شاد شد و فرمود
که سرها را بر در دروازهٔ دمشق اویختند و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که
حسین متوجه عراق کردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل اوری و بتهمت و کمان مردم را
بقتل رسانی و انچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه بود و شهادت
ان با سعادت در روز عرفه واقع شد

فصل چهارم در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق و انچه از اهل کفر و نفاق بان امام افاق رسید

شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابی طالب در بیان این قصه جانسوز
و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح کردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید
الشهدا در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم اسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور کردانیده بود در بقیه
ان ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده دران بلده محترمه بعبادت حقتعالی قیام مینمود و دران مدت جمعی از شیعیان از
اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد انحضرت جمع شدند چون ماه ذیحجه در امد حضرت احرام حج بستند چون یزید پلید جمعی را فرستاده
بود ببهانه حج که انحضرت را اکرفته بنزد او برند یا بقتل اورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل اورد و محل شد و متوجه
عراق کردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت میدانست که نخواهند کذاشت که حج را تمام کند
احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانیده در روز هفتم عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که چون در روز
سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبه ادا فرمود و بعد
از حمد و ثنای حقتعالی و درود بر سید انبیا و ال و لایت انتما فرمود که انچه حقتعالی مقدر فرموده بعمل می اید و حول و قوتی نیست مکر باو
بتحقیق که مرک را مانند قلاده بر کردن جمیع فرزندان ادم لازم کردانیده است و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود
کردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من حقتعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بان مکان خواهم
رسید و کویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن از روزی که مقدر کردیده
برای این امر و ما اهلبیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندکان بزودی ان اعضای
پاره پاره در خطیره قدس نزد حضرت رسالت مجتمع خواهد کردید و حقتعالی دیده او را روشن خواهد کردانید و وعدهای خود را بعمل
خواهد اورد و هر کرا ارزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز کردد با ما رفیق شود
که فردا روانه شوم ان شاء الله تعالی ایضا روایت کرده اند از زراره ابن صالح که کفت بخدمت حضرت امام حسین رسیدم سه روز قبل از توجه
انحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک
خود بجانب اسمان اشاره کرد ناکاه دیدم که درهای اسمان کشوده شد و از افواج ملائکه ان قدر بزیر امدند که عدد ایشان را بغیر
از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اکر نه از روی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب
احدیت میبود هر اینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولیکن بیقین میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در انجا شهید خواهیم شد
و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که در
شبی که سید شهدا عازم کردید که در صبح ان روز متوجه کوفه کردد محمد بن حنفیه بخدمت انحضرت امد و کفت ای برادر تو دانستی غدر
و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اکر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی
در مکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من
ضایع شود محمد کفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنکام
سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بشتابانه امد و مهار ناقهٔ برادر بزرکوار خود چسبید و کفت ای برادر مرا

ماه ذیحجه از مکه بیرون رفت و بعضی کفته اند که در روز هفتم

وعدی کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میکردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حق تعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حق تعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبد الله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد واحسیناه برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که چون حضرت امام حسین ع باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بظاهر در منع آنحضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هر چند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و او نمیفهمید با نجا اهل نمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامه بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که از روی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمییابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبد الله بگشا آن موضع جسد طهر خود را که حضرت رسالت صلعم مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و ابن عمر آن محل مکارم سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا ع را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن ایشان را در دنیا و عقبی بشدید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین ع با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نموده و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون آمده حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است آنچه خدا خواهد میکند و از قضای حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی ازمه امور بکف قدرت توانائی حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عبادت تدبیری است اگر قضای الهی نازل شود بآنچه محبوبست از برای ما پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق می طلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد کسی که نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکنار گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسیدند حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی میکردند پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند حضرت روانه شد چون بتنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها اولی است تصرف نموده با شترداران گفت که هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام میدهیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را خبر میکنیم بعضی شتران خود را با صحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دو پسر خود محمد و عون را

فرستاد

فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن سفر نفرماید و نوشت که امروز زینت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهلبیت تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزد عمرو بن سعد والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت صلعم را در خواب دیده ام و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که نمیگویم و آثار آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت آنسرور نا امید گردید پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنجناب رسید گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را بامام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند و فریقرا با پیشوای خود میطلبند و اینها را بسوی بهشت میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در آتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما نیست و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون حضرت سید شهدا بر سر آب عذیب نزول نمود و در آنجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آن جناب پرسید که سبب گریه شما چیست آنجناب فرمود ای فرزند گرامی این ساعتیست که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در این وقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید آن امام زاده بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم آنجناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آن موضع بار کرده و در رهیمه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو هریره میگفتند بخدمت آنجناب آمد و سلام کرد گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم چون خواستند خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیلتر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت بر ایشان پوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین ع متوجه عراق شده است نامه بپسر زیاد نوشت که شنیده ام که حسین ع متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست متعرض او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقیست مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله بقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوند را که بجز او خداوندی نیست اما بعد

بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی بدیار شما آوردم در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان به بندید و اسباب کارزار را آماده گردانید و مهیای نصرت من باشید که با بزودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابیطالب و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بآنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر و پدرش را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهلبیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین ام بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابید پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند و بدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر سر او را جدا کرد چون حضرت امام حسین از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند بابی از آبهای عرب رسیدند که عبدالله بن مطیع نزد آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آن جناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمده حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل می آورند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حقتعالی مامور بود تقاعد نورزید و از او گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین میرسیدیم و دور تر فرود می آمدیم که رفاقت آنحضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها را از دست افکندیم متحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و در نزدیک سراپردهای حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم بسبب من ضرری بتو رسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی در یا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هر گاه به بینید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آن حضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون

بخزیمه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند با مضمون ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی که ایشان را میرانند و بزودی بوعده گاه شهادت میرسانند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد عبدالله سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که گفتند که چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بجناب امام حسین رسانیدیم در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سیاه آنجناب را دید راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب بخدمت آنجناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیه ها بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم یا بن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما معاودت فرمائید آنجناب متوجه اولاد عقیل گردید بعد از خبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا باز خون آن سعادتمند بکشیم یا از آن شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون آنجناب را مایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمودند که مشعر بود بر آنکه تن بشهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را فرمودند که آب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر وحشت اثر را استماع نمود آب از دیده مبارکش جاری گردید و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا بآنجناب رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند اهلبیت و خویشان آنجناب جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر رو بنوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند چون مرا شهید کنند حقتعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیلترین امتها گرداند پس از آن جا بار کردند و باشراف مضرب خیام معدلت انتصاف گردانیدند و شب در آن جا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند و بحول و قوت حقتعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزه ها و گوشهای اسبان باشد که مینماید آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کوه مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما و در مقابل لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت و جلالت را برپا کردند و اصحاب آن امام کرام در مقابل آن گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف خود متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب گردانید و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود و حصین حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و در میان دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حقتعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم

بسوی شما مگر بعد از انکه نامهای متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و
پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید
و خواطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و امدن مرا کاره هستید من بجای خود بر میگردم ان
غداران زبان در کام خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی
بلشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد هر دو لشکر در عقب انحضرت نماز کردند
بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی
مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی
حق تعالی از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالت بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت و امامت از اینگروه
که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما
از انچه بمن نوشته اید منحرف شده است من بر میگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ
خبری ندارم حضرت عتبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامهها در انجاست حاضر ساز چون خورجین را اورد مملو بود از نامههای
کوفیان پس حر گفت من اطلاعی ندارم باین نامها و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا
بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون هودجهای
حرم محترم را بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت در اورده سوار شدند چون خواستند که برگردند لشکر مخالف
بر سر راه امده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را
میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم اورد حضرت فرمود که
مطلب تو چیست حر گفت میخواهم ترا بنزد ابن زیاد برم انجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم
و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که بامدن کوفه راضی نمیشوی براه
دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را بپسر زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بمحاربه چون تو بزرگواری مبتلا
نشوم انجناب بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرده و روانه شد و ان لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزدیک
ان امام مظلوم امد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از
مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی خداوند اسمان و زمین منتهای ارزوی ماست و من
بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن او فایده ندارد و انجناب در مخالفت
و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق گردید و با انجناب همراه بودند تا انکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود
و از امام زین العابدین ع منقولست که چون خبر قرب ان امام مظلوم بابن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه انحضرت
فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون امدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت
من با خود گفتم که مادر حر بعزایش بنشیند بجنگ فرزند رسول حضرت میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر بانحضرت
رسید انجناب فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد چون
سلام نماز گفت حر در برابر انحضرت امد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام
او گفت و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما امده یا بیاری ما حر گفت بخدا
سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از انکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی
مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی
برگرد بسوی حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه سعادت ابدیست
منتهای امال دوستان خداست پس حضرت از انجا روانه شدند و در قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود امدند نظر
حضرت بر خیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را پیغام

داد که

داد که تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی و خطا بسیار کرده و اگر توبه نکنی خدا ترا بانها مواخذه خواهد کرد اکنون تایب شو و مرا یاری
کن تا جدم شفیع تو باشد در روز قیامت ان بی سعادت گفت که اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من
خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفتم بر ان اسب که او را یافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر انکه او مرا
نجات داده است ان اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک از ان برگردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه
کننده را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند
حق تعالی او را برو در اتش جهنم می افکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید شهدا را
بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون
اینحالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام انحال نمود حضرت فرمود که در اینوقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب
دیدم که مردی سوار است و میگوید که اینگروه میروند و مرگ روی بایشان می اید دانستم که ما را میگوید ان امام زاده عالی مقدار
گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد این قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که
چون جناب امام حسین ع از عقبه بطن بالا رفت با اصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته خواهم شد گفتند یا بن رسول الله
از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله اوردند و مرا میدریدند و در میان انها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر
بمن حمله میکرد بسند دیگر از ان حضرت روایت کرده است که ان امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا نکشند
و البته مرا خواهند کشت چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بجی نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور قسمت خواهد شد
و اول کسی را که در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل اورند من و اهلبیت من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند
بود تا قایم ال محمد ص ظاهر شود شیخ مفید از امام زین العابدین ع روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلومم مکرر یحیی ع و
شهادت انحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حق تعالی انست که سر یحیی ع را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند بروایت
دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود امدند و نماز بامداد گذاردند حضرت سوار
شد و هر چند میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا انکه بزمین کربلا رسیدند حضرت پرسید که این زمین چه نام دارد
گفتند این را کربلا میگویند چون ان امام مظلوم ان نام محنت انجام را شنید اب حسرت از دیدههای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب
و بلا و محل محنت و عناست و اینجای ریختن خون شهیدان کربلاست در ان حال سواره از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میامد
چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامه ابن زیاد را باو داد چون نامه را گشود انملعون نوشته
بود که هر جا نامه من بتو برسد حسین را فرود اور و او را در بیابانی فرود ار که اب و ابادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک
من خبر بمن برساند که تو اطاعت فرمان من کرده چون حر نامه ان لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر انجناب ندا کرد یزید بن
مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت بماتم تو بنشیند این چه پیام است که تو اورده ان ملعون گفت که اطاعت امام
خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار عقبی برای خود
مهیا کرده و امام تو از ان امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی
اتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در انجا فرود امد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر
که اب و ابادانی داشته باشد فرود ائیم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن
القین گفت یا بن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با ایشان اسان تر است از جنگ با لشکرهای
بیحد و احصا که بعد از این خواهند امد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت
در انجا فرود امدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهلبیت رسالت برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم
ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر نامه بابن زیاد نوشت و حقیقت احوال انحضرت را
اعلام کرد بعد از وصول نامه ان ملعون نامه بحضرت امام حسین ع نوشت که شنیدم که در کربلا فرود امده و یزید نامه بمن نوشته
که ترا مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه ان شقی بانحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را انداخت

و فرمود

وفرمود که رستکار نمیشوند کروهی که رضای مخلوق بسخط خالق خریدند چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه
او را نزد من جوابی نیست وعذاب الهی براو لازم کردیده است چون این خبر بان لعین رسید اتش کفر ونفاقش مشتعل کردید و
عزم محاربه انحضرت را جزم کرد وتکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد واو در ابتدا امتناع نمود چون قبل از ان ایالت ری را باو تفویض
کرده بود کفت هرکاه مرتکب محاربه حسین نمیشوی حکم ایالت را بما رد کن که بدبختی بدهم ان بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت
ابدی وعذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه سید الشهدا نمود وبا چهار هزار نامرد روانه کربلا شد از حضرت امام محمد باقر
منقولست که چون حضرت سید شهدا بصحرای کربلا رسید نامهٔ ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی
بسوی محمد بن علی وهرکه نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک زندکانی کردیم ودل برشهادت کذاشتیم ودنیا را
چنان قرار دادیم که هرکز نبوده واخرت را باقی ودایم میدانیم واخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام وبروایتی ولی چون حضرت امام
حسین را در کربلا فرود اوردند ان امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد وخطبهٔ در نهایت فصاحت وبلاغت ادا نمود فرمود که کار
ما باینجا رسیده که می بینید ودنیا ازما روکردانیده وجرعهٔ زندکانی باخر رسیده ومردم دست از حق برداشته اند وبرباطل
جمع شده اند هرکه ایمان بخدا وروز جزا دارد باید که از دنیا روبتابد ومشتاق لقای پروردکار خود کردد زیراکه شهادت در راه حق
مورث سعادت ابدیست وزندکانی باستمکاران واستیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت وعنا ثمرهٔ ندارد پس زهیر بن قین
برخواست وکفت اکر دنیا همیشه برما باقی میبود هراینه کشته شدن در راه تو بربقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرکاه فنای دنیا را
میدانیم چکونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست وکفت یابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست
که محبت خود را در دل مردم مستقر کرداند وایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد وبسیاری از منافقان بودند که او را وعدهٔ یاری
میدادند وبا او در مقام مکر بودند وپیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت وعنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود وپدر بزرکوار تو
از ناکثان وقاسطان ومارقان کشید انچه کشید تا برحمت ایزدی واصل کردید وتو نیز امروز باین کروه مبتلا کردیدهٔ هرکه نکث عهد
وخلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده وما با نیت درست وعزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم وبا دوستان تو دوستیم
وبا دشمنان تو دشمنیم وانچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست وکفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت
نهاده است برما که در پیش روی تو جهاد کنیم واعضای ما پاره پاره شود وجد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستکار نمیشوند
کروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع کذارند واو را یاری نمایند اف باد برایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مکر عذاب
الیم وحسرت وندامت در جحیم پس جناب سید شهدا ایشان را دعا کرد وبسوی اهلبیت وفرزندان وبرادران خود بحسرت نظر
کرد ودست بدعا برداشت وکفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم ما را رانده اند واواره کرده اند از حرم جد خود وبنی امیه بما تعدی نمایند
خداوندا تو حق ما را از ایشان بکیر ویاری ده ما را برکروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندکان دنیا اند ودین را بر زبان
خود جاری میکردانند چون امتحانی بمیان اید دینداران وخدا طلبان بسیار کمند چون روز دیکر شد عمر بن سعد با چهار
هزار منافق عنید بکربلا رسید ودر برابر لشکر امام سعید فرود امدند پس عمر عروه بن قیس احمسی را طلبید وخواست که برسالت
بخدمت حضرت بفرستد چون انملعون از انها بود که نامه بانحضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد وبهریک از رؤسای
لشکر که میکفت باین علت ابا میکردند زیراکه اکثر از انها بودند که نامه بانحضرت نوشته بودند وحضرت را بعراق طلبیده
بودند پس کثیر بن عبد الله که ان ملعون شجاع بیحیای بی باکی بود برخواست وکفت هر رسالت که بحسین داری بکو تا من برسانم
واکر خواهی او را بقتل میرسانم وسرش را برای تو می اورم عمر کفت این را نمیخواهم ولیکن برو نزد او وبپرس که برای چکار باین دیار امده
چون انملعون متوجه عسکران سرور شد واصحاب حضرت اثار شرارت از او مشاهده کردند بسر راه او رفتند وکفتند حربهٔ خود را
بکذار ونزدیک امام بیا ان ملعون قبول نکرد وبازکشت پس عمر قره بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت
ان لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بیشمار بمن نوشتند وبمبالغه بسیار مرا طلب کردند اکر نمیخواهید برمیکردم
چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر کفت وای برتو ای قره از این امام بحق روی میکردانی وبسوی ظالمان میروی وبرکت
پدران او هدایت یافتهٔ واو را نصرت نمیکنی ان بیسعادت کفت جواب پیام او را ببرم وبعد از ان با خود فکری بکنم چون خبر حضرت

رابعمر رسانید عمر کفت امید وارم که خدا مرا از محاربه ومقاتله او نجات دهد پس نامه بپسر زیاد نوشت وحقیقت حال را عرض کرد
ان لعین بد اصل چون نامه را خواند کفت اکنون که چنکال ما براو بند شده است او را رها میکنیم هرکز چنین نخواهیم کرد وبروایت دیکر
انملعون راضی شد وشمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که برحسین عرض کن که او واصحاب او بایزید بیعت کنند وبعد
از ان انچه را یم بان قرار کیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید انچه انملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیراکه
میدانست که احتمال ندارد که حضرت ببیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد جواب نامهٔ عمر را نوشت بمسجد در امد واهل کوفه را طلبید
وبرمنبر برامد وکفت ایها الناس شما ال ابو سفیان را امتحان کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند ورعیت پروری یزید را
میدانید ومرا فرموده که عطاهای شما را مضاعف کردانم وشما را بانعامات وافره امتیاز دهم اکر بجنک دشمن او حسین بروید پس اطاعت
کنید او را بنوازشات وانعامات او امیدوار کردید پس از منبر بزیر امد ودست ببذل اموال کشود ومردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن
سعد روانه شوند واکثران بیدینان غدار دین خود را بدنیا فروختند ومرتکب ان امر شنیع کردیدند پس اول کسی که بیرون رفت
شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت ویزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد وحصین بن نمیر را با چهار هزار کس
فرستاد وبروایت حضرت امام زین العابدین عبد الله بن حصین را با هزار سوار وشبث بن ربعی با چهار هزار سوار ومحمد بن اشعث
بن قیس را با هزار سوار فرستاد وفرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند ونوشت که کار را برحسین تنک کیرید وحایل
شوید میان او واب چنانچه حایل شدند میان عثمان واب در روزی که او را محصور کردند وموافق بعضی از روایات معتبره سی هزار
سوار مبدیج نزد عمر جمع شدند وابن زیاد نامهٔ بعمر نوشت که از برای تو عذری نکذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی وانچه
واقع میشود هر صبح وشام مرا خبر دهی وموافق این روایت ابن جنود تا مسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر چون
چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت انشاه کو سپاه امد وعرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد بما نزدیکند اکر رخصت فرمائی من بروم
وایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی ان قبیله رفت وایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون
رخصت یافت در میان شب بسوی ان قبیله رفت وایشان را بمواعظ شافیه بجانب انحضرت مایل کردانید ونود نفر از ایشان را
با خود برداشت که بخدمت انحضرت بیاورد دران حال منافقی از ان قبیله این خبر را بعمر رسانید ان ملعون چهارصد نفر را بسر کردکی
ازرق شامی برسر راه انجماعت فرستاد وبا ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم
کردیدند وحبیب بخدمت حضرت امد واحوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول ولا قوة الا بالله عمر عمرو بن حجاج را با
پانصد نفر بسر اب فرات تعیین کرد که اصحاب انحضرت را از اب برداشتن مانع شوند وتشنکی باصحاب انحضرت غلبه کرد بحدیکه ان امام غریب
شکایت کردند حضرت کلنکی برکرفت وبعقب خیمهٔ حرم محترم درامد واز پشت خیمه نه کام برداشت بجانب قبله ودر انجا کلنک را
بر زمین زد باعجاز انحضرت چشمهٔ از اب شیرین پیدا شد وانحضرت با اصحاب از ان اب اشامیدند ومشکها او را پر کردند
پس ان چشمه ناپیدا شد ودیکر کسی اثری از ان ندید چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند
واب بیرون می اورد چون نامهٔ من بتو رسد کار را برایشان تنک کن ومکذار که قطرهٔ از اب بچشند تا کشته شوند چنانچه
عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را باهلبیت رسالت تنک کرفتند وعطش بایشان غالب
شد حضرت برادر خود عباس را طلبید سی سوار وبیست پیاده با او همراه کرد وبیست مشک بایشان داد که از فرات پرکنند
وبایشان برسانند چون بکنار اب فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت کفت من پسر عم تو
امده ام که اب بیاشامم کفت بیاشام کوارا باد ترا هلال کفت وای برتو من چکونه اب بیاشامم واهلبیت نبوت وجکر کوشکان
حضرت رسالت تشنه اند ان ملعون کفت راست میکوئی اما ما را امر فرموده اند واطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را
صدا زد که زود اب بردارید وابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مکذارید واتش محاربه مشتعل کردید وبزودی باوران حضرت
مشکها را پر کردند ومعاودت کردند واسیبی بایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت امام
حسین عمر بن سعد را در میان شب طلبید که بیاد در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بکویم وحضرت با بیست نفر از لشکر
خود جدا شد وانملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیکر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود که دور شوید

عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز مخالفان را گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بآن بی‌سعادت گفت که ای بی‌سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پدر کیستم آیا از خدا نمیترسی و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه نیکوتر از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل کار نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد امید دارم که گندم از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیاری نخوری و کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد نامه دیگر بشهد بدو و تاکید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر این نامه را برای عمر آورد در روز پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند بشمر گفت خدا ترا بدترین جزاها دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابیطالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بنا چار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزرگوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت آوردند شمر بنزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیله او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امان ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در اینوقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی ص و پدرم علی مرتضی ع و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی را که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد مگردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف روی بما می آیند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسین ع عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس بنزد آن منافقان رفت و استدعاء مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکران کافران خروش برآمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد میدهید و جگرگوشه حضرت رسول ص از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید شهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود امام زین العابدین ع گفت که من در آن وقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا بنزدیک آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را بنیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه ما را گرامی داشتی

به پیغمبری و قرآن را بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه‌تر و شایسته‌تر و حق‌شناس‌تر از اهلبیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید من شما را مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم در اینوقت پرده سیاه شب شما را فرو گرفته است بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در اینحال عباس و سایر برادران بزرگوار آنحضرت برخاستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورد فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص گردانیدم بهر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزه بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا برویم بهر جا که تو میروی و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینه های دشمنان تو فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمی آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخاست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز با همین منوال سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد بروایت دیگر حضرت در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت با ایشان نمود حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر با ایشان نمی نمود و شربت شهادت با ایشان گوارا بود از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و اصحاب خاص آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده اید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه دائمی نبخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مؤلمه گردد بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند چون گفت عوض جان او و جان خود را هر دو از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میگردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم می ارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌ها را نزدیک بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یکطرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست پیاده فرستاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهلبیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای شما خواهد بود و تمام

انشب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر اوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر ان نور
دیده خیر البشر بلند بود بروایتی دران شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر انحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت انحضرترا
اختیار کردند و در سحر ان امام مطهر برای تهیهٔ سفر اخرت فرمود که نورهٔ برای انحضرت ساختند در ظرفی که مشک دران بسیار
بود و در خیمه مخصوصی درامده مشغول نوره کشیدن شدند و در انوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه
انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون انسرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر دران وقت با عبد
الرحمن مضاحکه و مطایبه مینمودند عبد الرحمن کفت ای بریر این هنکام مطایبه نیست بریر کفت که خدا میداند که من هرکز
در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب انکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت
حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی اخرت متنعم خواهم کردید حضرت امام زین العابدین فرمود که دران شب مرض
بر من مستولی کردیده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرکوارم در خیمهٔ دیکر بود و مولای
ابوذر در خدمت انسرور بود و انحضرت اسلحهٔ حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تعالی شعری
چند باینمضمون میخواند ای روزکار ناپایدار اف بر تو باد که هرکز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و
یار در هر شهر و دیار بقتل اوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازکشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راه
که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت اثار را از پدر بزرکوار خود شنیدم
دانستم که بلیه نازل شده است و انسرور تن بشهادت داده است باین سبب حال بر من متغیر شد و کریه بر من زور اورد
و اب از دیده ام فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انکیز را شنید بیتاب
شد برجست و پای برهنه بخیمهٔ محترمه انحضرت دوید و شیون براورد که کاش امروز شربت جان مرک را می نوشیدم
و اینحالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی
بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادکار رفتکان و پشت و پناه بازماندکانی و ما را از خود ناامید میکردانی ان امام مطلق
از اضطراب پردکیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیدهٔ حق بین بارید و فرمود که ای خواهر باجان برابر حلم و بردباری پیشهٔ
خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حق تعالی صبر کن و فرمود که اکر میکذاشتند مرا با استراحت خود را بمهلکه نمی افکندم
زینب خاتون کفت این بیشتر دل ما را مجروح میکرداند که راه چاره از تو منقطع کردیده و بضرورت شربت ناکوار مرک را ای
نوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میکذاری پس دستهای خود را بلند کرد و کلکونه خود را خراشید
و مقنعه را از سر کشید و کریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد ان امام غریب برخواست و اب بر روی خواهر کرامی خود پاشید
چون بهوش باز امد کفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناکوار مرک را
میچشند و اهل اسمان باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فناست او همه را میمیراند و بعد از
مردن مبعوث میکرداند و او منفرد است در بقا پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول
خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای ان نور دیده بیان فرمود
پس وصیت فرمود که ای خواهر کرامی ترا سوکند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم کریبان چاک مکنید و رو مخراشید
و واویلا مکوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیه سفر اخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان
یکدیکر کشیدند و راه تردد را از میان خیمها مسدود کردانیدند و خندق دور خیمها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت
و دعا و تلاوت کردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین را خواب ربود و کریان از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت
در خواب دیدم که سکی چند بر من حمله کردند و در ان میان سک ابلقی بود که زیاده از دیکران بر من حمله میکرد و کمان دارم که
انکسی که متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول صلعم با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من امدند و جدم
بمن کفت ای فرزند کرامی توئی شهید ال محمد و اهل اسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو امده اند و انتظار روح مقدس
تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از اسمان نازل شده و شیشه سبزی اورده است که چون تو شهید

شوی خون ترا دران شیشه کند و باسمان برد از حضرت صادق منقولست که چون صبح ان روز میشوم طالع شد ان امام مظلوم
با اصحاب خود نماز صبح را ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت ماب خود کردانید و فرمود که کواهی میدهم که امروز همه شما
شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز کردید و از مشقت و مذلت دنیای
فانی رهائی یابید بروایت دیکر ان امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل ان
حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت دیکر هشتاد و دو پیاده و از امام محمد باقر منقولست که چهل و پنج سوار و صد
پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق منقولست که سی هزار نفر بودند
حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر
برادر خود داد و فرمود که اتش در خندق افروختند که ان کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنک از طرف دیکر باشد عمر بد
اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده رایت قساوت علامت خود را
بورید مولای خود داد و عروه بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکردهٔ پیادکان کردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود
ان جنود سفر و رود با نهایت بی شرمی رو بسپاه ملائکه پناه ان مقرب درکاه اله اوردند چون امام حسین بی باکی و بیحیائی ایشانرا
مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرکاه خداوند علیم برداشت و اینده عا خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی
فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت
فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی
کل رغبة چون ان اشقیا بخندق رسیدند و راه را از انجا مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین منقولست
که در اینحال ابن ابی جویریه مزنی دست برهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را باتش که در دنیا برای
خود بر وی اتش افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا برودت در دنیا او عذاب اتش بچشان ناکاه باعجاز انحضرت اسب ان ملعون
رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از اتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین
و اصحاب حسین نظر کنید بسوی اب فرات که بسان شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوکند که یک قطره از ان نخواهید
چشید تا جرعه ناکوار مرک را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنکی هلاک
کردان پس در همان ساعت باعجاز ان صدر نشین مسند امامت و خلافت بر ان لعین تشنکی غالب شد و از اسب در کردید
و در زیر سم اسبان لب تشنه بجهنم جحیم رسید بروایت دیکر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا
او را از تشنکی هلاک کن و هرکز او را میامرز راوی کفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش
و تشنکی فریاد میکرد چون اب بنزدیک او میبردند چندان می اشامید که نفسش تنک میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد
پیوسته در اینحالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین پس محمد بن اشعث کندی نزدیک بلشکر امد و کفت ای حسین
پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیکری ندارد حضرت این ایه را تلاوت نمود که ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال
ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض پس حضرت فرمود بخدا سوکند که محمد از ال ابراهیم بود و عترت هادیه از
ال محمد اند پس سر مبارک بسوی اسمان بلند کرد و کفت خداوندا امروز بمحمد اشعث مذلتی بنما که بعد از ان هرکز عزیز نکردد
او را در همان ساعت او از لشکرکاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناکاه عقربی را خدا براو مسلط کردانید که او را
کزید و او با عورت کشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنکی بر اهل بیت و اصحاب
انحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت انحضرت امد و اجازت طلبید که بان کافران سنکین دل سخنی چند بکوید چون
رخصت یافت در برابر ان کروه شقاوت اثر امد کفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را
بثواب خدا و بترساند ایشانرا از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود اینک اب فرات است
و خوکان از ان می اشامند و شما حایل شده اید میان اب و فرزند پیغمبر خود ان سکان بیحیا در جواب کفتند که سخن بسیار مکو او را
اب نمیدهیم تا از تشنکی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایت دیکر شمر بکنار خندق امد و کفت ای حسین اتش

دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کرده حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که توئی سزاوار آتش جهنم
مسلم بن عوسجه گفت یا بن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است
حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در برابران سپاه روسیاه رفت
و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت در میان شما درآمده اند و مهمان
شما گردیده اند نسبت با ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت با ایشان بعمل
آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامههای خود را که مؤکد بایمان نوشته
بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما با اهلبیت پیغمبر خود نوشتید که بدیار ما بیائید که جان خود را فدای شما میکنیم
اکنون که آمدند برا از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق
فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید
رو از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند
ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون
تیرها باو افکندند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اسراران اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان
برخواست عمامهٔ حضرت رسالت را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد
و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا
میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزند زادهٔ حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را میدانید که جدم حضرت
رسالت پناه است گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابیطالبست
گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید
که حمزهٔ سید الشهدا عم پدر من است گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر طیار پرواز کننده در بهشت عم منست گفتند بلی
فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامهٔ آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود
میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس دانا تر و بردبار تر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند
بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر
بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر
من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی
و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب حجتهای شافی آنحضرت
گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا بالب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست بر ریش مبارک خود گرفت و
در آن وقت عمر شریف آن امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که
گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر قوم
بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر
مختار را بقتل میآورند بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانهٔ فنا و نیستی
گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از آن بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون
آن گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید واران خود را و ناامید میگرداند
طمع کنندگان خود را و می بینم شما را که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود
گردانیده اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید پس نیکو پروردگار ربیست پروردگار ما و بد بندگانید شما برای او
اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید بر ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت
او شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما باد ای

بیوفایان جفا

بیوفایان جفاکار غدار ما را در هنگام اضطرار بمدد و یاری خود طلبید پس چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما
آمدیم شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان
خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند بی آنکه امید رحمتی از ایشان داشته باشید مگر مال
حرامی چند که در اینوقت برای مصلحت بشما دادند و آمال باطلی چند که شما را بمواعید کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی
صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسید بشما وای بر شما چگونه توانستید بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام
انتقام برکشید و بی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بستید بدانید باینت فوج مگس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پروانگان
بی باکانه خود را بر آتش زدید قبیح باد رویهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و منحرفان احزاب و پیروان شیطان
و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیا ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا
بغیر پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بشما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را
برای ایشان بقتل میآورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر
شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه
مؤکد بایمان گردانیده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند بدرستیکه ولد الزنای فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا امر دد کرده است
میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند
و حصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند
بدرستیکه من عذر خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه قلیل
از بزرگواران رو بشما آورده ایم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد
از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بآرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من
توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس رو باسمان گردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان
باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسههای زهر آلود مرگ را
بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا
که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت
همه بسوی تو است بعد از این سخنان فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آن
حضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی با امید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده
بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود و بدان
من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت گویا می بینم که در این زودی سر
نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بر آن سنگ زنند و نشانهٔ خود گردانند پس عمر بد گوهر
در خشم شد و رو باصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه پیش
نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید
بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوهها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه ترا
یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد و گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود را
شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نمیدهم و ذلیل دونان
نمیگردانم و بر رسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون
اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تهیهٔ حرب مخالفان را درست
کرد و آن بیشرمان رو بآن بزرگواران آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجائی میانجامد بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای
عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا آن چه میگوید

که دست

که دست بردار بدار از او راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود
برگشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب دادهٔ گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد
و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسینؑ میرود پس
مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست
که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو گمان کردهٔ ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم مردد می بینم و بهشت را
اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت جناب سید شهدا
شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا بترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا
در بیم افکندم پس گفت یا ابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین
خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبهٔ ترا قبول میکند گفت یا ابن رسول الله پس رخصتی
ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجزخوانان بمعرکه درآمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه
مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بندهٔ شایستهٔ بزرگوار را بوعدهای دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر برروی
او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک می آشامند بر او
و اهلبیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را
نشانهٔ تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نجس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام
مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیک دفعه جمیع آن کافران تیرهای
شقاق از کمانهای نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی
در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسایر سعدا و شهدا ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب
خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو
آمده ام میخواهم دستوری دهی که اول من بر سر راه تو آمده ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون
رخصت یافت بمعرکهٔ قتال شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را
بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدینؑ هیجده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد
تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در ربوده بخدمت آنحضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی
بود و خون از رگهای او میریخت امام حسینؑ دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو را حر نام کرده است در
دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب آنجناب می آمدند و رخصت
میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام
برو که ما نیز بزودی از عقب تو می آئیم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی
مرگ خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات
معتبره بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد
و اختیار شهادت نمود بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر بن حضیر همدانی
که از عباد و زهاد و بندگان شایستهٔ رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان
در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیائید ای کشندگان مؤمنان وای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان
را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضهٔ رضوان شتافت گویند که یزید بن معقل در مقابل او آمد و گفت گواهی میدهم
که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله کنیم و هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی
بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن
اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب

بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب
میکرد چون بعرصهٔ کارزار درآمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود گردانید و بسوی مادر و زن خود برگردید و گفت ای مادر
از من راضی شدی آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسینؑ کشته شوی زنش گفت که مرا بیکس
و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد
پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای
او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد
برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش
برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسینؑ چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت
رسالت دقیقهٔ فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بی تاب
شد بنزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر در آن حال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره
زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدینؑ وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود او و مادرش
بدست حضرت امام حسینؑ مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و
چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمهٔ تیغ ابدار کردانید چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر
کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش
شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را برداشته است از زنان
بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد خواهید بود بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت
و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد ان زن
برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت
حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجهٔ بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگ گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را
بشهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعید بن حنظله
تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیار از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ
شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکهٔ کارزار نهاد و بسیاری از آن کافران را از عرصهٔ
حیات بیرون کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد
و علماء و بزرگان اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد گروهی از آن تیره
بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسینؑ با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی
بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و اینک
ما از عقب تو می آئیم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت
خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم هر اینه میگفتم که بانچه خواهی وصیت
کنی مسلم گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش
ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون
او بگوش لشکر عمر نجس رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست
خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانگیها
در جهاد کافران کرده و حق ما بر اسلام و مسلمانان دارد بروایت حضرت امام زین العابدینؑ پس زهیر بن قین بجلی قدم در
میدان شهادت نهاد و رجزخوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید
و باعلای درجات سعادت رسید بروایت دیگر یکصد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبدالله

شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نکرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی
ببدترین عذابها معذب کرداند و شهادت زهیر بعد از این روایت بروجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن
مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یکنفر از ان اشقیا را بسقر فرستاد بروایت دیگر شصت و دو نفر از ان بدبختان
بدرکات نیران فرستاد تا انکه حصین بن نمیر او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بروایت دیگر بدیل بن حریم او را شهید
کرد و سرش را بکردن اسب خود اویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت
او خروشی از اصحاب انحضرت برخواست امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را و مزد ایشانرا
از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از ان سنکین دلان را بسرای نیران
فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت شتافت بعد از ان زیاد بن مهاجر کندی بران طاغیان حمله اورد و نه نفر ایشان را بقتل
رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ ابدار باسفل
درک نار فرستاد و خود را بسایر شهدا ملحق کردانید بروایت دیکر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت
چون تیرهای او تمام شد دست بقائمهٔ تیغ ابدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستکیر
نموده بنزد عمر نجس بردند و بحکم ان ملعون او را کردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل
اورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد چون در هر حمله جمع کثیری از ان اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر ملعون
کفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید بیکدفعه بر ایشان حمله اور بد عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت
بیرون نروند و همه بیکدفعه حمله اوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسرهٔ لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر
انحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند
ایشان میکریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایرهٔ حرب مشتعل کردید و تا ظهر جنک
کردند چون خیمهای حرم محترم بیکدیکر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند اورد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را
از پا در اوردند چون متوجه این جرات و بیشتر میشدند اصحاب حضرت از میان خیمها در امده بسیاری از ایشان را بجهنم
فرستادند بعد از مشاهدهٔ اینحال عمر حکم کرد که اتش در خیمها زنند حضرت فرمود که بکذارید که اتش بخیمها زنند که چون چنین
کنند راه ایشان از اینجانب مسدود میشود و چنان شد پیوسته اصحاب کبار اخیار انحضرت در مقاتله ان اشرار کفار
میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته میشدند
هیچ نمینمود چون اصحاب انحضرت بسیار شهید شدند و خبرکی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی بخدمت امام مظلوم
امد عرض کرد یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز
ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید شهدا نام نماز را شنید اهی سرد از سینهٔ پر درد برکشید و سر باسمان
بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما اوردی خدا ترا از نماز کذارندکان کرداند بلی اول وقت نماز است از اینکافران مهلتی بطلبید
که ما نماز را بجا اوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر کفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر کفت ای غدار مکار
نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب
شمشیری بر روی اسب او زد و ان ملعون از اسب در کردید حبیب خواست که او را بقتل اورد اصحاب او هجوم اوردند و ان
لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن حنفی و عبد الله در پیش روی انحضرت ایستادند و جان خود را فدای ان
جان عالمیان کردند حضرت با بقیهٔ اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزه که از جانب لشکر مخالف
بسوی انحضرت می امدان دو بزرکوار بجان قبول میکردند تا انکه سعید بن عبد الله سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه
بر زمین افتاد و میکفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا بپیغمبر خود برسان و او را
اعلام نما انچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبندا و خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار
کردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی کفته اند که حضرت را فرصت

نماز جماعت

نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکهٔ مردانکی کذاشت و قتال کرد
تا شهید شد بعد از او عمر بن قرظهٔ انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی انحضرت ایستاد و جهاد
میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه ان امام کبیر میکردید بجان میخرید و نمیکذاشت که بانحضرت اسیبی برسد چون از پا
درامد کفت یابن رسول الله ایا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهی
بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بکو که من نیز بزودی میرسم چون ازاد کردهٔ ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت
انحضرت امد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برکردی کفت یابن رسول الله من در نعمت و
رخا در خدمت شما برفاهیت کذرانیدم اکنون که هنکام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یابن رسول الله نمیخواهی که من با این
روی سیاه و حسب تباه و بوی اکراه شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوکند که از شما جدا نمیشوم
تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط کردانم پس رخصت جهاد یافت و مردانه بمقاتلهٔ اعدا شتافت و داد مردانکی داد
تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او امد و کفت خداوندا روی او را سفید کردان و بوی او را نیکو کردان و او را با نیکو
کاران محشور ساز میان او و محمد و ال محمد جدائی میندازد از حضرت امام زین العابدین منقولست که مردم ان قبیله که شهیدا را
دفن میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بدعای ان امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی
بخدمت انحضرت امد و کفت یابن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت تو را نبینم حضرت فرمود
برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم ان سعادتمند جان کرامی در کف نهاد و بعد از مقاتلهٔ بسیار بشهدای ابرار
پیوست پس حنظله بن اسعد شامی امد و سپروار در پیش روی ان امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر ان کافران را بر
روی و سینهٔ خود خرید و باواز بلند میکفت یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود
والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم
یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و اینها نصیحتی چند است که مؤمن ال فرعون با قوم فرعون
میکفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما ان عذابها که بر امتهای کذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و انها
که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندکان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو
از محشر بکردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نکاه دارندهٔ نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل کرداند
خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که نا امید است کسیکه بر خدا افترا بندد پس امام حسین کفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند
ایشان مستوجب عذاب شدند در هنکامیکه نصیحت ترا قبول نکردند ترا و اصحاب ترا دشنام دادند اکنون چکونه مستحق
عذاب الیم نباشند که بزرکان دین را بقتل اوردند حنظله کفت فدای تو شوم ایا بثواب خدا نمیرسیم و برادران خود ملحق نمیشوم
حضرت فرمود که برو برای تو در اخرت مهیا کردیده است انچه بهتر است از دنیا و انچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال
ندارد حنظله کفت السلام علیک ای فرزند رسول صلوة بر تو باد و بر اهلبیت تو خدا جمع کند میان ما و شما در بهشت جاوید
حضرت فرمود امین و ان سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز کردید و از مهالک دنیا خود را بساحل
نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد کذاشت و مقاتلهٔ
بسیار کرد تا انکه از بسیاری جراحت در میان کشتکان افتاد چون شنید که ان امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود
بیرون اورد و بنیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت از
سرای فانی ببهشت جاوید کشید بعد از او قرة بن ابی قرهٔ غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربهٔ
بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمر بن مطاع جعفی باب تیغ ابدار اتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان
در راه پیشوای اهل ایمان درباخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از
کافرانرا باسفل درک نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جناده بن حارث
رو بمیدان اورد و بعد از محاربهٔ بسیار بسایر شهدا ملحق شد بعد از او عمر بن جناده بشرف شهادت فایز کردید و بعد از

او عبد الرحمن

او عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید وبعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود کفت که ای شوذب
چه در خاطر داری کفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس کفت من بتو این کمان نداشتم چون این سعادت یافته برو بخدمت
امام واز او رخصت بطلب وعهد خود را تازه کن ومهیای سفر اخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر
اخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود وحساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص ویقین وایمان بخدمت
امام مؤمنان امد وکفت یا ابن رسول الله امروز هیچکس از خویش وبیکانه من نزد من از تو عزیز تر نیست واکر میتوانستم دفع نمایم
کشتن وستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیز تر باشد هر اینه میکردم بر تو سلام میکنم وترا وداع مینمایم وترا کواه میکیرم
که بر طریقه جد تو وپدر تو ثابتم این را کفت وشمشیر از غلاف کشید ومانند شیر رو باهل خلاف اورد ربیع بن تمیم کفت که من
چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر می اید ومکرر شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم کفتم ایها الناس این
پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که بسوی شما می اید مبادا که کسی مقابل او رود پس ان نامردان ترسیدند وهر چند مبارز طلبید
هیچکس جرات نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرات مبارزت او نمینماید کفت او را سنکباران کنید چون عابس نامردی
ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود وزره را انداخت ومانند شیر ژیان با تن برهنه بان روباه صفتان حمله کرد وبهر طرف
که رو می اورد زیاده از دویست نفر از پیش او میکریختند تا انکه ان نامردان بیحیا بسنک جور وجفا بدنش را خسته کردند چون از
مجادله عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند وچندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میکفتند من کشته ام عمر کفت او را یک کس
نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله وعبد الرحمن غفاری بخدمت ان شاه شهدا امدند وکفتند السلام علیک
یا ابا عبد الله بخدمت تو امده ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید ومهیای شهادت شوید بنزدیک
امدند وقطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب کریه شما چیست بخدا سوکند که امید
وارم که بعد از یکساعت دیکر دیده شما روشن ودل شما شاد باشد کفتند فدای تو شویم بر حال خود کریه نمیکنیم ولیکن بر حال
خیر مال تو کریه میکنیم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کرده اند ونمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا
دهد شما را بان وهی که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس انحضرت را وداع کردند وبسوی میدان روان
شدند وسرهای خود را در راه ان سرور در باختند وسر عزت براوج رفعت افراختند چون اکثر اصحاب انحضرت شهید
شدند انحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح وسداد وقاری قران بود از خدمت حضرت مرخص شد وخود را بر صف
سپاه مخالفان زد وبسیاری از ان سیاه رویان را بر خاک هلاک افکند واخر بتیغ ظلم وعدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر
او امد بر او کریست وروی مبارک خود را بر روی ان سعادتمند کذاشت او چشم کشود ونظر بر روی نورانی ان امام عالمیان
افکند تبسمی کرد ومرغ روحش بریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت وهشت تیر که داشت بسوی لشکر
مخالفان انداخت وبان تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد وهر تیر که می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه رسا
کن ودر عوض ان بهشت را باو عطا کن پس ابو عمره نهشلی که از عباد وزهاد وقاریان قران بود خود را بر صف مخالفان زد
وجماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد وعامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث ومالک بن عبد الله بخدمت
انحضرت امدند ورخصت جهاد یافتند وبسوی بهشت شتافتند چون بغیر اهلبیت رسالت وخویشان واقارب
کرام ان امام عالیمقام کسی نماند اهلبیت واولاد امجاد انحضرت واولاد امیر المؤمنین واولاد امام حسن واولاد جعفر بن
ابی طالب واولاد عقیل جمع شدند ویکدیکر را وداع کردند وعازم حرب شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد
عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود از ابن عم بزرکوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد ورجزی چند ادا کرد بروایت
حضرت امام زین العابدین سه نفر از ان کافران را بقتل اورد وبروایت دیکر در سه حمله نود وهشت نفر از ان اشقیا را
بسرای سقر فرستاد تا انکه اسد بن صبیح وعمرو بن مالک او را شهید کردند وبروایت دیکر دست خود را بر سر مبارک کذاشت
ناکاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست وپیشانی نورانی ان سید بزرکوار را بر هم دوخت ابو الفرج روایت
کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین بود وبعد از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنک

کاه درامد

کاه درامد وبطلب خون برادر جمعی از ان بدبختان را بقتل اورد وبضربت ابو جرهم اسدی ولقیط بن ایاس جهنی شربت
شهادت نوشید پس جعفر پسر عقیل رجز خوانان بمعرکه درامد وپانزده نفر از ان مخالفان را بر خاک هلاک انداخت وبروایت
دیکر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید بروایت امام محمد باقر عروه بن عبد الله خثعمی
او را شهید کردانید پس عبد الرحمن پسر عقیل پا در میدان سعادت نهاد وهفده سوار از ان کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد
وبضربت عثمان بن خالد جهنی خلعت شهادت پوشید بروایت دیکر بعد از او عبد الله پسر عقیل بمعرکه درامد وجمعی را بقتل
رسانید وبضربت عثمان بن خالد وبشر بن حوط بمنزله شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان درامد وبعد از
کشتن جمعی بتیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر امد وبعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز دران صحرا بشهدا ملحق کردید
چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد وده نفر از ان اشقیا را
بجهنم فرستاد وبتیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرک او بمعرکه درامد وسه سوار وهیجده نفر
پیاده را زهر ممات چشانید وبتیغ عبد الله بن بطه شهد شهادت نوشید وبروایتی دیکر عبد الله برادر ایشان نیز دران صحرا
بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره مبارکش مانند افتاب تابان میدرخشید وهنوز بحد بلوغ
نرسیده بود بنزد عم بزرکوار امد ورخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر کشید وان قدر کریست که نزدیک شد
که مدهوش کردد وهر چند ان امامزاده بزرکوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه میفرمود تا انکه
بر پای عم بزرکوار افتاد وچندان بوسید وکریست واستغاثه کرد تا از امام حسین رخصت حاصل کرد وبمیدان درامد و
عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد وبا ان خورد سالی در یک حمله سی وپنج نفر از ان سنکین دلان بیحیا را بعرصه فنا
فرستاد راوی کوید که من در میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد ومتوجه لشکر کاه کردید ونور از
جبین مبین او میتابید وپیراهنی وازاری پوشیده بود ودو نعلین در پا کشیده بود وبند نعل راستش کسیخته بود دران حال
عمر پسر سعد ازدی کفت بخدا سوکند که میروم تا او را بقتل اورم کفتم سبحان الله ایا دل تو تاب ان دارد که بر او ضربتی بزنی بخدا
سوکند که اکر بر من تیغی حواله کند دست نمیکشایم بدفع ان وان کروهی که او را در میان کرفته اند او را کافیست پس ان ملعون بد
کهر اسب تاخت وضربتی بر سر ان امامزاده مطهر زد که برو در افتاد وفریاد کرد که واعماه مرا دریاب ناکاه دیدم که امام
حسین مانند عقاب امد وصفها را شکافت چون شیر خشمناک بران کافران بی باک حمله کرد وتیغی حواله عمر قاتل ان امامزاده
مظلوم کرد ان لعین دست پیش اورد حضرت دست او را جدا کرد ان ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که ان ملعون را
از دست حضرت رها کنند جنک در پیوست وان ملعون کشته شد وان طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته
شد چون حضرت ان کافران را دور کرد بر سر فرزند کرامی برادر خود امد دید که پا بر زمین میساید وعزم پرواز اعلا علیین دارد
وجوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد وکفت بخدا سوکند که بر عم تو کرانست که تو او را بیاری خود بطلبی
ویاری تو نتواند کرد خداوند دور کرداند از رحمت خود انها را که ترا بقتل اوردند ووای بر کروهی که پدر وجد تو خصم ایشان
باشند پس حضرت ان شهید معصوم را برداشت وسینه اش را بر سینه خود کذاشت وپاهای او بر زمین میکشید واو را
برد تا در میان کشتکان اهلبیت خود انداخت وکفت خداوندا کشندکان ما را بکش وجمعیت ایشان را پراکنده کردان وواحدی
از ایشان را مکذار وهرکز ایشان را از امام مرزی پس فرمود که ای پسر عمان من وای اهلبیت وبرادران من صبر کنید که بعد از این روز دیکر
مذلت وخواری نخواهید دید وبعزت وسعادت ابدی خواهید رسید بروایت حضرت امام زین العابدین ان امامزاده شهید
سه نفر از ان کافران عنید را بعذاب شدید فرستاده بود وزیاده نیز روایت کرده اند وقصه دامادی او در کتب معتبره
بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه نهاد وبتیغ ابدار چهارده نفر را از ان کافران غدار را
بدرک اسفل نار فرستاد وبعد از مقاتله بسیار هانی بن شبث حضرمی بران امامزاده عالیمقدار ضربتی زد وشربت شهادت
نوشید وبپدر وجد بزرکوار خود ملحق کردید وبروایت امام محمد باقر حرمله بن کاهل عبد الله را بدرجه شهادت رسانید
وشهادت او بروایتی دیکر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال شتافت وکروهی از ان

مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی باهلبیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی ببهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار آن امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبدالله بن عقبه غنوی باز بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر بضربت نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجزخوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بسید بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مؤمنان پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریفش بیست و یکسال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه بادیده آن سید عدیم النظیر زد که بآن تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبدالله پسر امیرالمؤمنین بیاری برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت ناگوار مرگ چشانید و در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت خلعت بابرکت شهادت پوشید و بسایر شهداء اهلبیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنجسال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیرالمؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و بثبوت نه پیوسته و در بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شد عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهلبیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار حضرت سید اخیار بود و چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرمای که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جان سوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان برآورم آن امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده آبی برای پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهلبیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بیچاره رفت و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما ما گناهکاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمه های حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند و آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را باب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان بسوی خیمه های حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن

ورقا

ورقا از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت جهاد میکرد و راه می پیمود تا حکیم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را سعی میکرد که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه او آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر سر انور او زد که ببال سعادت بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین صدای آن برادر نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید چون او را بآنحال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود الان انکسر ظهری یعنی در اینوقت پشت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی از اهلبیت رسالت بغیر اولاد کرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد و آهنگ میدان کرد و آن خورشید فلک امامت در آن وقت هیجده سال از عمر شریفش گذشته بود و بیست و پنجسال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول صلعم و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بنزد آن امامزاده عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین فرمود که چون آن امامزاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده های مبارک فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآنحضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانگ زد که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم تو را قطع کند و هیچ کار تو را بر تو مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که تو را در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهلبیت نازل شده است تلاوت نمود ان الله اصطفی ادم و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس آن شاهزاده نامدار و آن ماه لقا زاده عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالفان حیران جمال آن آفتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربه او ننمودند آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام برکشید و آن لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا آنکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمه شمشیر آتش بار خود گردانید بروایت معتبر دیگر یکصد و بیست نفر از آن بیدینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمده ام و اگر شربت آبی بیابم دمار از دشمنان بر می آورم حضرت امام حسین سیلاب اشک از دیده بارید و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که تو را باینحال تشنه ببینند و شربت آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشه خود را در دهان معجز نشان خود گذاشت و مکید و انگشتری خود را بآن فرزند دلبند داد که در دهان خود گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشه سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و دست در گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بیرحمان پرجفا جگر گوشه رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدارم مرا از کاسه سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جد

و رسول

من رسول خدا را سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد چون سید شهدا
بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را باین حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آهی جان سوز از سینهٔ غم اندوز برکشید
گفت خدا بکشد گروهی را که ترا این چنین کشتند و بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول
و بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا اوی. گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ
محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر کشید و میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل افکار و ای حبیب قلب
برادر بزرگوار پس جسد مطهر آن امامزاده بزرگوار را در برکشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام
حسین است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر
شهدا گذاشت و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که اول کسیکه از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا کشته
شد علی اکبر بود راوی گفت در آنحال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره
در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی
بن شبث حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو مدهوش ایستاده
بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرهٔ ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر
میشود که شهربانو در آن صحرا نبود و در آنوقت در حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل
بیت رسالت بغیر از آن امام مظلوم و امام زین العابدین ع نماند و امام زین العابدین ع بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت
و با آنحال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد بر آورد که ای
نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین ع گفت که ای عمهٔ بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم
چون حضرت امام حسین ع از ارادهٔ فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او
بهم خواهد رسید و ذریهٔ حضرت رسالت ص باو باقی میماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای
اتمام حجت خدا فریاد زد آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست که در حق
ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریادرسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثهٔ
آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین ع بدر خیمهٔ
حرم آمد و گفت که فرزند کودک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم
را بدست آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد
ناگاه حرملة بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد بر حلق آن امامزاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ
روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود را در زیر آن خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان
می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه آزارها سهل است حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن خون قطرهٔ بر
زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت
مصلحت در یاری ما ندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا
گذاشت بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در برکشید و هر یک را
بثوابهای حقتعالی تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله الفراق الفراق از زمین
بآسمان میرسید پس سکینه دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در داده و ما را بکه میگذاری
آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور و همه کس
خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که بزودی دنیای
فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را
باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه

عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا برگردد
باو تسلیم نماید چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین ع رسید دختر بزرگ خود فاطمه را
طلبید و نامه پیچیدهٔ و وصیت ظاهرهٔ باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که
از آن مرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس
حضرت امام حسین ع کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان رو بآن کافران
و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را برجزا ادا مینمود و مبارز میطلبید و هر که در مقابل آن فرزند اسد الله الغالب می
آمد او را بر خاک هلاک می انداخت چون دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در مقابل آنحضرت در آید آن شیر خدا بر میمنه
و میسرهٔ آن اهل کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آنگروه انبوه
مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که بر میگشت لحظهٔ توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و تشنگی بر آنحضرت غالب شده بود و هر چند دم آبی از آن کافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین گفت این فرزند انزع
البطین است و این فرزند کشندهٔ عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از هر جانب او را در میان گیرید و تیر باران
کنید پس چهار هزار نامرد کماندار آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را
ندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین
مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند و گفت زود کار او را بسازید که او نیکو کفویست و کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون
تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون بنزدیک آب رسید سواران و پیادگان آن کافران سر راه بآن جگر
گوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه بسیاری از
ایشان را بسرای جحیم فرستاد صف لشکر را شکافت و اسب را در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من
آب بخورم آن حیوان دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون امام کفی از آب برگرفت
که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو آب می آشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمده اند حضرت آب را ریخت و رو بخیمها روانه
شد دید که آن خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزهٔ آن روز را از آب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید
پس دیگر بار اهلبیت رسالت و پردگیان سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثوبات
غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و آمادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حقتعالی حافظ و حامی شماست
و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض
این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد زینهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید
که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر روی بمیدان هیجا آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت میزد و می
انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران بر زمین میریخت و بضرب
شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت روایت کرده اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و
پنجاه نفر از آن اشقیا را بر خاک هلاک انداخت بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما
بروایت ابن بابویه ده هزار از آن ناکسان را بجهنم فرستاد و بروایت صاحب روضة الشهداء دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد
پس عمر تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهدا را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند
و آن سید شهدا در راه حقتعالی آن تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا کوشش مینمود
و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهرش و بعد از من کشتن هیچ بندهٔ خدائی پروا نخواهید کرد بخدا سوگند که بنزد
دوست خود میروم و شهادت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حقتعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید
حصین بن مالک گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر

کشید و خونهای خود را بریزید وازدنیا منتفع نشوید وبامیدهای خود نرسید چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی از برای شما مهیاست وعذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود وچندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند که تاب حرکت در او نماند بروایتی هفتاد ودو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بغیر از جراحت تیر سی وسه زخم نیزه وسی وچهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که زیاده از سیصد وبیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر ونیزه وشمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار ونهصد جراحت بود وچندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت پر وبال برآورده بود جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکردایند وروی از آن بیدینان برنتافت تا بدرجه شهادت شتافت چون از بسیاری جراحت آن صدرنشین مسند امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت وبر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو می بینی ومیدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا وعقبی ایشانرا بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهرآلودی که سه شعبه داشت آمد وبر سینه بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در آنحال گفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله پس رو باسمان بلند کرد وگفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت وبجانب آسمان می انداخت ویکقطره از آن خون شریف برنمیگشت واز آنروز حمره شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت بر سر وروی مبارک خود مالید وفرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهدا ونوردیده شهسوار عرصه لافتی پیاده شد وکسی جرأت نمیکرد که بنزدیک آنحضرت بیاید بعضی از بیم وبعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن بشر آمد وضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوری ونیاشامی وباظالمان محشور شوی پس آن ملعون بنفرین آنحضرت ببدترین احوال مرد ودستهای او خشک شد ودر تابستان مانند چوب میشد ودر زمستان خون از آنها میریخت وبر این حال خسران مال بود تا بجهنم واصل شد بروایت شیخ مفید وسید بن طاوس که عبدالله پسر حضرت امام حسن کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد ودوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون هرچند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آن وقت حرمله بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی وآن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بران امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد ودست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را در بر کشید وفرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد واو را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد ومرغ روح مقدسش باشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید وفریاد واأخاه وواسیداه برآورد ومیگفت کاش در اینوقت آسمان بر زمین میچسبید وکوهها پاره پاره میشد پس با عمر گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند وتو ایستاده نظر میکنی در اینوقت آب از دیدهای آن ستمکیش دل روان شد ورو گردانید وآن امام مظلوم خون خود را بر سر وروی میمالید ومیگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده وبخون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید وچرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران بیدین هجوم آوردند وحصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد وابوایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد وزرعه بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد وضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد وسنان بن انس نیزه زد وآن امام را بر رو در انداخت وخولی را گفت که سرش را جدا کن خولی چون بنزدیک آمد دستش لرزید وجرأت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد وسر مبارکش را جدا کرد ومیگفت که سر ترا جدا میکنم ومیدانم که تو فرزند رسول خدائی ومادر وپدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن انس ملعون

بود واشهر آنست که شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد وخواست که سر آن سرور را جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشنده من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی ودر خواب دیدم که سگان بر من حمله کردند ومرا میدریدند ودر میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد وجدم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد وگفت مرا بسگ تشبیه میکنی ودر آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده بود وزبان شریفش را از نهایت عطش میخایید آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابوتراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی ومیدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا وپدر تو علی مرتضی وجد تو محمد مصطفی است وترا میکشم وپروا نمیکنم پس بدوازده ضربت سر مبارک آنحضرت را از بدن مطهرش جدا کرد وبروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد واظهر آنست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان وشمر دخیلتر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را وامام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد وچهل نفر را هلاک کرد وسر خود را بخون آنحضرت رنگین نمود ونعره زنان وفریاد کنان بجانب خیمها روان شد وفریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند واز حضرت امام زین العابدین منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت گذاشت وفریاد کنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت وجلالت صدای اسب را شنیدند سر وپای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند وآن شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه وواإماماه برکشیدند وام کلثوم خواهر آنجناب دست بر سر میزد وندبه میکرد ومیگفت وامحمداه اینک حسین تو بی عمامه وردا وکشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده وزینب خاتون خواهر آنجناب میگفت وامحمداه این حسین فرزند گرامی تواست که در خاک وخون غلطیده است واعضایش از یکدیگر جدا شده است ودختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را وبمحمد مصطفی وبعلی مرتضی وبحمزه سید الشهدا وامحمداه این حسین تواست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است وعریان در صحرای کربلا افتاده واکرباه امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور وجفا گرفتار شده اند ودر روایات معتبره وارد شده است که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید وزمین بلرزید وباد سیاهی برخاست که هوا تیره شد وآفتاب منکسف گردید مردم گمان کردند که قیامت برپا شد وعذاب حق تعالی نازل گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ساکن گردید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد ودیگر شادی نخواهند دید تا قائم آل محمد ص ظاهر شود وسینه شما را از غم واندوه شفا دهد ودشمنان شما را بقتل رساند وطلب خون کشتگان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند وگفتند حادثه عظیمی واقع شده است وما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید وحساب کردند آن صدا در شبی در مدینه ظاهر شده بود که روز آن آنحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد ونعره چند زد ومردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه فریاد وناله نکنم وحال آنکه حضرت رسالت ص ایستاده است ونظر میکند بر احوال شما واز آسمان وزمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند ومن نیز در میان ایشان هلاک شوم پس آن بدبختان میگفتند که این مرد دیوانه است وجمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند وگفتند بخدا سوگند آنچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان اهل بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس هم آنجا با یکدیگر بیعت کردند که با ابن زیاد خروج کنند وکردند اما فایده نبخشید راوی گفت فدای تو گردم که بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود واگر مرخص میشد هر آینه نعره میزد که روحهای آن کافران بجهنم پرواز میکرد ولیکن حق تعالی مهلت داد ایشانرا که گناه ایشان زیاده شود وعذاب الیم ایشانرا در آخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی آمد در خون آنحضرت غلطید وپرواز کرد بسوی مدینه آمد وبر دیوار خانه فاطمه دختر جناب امام حسین نشست چون نظر فاطمه بآن کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش برآورد وگفت این خبر شهدای کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه بر آنحال مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد

جادوی اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت دران روز شهید شده بود این حدیث غا
از غرایبی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون آن اشقیا سر
مبارک جناب سید شهدا را جدا کردند اکثر جامهای آنحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه خز غارت کردند
هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بجانب خیمهای سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند
زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر نحس بود چون آنحالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن کافران آمد و گفت ای
بیشرمان بجفا فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش آمد و او را برگردانید و آن بیدینان آنچه در خیمهای
یافتند غارت کردند حتی گوشوارها از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش ام کلثوم را دریدند
و گوشوارهای او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسینؑ روایت کرده اند که گفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در
پای من بود نامردی آن خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه
نگریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت
اگر من نکیرم دیگری خواهد گرفت شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین
العابدینؑ درآمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم سبحان الله همه را
کشتید و از سر این مظلوم بیمار نمیگذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها آمد ندا کرد که کسی متعرض احوال زنان نشود
و علی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه از ایشان برده اند پس دهند از برده ها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب
و غارت نشدند و آتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهلبیت رسالت با اطفال و کودکان با سرهای برهنه از خیمها
بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمه صغرا دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش
و حیران بر در خیمه ایستاده بودم پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم
که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سواره پیدا شد و نیزه در دست داشت
و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه و اعلیاه وا
قلة ناصراه و احسیناه آیا مسلمانی نیست در میان این گروه که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه
دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه های خود را میجستم که بایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من
گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف من آمد و برو در افتادم پس گوش مرا درید و گوشواره مرا برداشت و مقنعه
از سر من کشید و بعد متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز
که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران و برادر بیمار تو چه آمد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون
بخیمه درآمدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدینؑ از بیماری و تشنگی برو در افتاده و باحوال
ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت صادقؑ روایت کرده است که چون قضیه شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد
زنی داشت آنحضرت از قبیله بنی کلب بر اسم ماتم و تعزیه آنحضرت قیام نمود خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب
از دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که آب از دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید
که سبب چیست که آب از دیده تو روانست گفت چون آب دیده ام خشک شد از درد بریان کرده ام و آن را بجنم و خوردم
سبب آب از دیده ام جاریست پس آن زن امر کرد که طعامها و قاووتها و شربتها برای مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر
گریستن بیشتر شود پس اسفرودی چند برای او آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند
هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسینؑ گفت مادر عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم
و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و چون از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگر اثری از آنها نیافتند و این واقعه جانسوز
در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال رسیده بود
و بروایتی پنجاه و هشت سال رسیده بود میتوان بود که سال ناتمام را تمام حساب کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال

و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک آنحضرت اثر خضاب و سمه بود و در عدد شهداء اهلبیت دران معرکه خلافست
اکثر بیست و هفت نفر گفته اند و هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران عقیل
و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده
کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین
عم حضرت سید شهدا و عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت امیر
المؤمنین عم و در ابوبکر اختلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسنؑ ابوبکر و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی
بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسینؑ آنچه مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد
و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که
آنچه معلوم است شهادت ایشان دران معرکه از فرزندان ابوطالب بیست و دو نفر بودند و ابن نما از حضرت امام محمد باقرؑ روایت
کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد دران صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده
از فرزندان امام حسینؑ علی و عبد الله مذکور است و از فرزندان حضرت امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و
محمد و از فرزندان امام حسنؑ ابوبکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبد
الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله و ابی عبد الله و محمد بن ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر میشوند و شصت و چهار
نفر دیگر از شهدا دران زیارت باسم مذکور اند شیخ طوسی در مصباح از عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من
در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادقؑ رفتم دیدم که رنگ مبارک آنحضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی
شریفش ظاهر است و مانند مروارید اشک از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما
گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمیدانی که در مثل این روز جد من حسینؑ شهید شده است گفتم یا ابن
رسول الله چه میفرمائی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت روزه و در روز افطار بکن نه از روی شماتت و تمام روز
روزه مدار و بعد از عصر بیکساعت بشربتی از آب افطار کن که در مثل این روز در این وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر
از ایشان و از آزادکردهای ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند آنحضرت
صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آنقدر گریست که محاسن شریفش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه
خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید و دران روز حضرت امام حسینؑ شهید
شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملاء اعلا رحلت نمود عمر سرهای شهدا را
بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهلبیت رسالتؐ در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان
خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون آن ملاعینان رفتند اهل غاضریه
از قبیله بنی اسد آمدند و بران جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید شهداء را
دران مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای آنحضرت دفن کردند
و سایر شهدا را در پائین پای آنحضرت دفن کردند در یک موضع و عباس را نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود
دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدینؑ باعجاز امامت آمد و جسد
مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهرآشوب روایت کرده که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را
دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا
منقولست که امام زین العابدینؑ مخفی آمد و بر پدر خود نماز کرد و آنجناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید
که واقعه ازین شنیعتر و مصیبتی ازین فضیعتر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع
این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیتؑ گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حقتعالی عظیم تر است بلاهای
او سختتر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حقتعالی بدعا و تضرع مرتبه

شهادت وشدت مصیبت را میطلبند وانها که دوست ومعبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند ونعمتهای دنیا پیش ایشان را حست و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشانست وبسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند وببدن نوین سپاسها کشتند ودر احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها وازارها عظیم کشیدند وحق تعالی برای کرامت پیغمبر اخر الزمان ازارها را بر اهلبیت انحضرت مقرر کردانید که موجب رفع درجات او وایشان کردد واکر ایشان در هنکام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد واکر دعا میکردند که اسمان بر زمین اید یا زمین سرنکون شود البته میشد ولیکن بقضای خدا راضی بودند وخواهان سعادت شهادت بودند هرچند افواج ملائکه وجن بیاری انحضرت می امدند قبول نمیکرد وجمیع پیغمبران واوصیای ایشان از روی منزلت انحضرت میکردند وانحضرت در دل شاد بود برفتن ودر راه دوست کشته شدن وان سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بران کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد وان جمعی که در خدمت انحضرت بودند وبشجر از دریای معرفت ان بحر علم ربانی با ایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند واز الم تیر ونیزه وشمشیر پروا نداشتند واز حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میکرداند ونیست بلا مکر از برای مؤمن ولیکن او را از کوری وشقاوت اخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتکان خود را بر روی یکدیکر میکذاشت ومیفرمود کشتکان ما کشتکان پیغمبران واولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیکر فرمود که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود کفت که حضرت رسول با من میکفت که ای فرزند کرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق وبسوی زمینی که در انجا ملاقات مینمایند پیغمبران واوصیای ایشان یکدیکر را وان زمین را عمورا مینامند وتو دران صحرا شهید خواهی شد باکروهی از اصحاب خود که الم جراحت اهن نخواهند یافت پس این ایه را خواند یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم پس اتش حرب بر تو وبر ایشان برد وسلام خواهد بود پس حضرت امام حسین فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم وبنزد انحضرت خواهیم ماند انچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت برخواهد کشت واز قبر بیرون خواهد امد من خواهم بود وبیرون امدن من موافق بیرون امدن حضرت امیر المؤمنین خواهد بود در هنکامی که قایم ال محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد کروهی از اسمان که پیش ازین نازل نشده باشند وفرود ایند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ولشکرهای ملائکه ومحمد وعلی وبرادرم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند ومخلوقی پیش از ایشان برانها سوار نشده باشد پس حضرت رسول لوای خود را حرکت دهد وبدست قایم ما دهد با شمشیر خود وبدان حال مدتها در زمین بمانیم وحق تعالی از مسجد کوفه چشمه از روغن وچشمه از اب وچشمه از شیر جاری کرداند پس امیر المؤمنین شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد وبسوی مشرق ومغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم وجمیع بتها را بسوزانم تا انکه جمیع بلاد هند را فتح کنم وحضرت دانیال ویوشع زنده میشوند بنزد امیر المؤمنین می ایند ومیکویند راست کفتند خدا ورسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند ولشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع ان بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام کوشت را تا انکه بر روی زمین نماند مکر طیب ونیکو وبر یهود ونصاری وسایر ملل اسلام عرض خواهم کرد وایشان را میان اسلام وکشته شدن مخیر خواهم کردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم کذاشت وهر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت وهر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند وزنان ومنزلت او را در بهشت باو نماید وبر روی زمین کوری وزمین کیری ومبتلائی نماند مکر انکه ببرکت ما اهلبیت شفا یابد وبرکتهای خدا از اسمان بسوی زمین فرود اید بمرتبه که درختان ان قدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند ومیوه زمستان را در تابستان بخورند ومیوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اکر اهل شهرها ایمان بیاورند وپرهیزکاری نمایند هر اینه خواهیم کشود برایشان برکتها از اسمان وزمین ولیکن تکذیب کردند پس کرفتیم ایشان را بانچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود

که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی انکه اکر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان وباید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست ودوست خدا باینها ذلیل نمیکردد انها که میخواستند که ایشان را ذلیل کردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن ونفرین در زمین مذکور نمیشود ونسلهای ایشان منقرض شدند ونشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست وحق تعالی نام ائمه را بلند کردانیده وعلوم وکمالات ایشان عالم را فرو کرفته ودوست ودشمن بر ایشان در نماز وغیر نماز صلوات میفرستند وبشفاعت ایشان در درکاه خدا حاجت میطلبند وروس منابر ومنابر را ووجوه دنانیر ودراهم را بنام نامی ایشان مزین میکردانند وپادشاهان روی زمین بطوع ورغبت از روی اخلاص روی بر خاک استان ایشان میمالند وهر روز چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند وچندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میکردند وچندین هزار کس از برکت کریستن بر ایشان ومحزون کردیدن از مصایب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث کناه میشویند وچندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت ویقین میرسند وچندین هزار کس بمتابعت اثار ایشان واقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق ومحاسن اداب محلی میکردند وچندین هزار کور ظاهر وباطن در روضات مقدسه ایشان شفا می یابند ومبتلا مبتلاهای جسمانی وروحانی از دار الشفای بیوت رفیعه وعلوم منیعه ایشان صحت می یابند وانها که اندک بصیرتی دارند از مشاهده جلال ان بزرکواران مدهوش میکردند واز قرب معنوی ان مقربان خداوند رحمن در هر ساعت بهرها وفیضها می یابند وحق تعالی بزرکی وجلالت وعظمت وشوکت ایشان را در رجعت ودر قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر وکدام بزرکی ازین بیشتر میتواند بود وکدام اذیت واذلال رفع این عظمت وجلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که انحضرت با وجود انکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت واهلبیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش انست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد وتکلیف ایشان تکلیف دیکر است واکر جمعی که بر اسرار قضا وقدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد وتوانند رفع ان قضاها که بر انها مطلع کردیده اند از خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نکردد وبهیچ بلا مبتلا نشوند وجمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود واین خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند ودر تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت ونجاست اشیا وایمان وکفر عباد بظاهر مکلف بودند واکر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچکس معاشرت نکنند وهر چیز را نجس دانند وحکم بکفر اکثر عالم بکنند واکر چنین میبود حضرت رسول دختر بعثمان نمیداد وعایشه وحفصه را بحباله نکاح خود در نمی اورد وهرکاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان وانصار با منافقان وکفار جهاد کند وبا وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس ووصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بیوفا اکر حضرت تقاعد میورزید واجابت ایشان نمینمود ایشان را بظاهر بر حضرت حجت بود وحجت الهی با ایشان تمام نمیشد جواب دیکر انکه در وقتی نرفتن فایده میکرد که انحضرت در نرفتن سالم بماند وچنین نبود زیرا که یزید جمعی را فرستاده بود که انحضرت را در مکه بکیرند وبنزد او برند یا بقتل اورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند کریختم در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک ان سفر میکرد انجناب فرمود که ای برادر اکر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می اورند وبقتل میرسانند ودر بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن سعد بن العاص داد واو را بامارت حاج مقرر کرد وفرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بکیرد یا بقتل اورد وسی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار دران سال فرستاد باین سبب انحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود وپیش از اتمام حج روانه عراق شد ولهذا در زمان معاویه ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد ومبادرت بقتل واذلال ظاهر نمینمود وحضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود وصبر کرد پس هرکاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود وکشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با اسیری ومذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیکر انکه وقتی که حق تعالی مصلحت در اعلای دین خود داند

صلوات بر ایشان مرتبه ... هزار ... میشوند وچندین هزار کس ببرکت ... بروایت احادیث جفا ونشر اثار ایشان بسعادت ... متنعم میکردند وچندین هزار کس ببرکت

پیغمبران و اوصیای ایشان از تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح را بتنهائی بر چندین هزار کس مبعوث کرد
و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول را بتکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اکر ایشان را برای مصلحت
و شر اعادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت کذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اکر نظر کنی این امام
مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرکوار خود کرد و اکر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع
دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین مندرس و مخفی میشد و معویه چندان سعی در اخفای اثار انحضرت کرده بود که قلیلی
باقی مانده بود ان قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال ان ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر
عالم را میکرفت شهادت انحضرت باعث ان شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را
فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان
چندان قوتی نداشتند ائمه اهلبیت صلواة الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را
ظاهر ساختند و بمشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر
عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوطتر است
و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و دانا ترند و اکر نیک تامل نمائی همهٔ اینها از برکت خروج سید شهدا است فدای او باد
جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیکر انکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه
از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان انچه میکرده اند بفرمودهٔ
خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمزه بخدمت حضرت صادق عرض کرد که فدای تو شوم چه
بسیار کم است بقای شما اهلبیت و اجلهای شما بیکدیکر نزدیک است با انکه احتیاج مردم بشما اهلبیت بسیار است حضرت
فرمود که هر یک از ما صحیفهٔ دارد که انچه باید در مدت حیات خود بعمل اورد در ان صحیفه هست چون ان صحیفه تمام میشود
میداند که وقت ارتحال او است برای او پس در ان وقت حضرت رسالت بنزد او می اید و او را خبر میدهد که وقت وفات
تو رسیده است و منزلت او را بنزد خدا باو مینماید چون حضرت امام حسین بصحیفهٔ خود عمل کرد هنوز انها تمام نشده
بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد کردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای
نصرت انحضرت کردند و ماذون کردیدند چون بزمین رسیدند انحضرت شهید شده بود حق تعالی بایشان وحی کرد که نزد
قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بکریید تا او بدنیا برکردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این
بود انچه در ان صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است بروایت معتبر دیکر جبرئیل در هنکام وفات رسول جلیل
وصیت نامه اورد و دوازده مهر از طلای بهشت بران زده که هر امامی مهر خود را بردارد انچه در تحت ان مهر نوشته
در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا انچه مذکور شد کافیست والله
الموفق

در بیان وقایع جانکداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیهٔ عترت طاهره بسوی مدینهٔ طیبه

شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران این قصهٔ جان سوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس انسرور را
جهان و برکزیدکان اهل زمین و اسمان را بر نیزه ها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه اسمان بلند کردید
حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن که کودک بودند و کشته
نشده بودند همراه بودند و انها حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان حضرت امام حسن و پردکیان سرادق عصمت و مخدرات
اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس ان مقربان درکاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه کردانید بروایت دیکر سران سرور را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای
سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بخیمکاه رسیدند نظر اهلبیت رسالت بران بدنهای پسندیده و اعضای

بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش بر اوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند چون نظر
ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از کریه
و نوحه ساکنان ملأ اعلا را بکریه در اوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد بر اورد
که وا محمداه این حسین بر کزیده و فرزند پسندیدهٔ تست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و بالب تشنه سرش را
از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ کردیده است و ریش مطهرش
بخون خضاب شده است و ما فرزندان تو ایم که ما را باسیری میبرند و دختران تو ایم که ما را ببردکی کرفته اند و هیچ حرمت
تو را در حق ما رعایت نکردند خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا خطاب کرد و از شکایت
حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در اتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد
مطهر انسرور شهدا کردانید و با جکر بریان و لب خون فشان کفت فدای تو کردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جکر کوشهٔ
علی مرتضی و ای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا و ای پارهٔ تن خدیجهٔ کبری و ای شهید ال عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس
سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر بزرکوار خود را در بر کرفت و رو بران بدن مبارک میکشید و مینالید
و مینالید تا انکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بکریه و فغان در اورد و از بسیاری کریه مدهوش کردید
تا انکه ان محنت زدهٔ مظلومه را بجبر از ان امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقولست
که انحضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را
بر جهاز شتران سوار کردند و روانهٔ کوفه کردانیدند و بمعرکهٔ قتال رسیدیم و نظر من بران بزرکواران افتاد که در میان خاک
و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از اشیان بدن پرواز کند
چون زینب عمهٔ من این حالت را در من مشاهده کرد کفت ای نور دیدهٔ مستمندان و ای یادکار بزرکواران این چه حالتست که
در تو مشاهده میکنم کفتم چکونه جزع نکنم و حال انکه پدر بزرکوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار
و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان نمیکردد کویا ایشان را
از مسلمانان نمیدانند عمه ام کفت ای نور دیده این حالت را جد تو رسول خدا و پدر و مادر و عم تو خبر داده و فرموده که خدا
کروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان الوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای
پاره پاره را جمع خواهند کردانید و نشانی برای ضریح مقدس سید شهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که اثر ان هرکز برطرف
نشود و نشان او بمرور از زمان محو نکردد و هر چند سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو ان اثر ظهورش زیاده
کردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت بدیدن جناب فاطمه
امد و فاطمه حریرهٔ برای انجناب ساخت و حضرت امیر المؤمنین طبق خرمائی اورد و من کاسهٔ شیر و مسکه اوردم و انجناب
با امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین از انها تناول نمودند و امیر المؤمنین ابی اورد و حضرت رسالت دست مبارک
خود را شست و بر رو کشید و نظری از روی سرور و شادی بسوی ان بزرکواران افکند پس متوجه اسمان شد و رو بجانب
قبله اورد و دست بدعا کشود پس بسجده رفت و صدای کریهٔ انحضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت مانند باران اب
از دیدهٔ مبارکش میریخت و انحالت سبب اندوه جمیع اهلبیت کردید پس حضرت امیر المؤمنین و فاطمه از سبب انحال سؤال
کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد کردیدم جبرئیل نازل شد و کفت حق تعالی بر شادی تو مطلع کردید و نعمت را
بر تو تمام کردانید و این عطیهٔ عظمی را بر تو کوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت
باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود کردی ولکن
بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار ایشان را در خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی
کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان بیزارند و اهلبیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیکر
دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان کردد پس خدا را حمد کن و بقضای

او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه بدرجهٔ شهادت خواهد رسید و این فرزند زادهٔ تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت آنروز نهایت ندارد و حسرت آنروز بپایان نمیرسد و آن زمین پاکترین بقعهای زمین است و حرمت آن از همه قطعهای زمین بیشتر است و آن از زمینهای بهشت است چون در آید آنروزی که فرزند زادهٔ تو و اهل او در آن روز شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب خواهند آمد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت تو را خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوق نماند مگر آنکه از خدا بتعجیل دستوری طلبد در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس خدا وحی کند بسوی آسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه خداوند قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کنندهٔ مرا عاجز نمیکرداند و از هرکه خواهم در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهلبیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت هرکه و هرچه در آسمانها و زمینهایند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده چون آن گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات و با خود بیاورند حلهای بهشت و بویهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را بآن آبها بشویند و بآن حلها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حقتعالی گروهی را برانگیزاند که آن کافران آنها را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روز صد هزار ملک از هر آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می آیند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان را و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامات آن ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت را بلندتر خواهند کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت زدند من اثر مرگ در او مشاهده نمودم عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است گویا می بینم که تو و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما بترسید که مردم شما را بربایند پس در آن وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که در آن وقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در روزی که حضرت رسالت صلعم این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از آن ایراد شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آن کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت بتازند

چون اینخبر باهلبیت رسالت رسیدند و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمهٔ حضرت فاطمهٔ زهرا بنزد زینب خاتون آمد و گفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کردهٔ حضرت رسول صلعم کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در آن جزیره شیری پیدا شد و بآن شیر گفت منم سفینه آزاد کردهٔ رسول خدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و آن شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را مرخص گردانید چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابوالحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چکنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگ گاه و دست خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجه جنگگاه شدند و آنحالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهلبیت رسالت بنزدیک کوفه رسیدند بیشرمان اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند مائیم اسیران آل محمد آن زن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام بزیر آمد و آنچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان آورد که خود را بآنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بگریه و شیون و نوحه بلند کردند حضرت با واز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن جزیم اسدی گفت در آن وقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و بآن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهلبیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله آیا شما بر ما میگریید هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما نه ایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشتهٔ ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصلی و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقرهٔ که آرایش قبری کرده باشند بد توشهٔ برای خود باخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید آیا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود ما را کشتید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ آبی از جامهٔ شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشنی کنندهٔ حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او می آموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید زیان کار دنیا و آخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشها از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و آسمان را فرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید البته در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیم خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبهٔ عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگرگوشهٔ فاطمهٔ زهرا حیرتی روداد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای عمه بس است بحمدالله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که بعد

ازان فاطمه دختر حضرت سید شهدا این خطبه خواند وحمد خدا بران اشقیا تمام کرد وگفت حمد میکنم خدا را بعدد واحصا وسنگینی عرش تا تحت الثری وایمان باو دارم وتوکل باو مینمایم وگواهی میدهم بوحدانیت خدا وبا آنکه محمد صلعم بنده ورسول اوست وگواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میگیرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم واز آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم وامت او غصب حق او کردند واو را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند واو را بقتل آوردند در خانهٔ خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او ونه در هنگام وفات او تا آنکه او را بردی بنزد خود پاک وپاکیزه وپسندیده با مناقب معروفه ومذاهب مشهوره واو را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کنندهٔ وتغییر سرزنش کننده پروردگارا او در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی ودر بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی واطوار او را پسندیدی وپیوسته خیرخواه تو ورسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو آمد تارک دنیا بود وحریص بان نبود وراغب در آخرت بود جهاد کننده بود در راه تو وپسندیدی او را وهدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه واهل مکر وغدر ونکر وحیله حقتعالی ما اهلبیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده وشما را بما ممتحن ساخته وابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده وعلم خود را بما داده وفهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا ومخزن حکمت خدا وحجت خدا در زمین بجمیع عباد وبلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود وتفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را وما را کافر شمردید وقتال ما را حلال دانستید واموال ما را غارت کردید وما را اسیر کردید مانند اولاد ترک وکابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید وپیوسته خون ما اهلبیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه ودیدها ودلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود خواهید رسید وخدا میان ما وشما حکم خواهد کرد شاد مباشید بانچه ریختید از خونهای ما وبافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ما است وبرای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت وعذاب خدا را که بزودی بشما میرسد وعذابهای پیاپی از آسمان بشما نازل میشود وشما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما وشمشیرهای شما برروی یکدیگر برهنه خواهد کردید در دنیا ودر عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بانچه بما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة الله على الظالمين وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید وچه گروهها از شما بقتال ما آمدید وبچه پاها بطلب محاربهٔ ما دوان شدید دلهای شما سنگین شد وجگرهای شما غلیظ شد ومهر شقاوت بدلهای شما زده شد وچشم وگوش شما از حق بسته شد وشیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داد وپردهٔ ضلالت در پیش دیدهٔ بصیرت شما کشید وراه هدایت را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونهای حضرت رسالت از شما طلب دارد وچه جنایتها آنحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی بن ابیطالب وفرزندان حضرت رسول صلعم کردید وایشان را بقتل آوردید وفخر کنندهٔ در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی وفرزندان علی را بشمشیرهای هندی وزنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک وخاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را ثنا گفته واز هر شک وگناه پاک ومطهر گردانیده بمرگ پدران خود بمیرد در کردهای خود نظر نما بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی وجلالت ما وتاب نیاوردید رفعت ومکرمت ما را واینها فضل خداست بهرکه میخواهد عطا میکند وکسی را که خدا نوری نداده در دنیا وآخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید شهدا وان جگر سوختهٔ مبتلا خروش از حاضران برآمد ودر دیوار بگریه آمد گفتند بس است ای دختر پاکان ومعصومان که دلهای ما را سوختید وآتش حسرت در کانون سینهای ما افروختید دلها را کباب ودیدها را گرداب کردید پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد واز هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد احوال شما وناخوش باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید ویاری او نکردید واو را بقتل آوردید واموال او را غارت کردید وپردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما ولعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چکار کردید وچه گناهان وازار بر پشت خود بار کردید وچه خونهای محترم ریختید وچه دختران مکرم را تالان کردید ومال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد

از حضرت رسالت ورحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند واعوان ویاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه خروش واویلاه واحسرتاه برآوردند وصدای ناله وزاری وگریه وسوگواری ونوحه وخروش بفلک سبه پوش رسانیدند وزنان ایشان موبها برپریشان کردند وخاک حسرت بر فرق خود ریختند وروهای خود را خراشیدند وطپانچه بر رخسار خود میزدند وواویلا وواثبوراه میگفتند وحشتی شد که دیده روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید وبرپای ایستاد وحمد وثنای حق تعالی ادا کرد ودرود بسیار بر حضرت رسالت واهلبیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هرکه مرا شناسد شناسد وهرکه مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر وجرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند ومالش را بغارت بردند وعیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند وهمین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامها بپدر من نوشتید واو را فریب دادید وعهد وپیمانها باو نوشتید وبا او بیعت کردید ودر آخر کار باو کارزار کردید ودشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بر آنچه برای خود بآخرت فرستادید بد رائی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید وهتک حرمت من کردید وشما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هرجانب بلند شد وبیکدیگر میگفتند که هلاک شده اید ونمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند وحفظ نماید وصیت مرا در حق خدا ورسول واهلبیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یابن رسول الله ما همه سخن تو را میشنویم وحرمت ترا میشناسیم وخواهان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار توایم وهرکه با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم وهرکه با تو صلح کند با او صلح میکنیم وطلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران ومکاران دیگر ما بازی شما را نمیخوریم ودروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند آسمانهای دوار که اعتماد بگفتار شما نمیکنم وچگونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما را وهنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم واهلبیت او دیروز بمکر شما کشته شدند وهنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول ومصیبت پدر وبرادران وخویشان خود را وتا حال تلخی این مصیبتها در کام منست وآتش این محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر نبرد راضیم که نه از ما باشید ونه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم وبیان شقاوت کفر وشدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند وساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید ومن مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود ولشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بود ندا میروند سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفتم چنان طپانچه برروی خود زدم که نزدیک بود کور شوم ودست خود را شستم واز راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند وانتظار میکشند که اسیران وسرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه ومحمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا وفرزندان فاطمه زهرا در این محملها اند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل ورنجور ومجروح است وخون از بدن مبارکش میریزد ومیگرید واز روی حزن واندوه شعری چند میخواند با این مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شما را که رعایت جد ما را در حق ما نکردید در روز قیامت که ما وشما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید ومانند اسیران میبرید گویا که ما هرگز بکار دین شما نیامده ایم وما را ناسزا میگوئید ودست بر هم میزنید وبکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا وسید انبیا جد منست ای واقعه کربلا اندوهی

برد را ماکذاشتی که هرگز نسکین نمییابد و اهل کوفه با اطفال و کودکان اهلبیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشانرا
که ای اهل کوفه تصدق بما اهلبیت رسالت حرام است و انها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت
و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال ان مقربان حضرت ذوالجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشانرا شنید از میان
محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم
کند در اینحال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را بر سر نیزها کرده بودند پیدا شد و در میان انها
سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیاء شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب
از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر انسرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از و بر زمین ریخت
و فریاد بر اورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار
رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار فرزند
ماتمزده رنجور خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از
سخنان جانسوز ان نور دیده زهرا اتش حسرت از ثری بثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون
شد و از دود اه دلسوختگان هوا تیره گردید شیخ بن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر بن سعد لعین سر منور سید شهدا را
بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنگامی که در قصر ان ولد الزنا را بسته بودند
سر انسرور را بخانه خود برد و ان ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس ان سر مطهر را در خانه پنهان
کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید ان زن پرسید که از کجا امدهٔ و چه اوردهٔ گفت سر حسین را اورده ام زن گفت وای بر تو سر
فرزند حضرت رسالت را باین خانه اوردهٔ بخدا سوگند که دیگر سر من ببالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون امد ناگاه
نظرش بر نور عظیم افتاد که از یک حجرها ساطع بود و بسوی اسمان بالا میرفت چون در ان حجره در امد دید که ان نور از سر منور
انحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بگرد ان سر برامدند پس روز دیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و
مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد ان ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردگیان
سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صلعم بروش اسیران بمجلس ان لعین در اوردند بروایت حضرت امام زین العابدین ع
سنان بن انس سر مبارک انحضرت را بمجلس ان لعین در اورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که
پادشاه بزرگواری را کشته ام کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس شریف تر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند
ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که ان لعین را بقتل اوردند چون سر
مبارک ان سرور را نزد یک ان بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان
سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در ان حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از این لب
و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت صلعم این موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه
بلند کرد و ان ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه ان بود که پیر شدهٔ و خرافت ترا در یافته
است هر اینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صلعم برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده
بود و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان تو
ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس ان لعین بیرون امد و گفت لعنت بر شما ای اهل
کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل اورد و بدان شما را بیندگی بگیرد پس
نظر ان ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بدور او را احاطه کرده بودند پرسید که این زن کیست یکی از
کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است ان حرامزاده گفت حمد میکنم خداوندیرا که شما را رسوا کرد و دروغ
شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندیرا که ما را گرامی داشت و محمد صلعم پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از
رجس و شک و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما ان نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت

دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی انها که بسعادت شهادت فایز گردیدند و بزودی خدا میان
تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در ان وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست
ان ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن حریث گفت بر گشتهٔ زنان ماتم زده مؤاخذه معقول نیست
پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینهٔ ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون
گفت بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را بر انداختی اگر شفای سینهٔ تو باین حاصل شده است بد شفائیست
برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن حسین دیدهٔ جدش بدیدن او بسیار روشن میشد
و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیای جواب جدا و باش در اخرت پس ان لعین متوجه
حضرت امام زین العابدین ع شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت
فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا او را کشت حضرت فرمود که جانهای
همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر زیاد گفت که تو چه جرات مینمائی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید
چون زینب حرف قتل انحضرت را شنید مضطرب شد و برجست بانجناب چسپید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را
میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته
شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس ان ملعون امر کرد که ایشانرا بخانهٔ بردند که در پهلوی
مسجد بود و در انجا حبس کردند زینب خاتون گفت که در ان ایام یکزن از زنان کوفه بنزد ما نیامدند چون اسیر بودیم کنیزان بدیدن
ما می امدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین ع روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان
بنی هاشم در ماتم انحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین ع طعام ماتم برای
ایشان میساخت سید احمد بن ابیطالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت نامهٔ که بتو نوشته بودم
در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست داشته
باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و او محض خیر تو بود
عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و تا همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت
بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرد اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم اوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که اخر
کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر برامد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید
و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در اینحال عبد الله بن عفیف ازدی از شیعیان امیر المؤمنین ع بود
و یک دیده اش در جنگ جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست
و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و انکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشی
و بر منابر مسلمانان بالا میروی و این سخنان میگوئی پسر زیاد در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت
من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت را که خدا ایهٔ تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی
واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت مکرر او
و پدرش را لعنت کرد پس اتش غضب ان لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را بنزد یک من پس جلادان
از هر طرف دویدند و او را گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست جلادان گرفتند از مسجد بیرون
بردند و بخانهٔ او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر
اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ
ایشان فرستاد و غبار تعصبی در میان ان دو گروه اتفاق افتاد تا انکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمهٔ شمشیر شدند
و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانهٔ ابن عفیف رسیدند در را شکستند و بخانه در امدند دختر ابن عفیف
ان پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان امدند گفت باکی نیست گفت شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند

وشمشیر خود را حرکت میداد وایشانرا از خود دور میکرد ودختر نیك اخترش میکفت کاش من مرده بودم وامروز باین
فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم وان کافران که از هر جانب قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد
که از فلان جانب امدند واو از انجانب شمشیر حرکت میداد وایشانرا دور میکرد تا انکه بسیار شدند واز همه جانب باو
احاطه کردند دخترش فریاد کرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید وان
کور باطن بینا شمشیر میکردانید ورجز میخواند نامردان را عاجز کرده بود تا انکه براو دست یافتند واو را بنزد پسر
زیاد بردند چون نظرش براو افتاد کفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف کفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا
سوکند که اکر چشم میداشتم کار را بر تو تنك میکردم ابن زیاد کفت ای دشمن خدا چه میکوئی در حق عثمان ابن عفیف کفت
ای ولد الزنای غلام بنی علاج وای پسر مرجانهٔ زانیه ترا با عثمان چکار اکر بحق بود یا باطل خدا میان او وکشندکان او حکم خواهد
کرد ولیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بنسب وحسب تو واو خبر دهم پسر زیاد کفت هیچ سؤال
از تو نمیکنم تا شربت مرك را بچشی ابن عفیف کفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردکار خود سؤال میکردم پیش از
انکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند ودعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد
ودشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت نا امید کردیدم والحال بحمد لله خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت
روزی کرد ودعای قدیم مرا مستجاب کردانید پسر زیاد حکم کرد که ان بیچاره را کردن زدند وبردار کشیدند روزی دیکر حکم
کرد که سر مطهر نور دیدهٔ خیر البشر را بر سر نیزه کردند وبر دور بازارها ومحلات کوفه کردانیدند وآز زید بن ارقم روایت کرده
اند که کفت من در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم ناکاه صدای هجوم عام وخروش عوام بکوشم رسید چون سر از غرفه بیرون
کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند یکسر در میان انها مانند افتاب میدرخشد ونور از ان ساطع میکرد چون بنزدیك
غرفهٔ من رسیدند غرفه از شعاع ان سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون کوش دادم سورهٔ کهف تلاوت
مینمود و باین ایه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا پس موهای بدن من راست ایستاد
چون نیك نکریستم شناختم که سر مبارك حضرت امام حسین ع است کفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف ورقیم
عجیب تر است بروایتی دیکر چون سر انحضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سورهٔ کهف
وتا این ایه خواند انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی ودیدن این معجزه برای هدایت ان کافران فایده نبخشید بلکه موجب
مزید ضلالت ایشان شد بروایت دیکر چون سر مقدس مبارك ان بزرکوار را در کوفه بر درختی اویختند این ایه خواند وسیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند انها که ستم کردند که بازکشت ایشان بکجا خواهد بود در روایات
سابقه پس ابن زیاد فتح نامها باطراف بلاد نوشت وفرستاد وحقیقت حال را بیزید نوشت که انچه درباب بقیه اهلبیت
رسالت حکم کند بعمل اورد ونامه دراینباب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بان ملعون رسید حکم کرد که در
مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیونی از خانهای بنی هاشم وسایر بیوت مدینه بلند شد که هرکز در مدینه
چنین ماتمی نشده بود پس ان ملعون بر منبر برامد وکفت ایها الناس این نالهها وشیونها بعوض شیونهاست که بر قتل
عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت کفت من میخواستم که سر او در بدن میبود ومارا دشنام میداد وما
اورا مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد واراده قتل ما کند بغیر انکه اورا بکشیم چه چاره توان کرد
پس عبد الله بن سایب برخواست وکفت اکر فاطمه زنده میبود وسر حسین را میدید چه میکرد عمرو کفت ما سزاوار تریم بفاطمه
از تو پدرش عم ماست وشوهر او برادر ماست وفرزند او فرزند ماست اکر فاطمه زنده میبود چشمش میکریست وجکرش
میسوخت وکشندهٔ اورا ملامت نمیکرد پس یکی از ازاد کردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت وخبر شهادت دو فرزند
دلبند اورا باو کفت عبد الله بزبان شکیبائی ورضا کفت انا لله وانا الیه راجعون ابو السلاسل ازاد کردهٔ او کفت که
از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعل خود را براو زد وکفت ای فرزند کنیز کندیده نسبت با امام حسین چنین
سخن میکوئی بخدا سوکند که من ارزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم وبهمین خوشنودم که اکر خود نتوانستم

در راه او کشته شوم واز این سعادت محروم شدم بحمد لله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان
دختر عقیل بن ابیطالب با خواهران خود صدا بنوحه وزاری بلند کردند وبر سید الشهدا وشهیدان دیکر میکریستند ومرثیها
میخواندند بروایت دیکر زینب دختر عقیل کیسوهای خود را پریشان کرد خونابه اشك از دیده روان کرد ومیکفت ای کافران بیحیا
چه خواهید کفت در جواب سید انبیا در روقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت برکزیدهٔ من بعد از من وبچه جهة ایشانرا
کشتید واسیر کردید ایا این بود جزای نیکیهای من ناکاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای ان امام مظلوم واو را نمیدیدند
چون شب شد از هر طرف اشعار ومراثی بسیار برای امام اخیار وشهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند واما یزید پلید چون بر
مضمون نامهٔ ابن زیاد مطلع شد نامهٔ بان لعین نوشت که سرها واسیرانرا بشام بفرست چون نامهٔ ان بدترین اشقیا بان
ولد الزنا رسید محضر بن ثعلبه و بروایت دیکر زجر بن قیس را طلبید وسرهای شهدا را باو داد وابو بردة بن عوف وطارق بن
ابی ظبیان را با کروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد وسرهای ان سروران را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز تهیهٔ سفر
مخدرات اهل بیت حضرت خیر البشر کرد وحضرت امام زین العابدین ع را غل در کردن مبارکش کذاشت ومخدرات سرادق
عصمت وطهارت را بر روش اسیران بر شتران سوار کرد و با شمر وجمعی از منافقان ومخالفان از عقب ان جماعت فرستاد تا با ایشان
ملحق شدند وسید بن طاوس ودیکران از ابن ابی لهیعه روایت کرده اند که کفت من در دور خانهٔ کعبه طواف میکردم
ناکاه مردی را دیدم که میکفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی کفتم ای بندهٔ خدا بترس از خدا ومثل این سخن را مکو
زیرا که اکر کناهان تو مثل قطرات باران وبرك درختان باشد واز خدا طلب امرزش نمائی امید امرزش هست وخدا امرزنده
ومهربانست ان مرد کفت بیا تا من قصهٔ خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد وکفت من در میان ان پنجاه نفر بودم که بر سر
حضرت امام حسین موکل بودند در راه شام وهر شب صندوقی که سر ان سرور در ان بود در میان میکذاشتیم وشراب میخوردیم
در یکی از شبها ایشان شراب خوردند ومن شراب نخوردم چون انها بخواب رفتند صداها مانند رعد وبرق از اسمان شنیدم
که هرکز چنین صدائی نشنیده بودم وصدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد مصطفی ص می اید ناکاه دیدم که درهای اسمان کشوده
شد وصدای سهیل اسبان وقعقعهٔ سلاح مردان بکوش من امد ودیدم که حضرت ادم ونوح وابراهیم واسمعیل واسحق وحضرت
پیغمبر اخر الزمان ص با جبرئیل امین ومیکائیل واسرافیل وکروبیان وروحانیان وملائکه مقربان از اسمان بزیر امدند پس جبرئیل
نزدیك صندوق امد وسر مبارك سید شهدا را بیرون اورد و بوسید وبسینه خود چسبانید وکریست وهمه پیغمبران ان سرور را
میکرفتند ومیبوسیدند ومیکریستند وتعزیه حضرت رسالت ص میکفتند وانحضرت میکریست و بروایت دیکر حضرت
رسالت با ایشان کفت ببینید با فرزند من ونور دیدهٔ من چه کردند ناکاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت پناه امد و
کفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اکر میفرمائی زمین را
بلرزه می اورم وسرنکون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی
کنم پس انحضرت با ارواح انبیا وملائکه سما بر سید شهدا سلام کردند وصلوات فرستادند ناکاه کروهی از ملائکه نازل
شدند وکفتند یا رسول الله خدا مارا امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل اوریم حضرت فرمود که انچه مامور شده
اید بعمل اورید حربهای اتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند اتش دراو میکرفت ومیسوخت پس یکی از ایشان قصد
من کرد من فریاد براوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه
رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیك شهر بعلبك رسیدند ان سیاه دلان بابید فها وعلمها دو فوج
باستقبال ایشان امدند وشادی میکردند ام کلثوم کفت خدا کثرت شمارا براندازد و بر شما مسلط کرداند کسی را که شمارا
بقتل اورد وامام زین العابدین شعری چند در شکایت روزکار وجفاهای زمانه غدار خواند وکریست قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که کفت در حرم دیدم مردی از انها را که همراه سر مبارك امام مظلوم بشام رفته بودند کفت در
راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم وسر انسرور بر نیزه بود ومابدوران حراست میکردیم چون شراب حاضر
کردیم که بخوریم وبعیش وشادی مشغول شویم ناکاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد وبقلم فولاد از مداد خون بدیوار

دیر نوشت شعری باین مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم
و برخواستیم که آن دست را بکیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر شد و بیت دیکر نوشت باین
مضمون نه بخدا سوکند که ایشانرا شفاعت کننده نخواهد بود در روز جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده
کرد که آنرا بکیرد باز غایب شد چون نشست پیدا شد و بیت دیکر نوشت باین مضمون بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت
نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطع است با آن لشکر
شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می آئید کفتند از عراق می آئیم و بجنک حسین رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب
کفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شما است و مادر او دختر اوست کفتند آری کفت لعنت بر شما اکر عیسی را پسری میبود ما او را
بدیدهای خود می نشاندیم پس راهب کفت که من التماس دارم که شما بسرکردهٔ خود بکوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده است
آنرا از من بکیرد و سر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر کفتند کفت زر را
بکیرید و سر را بدهید که نزد او باشد تا هنکام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر آن زر را
صرافی کرد و سرش را مهر کرد و بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بآن نیک اختر داد راهب چون آن سر بزرکوار را بدیر خود برد
صومعهٔ او از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرکوار را داند پس
راهب آن سر مطهر را بکلاب شست و بامشک و کافور معطر کردانید و بر سجادهٔ خود کذاشت و رو باسمان کرد و کفت پروردکارا
بحق عیسی امر کن که این سر بزرکوار با من سخن بکوید ناکاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد و کفت ای راهب چه میخواهی راهب کفت تو کیستی سر
آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جکر کوشهٔ علی مرتضی منم نور دیدهٔ فاطمه زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب
مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جان سوز شنید خروش بر آورد و رو بروی مبارک آن سرور کذاشت و کفت روی
خود را بر نمیدارم تا بکوئی که من فردا شفیع تو ام ناکاه از سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد که بدین جدم درآ تا ترا شفاعت
کنم در روز جزا راهب کفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله پس سر حضرت امام حسین ع قبول شفاعت او کرد چون
صبح شد خواستند سر را از راهب بکیرند راهب بر بام دیر برآمد و کفت میخواهم با سرکردهٔ این لشکر سخنی بکویم چون عمر بپای دیر برآمد
راهب کفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوکند میدهم که این سر را در صندوقی کذاری و دیکر باین سر جفت نرسانی عمر
قبول کرد و لیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا کذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی
واصل کردید چون نزدیک دمشق رسیدند عمر از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را کشود
دید که همه زرها سفال شده است و بر یکروی آنها نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی کمان مکن که خدا
غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیکر نقش بسته است وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند
دانست ستمکاران که بازکشت ایشان بکجاست پس آن ملعون کفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن
سفالها را فرمود که در آب ریختند مترجم کوید که قصهٔ این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور برا و از قصهای مشهور است
و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت
کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید آن صندوقی که سر مبارک آنجناب در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را
از ایشان کرفت و معطر کردانید و التماس شفاعت از او نمود سر انور فرمود که اکر بدین جد من درآئی ترا شفاعت میکنم پس آن
یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند سید بن طاوس از امام محمد باقر ع روایت کرده است که
فرمود پدرم امام زین العابدین میفرمود که چون ما را بنزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را
بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرکوار پدر عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند
و نیزه داران کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب از دیدهٔ ما جاری میشود نیزه را بر سر ما میکوبیدند
و با اینحال ما را داخل دمشق کردند چون داخل آن شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند بروایات اول چون
بنزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بکو زنان ما را از راهی ببرند که نظارکی کمتر باشد

یا بکو که

یا بکو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد زنا قبول نکرد از نهایت کفر و عناد حکم
کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد کفت من در سفری وارد دمشق
شدم شهری دیدم در نهایت معموری و با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند
و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود کفتم مکر امروز عیدی ایشانست تا آنکه
از جمعی پرسیدم مکر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست کفتند ای شیخ مکر تو در این شهر غریبی کفتم من سهل بن سعدم
و بخدمت حضرت رسالت ص رسیده ام کفتند ای سهل ما را عجب دارد که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنکون نمیکردد کفتم
چرا کفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی ع را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند کفتم سبحان الله سر امام
حسین را می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند کفتند از دروازه ساعات من بسوی دروازه
شتافتم چون بنزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیکر می آورند ناکاه دیدم که سواری می آید و نیزه
در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردمانست بحضرت رسول ص پس دیدم که زنان و کودکان بسیار
بر شتران برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی کفت منم سکینه دختر امام حسین کفتم
من از صحابهٔ جد شمایم اکر خدمتی داری بمن بفرما سکینه کفت که بکو باین بدبختی که سر پدر بزرکوارم را دارد که از میان ما بیرون رود
و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظارهٔ آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند
سهل کفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر انور را داشت کفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من
بکیری کفت حاجت تو چیست کفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را
از من کرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهرآشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنک سیاه شده بود و بر
یکجانبش نوشته بود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون بر جانب دیکر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون قطب راوندی
از منهال بن عمرو روایت کرده است که کفت بخدا سوکند که در دمشق دیدم سر مبارک امام حسین ع را بر سر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آنجناب کسی سورهٔ کهف میخواند چون باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بقدرت
خدا سر سید الشهدا بسخن آمد و بزبان فصیح کویا کفت که امر من از قصهٔ اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت
آنجناب برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبر را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری
از اهل شام بنزد ایشان آمد و کفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کردانید چون
سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده کفت بلی فرمود که این آیه را خواندهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی کفت بلی آنجناب فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت کردانیده است باز فرمود که این آیه را خواندهٔ
وآت ذا القربی حقه کفت بلی فرمود که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خواندهٔ واعلموا
انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی کفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا
خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کفت بلی حضرت فرمود که ماایم اهلبیت رسالت
که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر کریان شد و از کفتهای خود پشیمان شد و عمامهٔ خود را از سر انداخت و رو باسمان
کردانید و کفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد اکر توبه کنم آیا توبهٔ من قبول
میشود فرمود بلی اکر توبه کرد چون خبر آن بیزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان
و خواهران حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بعماری و محمل یکی از اشقیای اهل شام کفت ما هرکز
نیکوتر از ایشان ندیده بودیم سکینه خاتون کفت ای اشقیا مائیم صبایا و اسیران آل محمد بروایت دیکر منقولست که در شام
از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میکفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بروایت دیکر از حضرت صادق ع منقولست
که در آنحال که اهل عصمت و جلال را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین ع رسید و جراحت شمشیرهای
جنک جمل که در سینهٔ پرکینه اش بود اظهار کرد و کفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اکر خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون

عماد بود و فنا امر

وقت نماز شود اذان واقامت نماز را بشنو و به بین که اوازهٔ کی بلند است وبلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی اراست وبازینت بسیار بر تخت شوم خود نشست وملاعین اهل شام را حاضر کرد واهل بیت رسالت را طلبید چون بدرخانه ان لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیرالمؤمنین اورده ام حضرت امام زین العابدین ع درراه با کسی سخن نمیگفت دراینوقت فرمود که برخدا وخلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبدالرحمن بن حکم بایزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را برانداختی ونسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر نزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست چون ان سر منور را نزدیک ان بد گهر گذاشتند فرح وشادی بسیار کرد وگفت صاحب این سر میگفت که پدر من بهتر است از پدر یزید ومادر من بهتر است از مادر او وجد من بهتر است از جد او ومن بهترم از او همین سخن او را بکشتن داد وباسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین ع را بمجلس یزید پلید درآوردند مجلس شراب اراست وباندیمان خود شراب زهرمار میکرد وبا ایشان شطرنج بازی میکرد وشراب بیاران خود میداد ومیگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است ودل شاد وخرم گردیده ایم وناسزا بحضرت امام حسین وپدر وجد بزرگوار او ع میگفت وهر مرتبه که در قمار بحریف خود غالب میشد سه پیاله شراب زهر مار میکرد ونه جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر انحضرت را در ان گذاشته میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن وشطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست وهر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد برحضرت امام حسین ولعنت کند بریزید وال زیاد را حق تعالی گناهان او را بیامرزد هرچند بعدد ستارگان اسمان باشد علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد رسالت ص با غل وزنجیر ومخدرات اهل بیت عصمت وجلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت که الحمد لله که خدا پدرت را کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس ان ملعون در غضب شد وامر کرد که انحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود برخواهد گردانید ومحرمی بغیر از من ندارند ان ملعون شرمنده شد وگفت تو ایشانرا خواهی برد وپیش طلبید وسوهانی طلبید وبدست نحس خود ان اهن را از گردن ان امام عالم مقام برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای انکه بغیر تو دیگری بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس ان ملعون این ایه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این ایه در حق دیگرانست ان ایه در شان ماست که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی مافاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین ونه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از انکه انفس شما را بیافرینیم تا ازرده نشوید بر انچه فوت میشود از شما وشاد نگردید بانچه داده است بشما پس فرمود که ماییم که باین ایه عمل کرده ایم وبقضای حق تعالی راضی شده ایم ومحزون نمیگردیم بانچه از ما فوت شود در دنیا وشاد نمیگردیم بانچه بما رسد از نعمتهای دنیا وبروایت ابن نما ودیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند وغلها در گردنهای ما بود وما را بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را باینحالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید دختران حضرت رسالت را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند وصدای گریه زنان از خانه یزید بلند شد پس انملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند وغلها را برداشتند وسر مبارک حضرت امام حسین ع را در طشتی گذاشتند ونزد انملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین ع بر سر منور پدر بزرگوار افتاد اهی از دل پر درد برکشید واشک خونین ریخت وبعد از ان هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بران سر منور افتاد بیتاب شد وگریبان طاقت چاک کرد وباصدای حزین که دلها را پاره پاره کرد فریاد براورد که واحسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای فرزند مکه ومنا وای فرزند دلبند سیدة النساء جگرگوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس ان لعین خروش براوردند ویزید پلید ساکت بود وسخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه بلند شد وفریاد میکرد که یاحسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا وای فرزند محمد مصطفی

وای فریاد رس بیوه زنان ویتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس باردیگر حاضران خروش براوردند وان ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد وچوب خیزرانی طلبید وبردندانهای سید شهدا میزد ومیگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند ومیدیدند که من چگونه انتقام ایشانرا از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم وحاضران میگفتند ای یزید شل نشوی که نیک انتقام کشیدی پس ابوبرزه اسلمی از صحابه که دران مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب برلب ودندان حسین فرزند فاطمه میزنی ومن مکرر دیده ام که حضرت رسالت لب ودندان او وبرادرش را میبوسید ومیگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شما را ولعنت کند ایشانرا ومعذب گرداند بعذاب الیم وبرساند ایشانرا باسفل درک جحیم پس ان ملعون در غضب شد وحکم کرد که او را کشیدند واز مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیرالمؤمنین برخواست وگفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را ودرود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت انهائکه کارهای بسیار بد کرده اند ان بود که تکذیب کرده اند بایات خدا واستهزا نموده اند بانها ای یزید ایا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم وما را بر وش اسیران از شهر بشهر اوردی که این از خاری ماست نزد خدا واز بزرگواری تواست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بانکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده ومراد تو حاصل شده است وپادشاهی ما بتو منتقل شده است ایا فراموش کرده فرموده خدا را که ولا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبر که ما مهلتی که داده ایم کافرانرا که بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشانرا مگر برای انکه زیاده گردانند گناهان خود را واز برای ایشانست عذاب خوار کننده ایا از عدالت تواست ای فرزند ازاد کرده ها که زنان وکنیزان خود را در پرده نشانید ودختران مکرمه حضرت رسالت را اسیر کرده وبیکجاوه وهودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری ومعاونی ومددکاری از روی طغیان برخدا وانکار سید انبیا واین افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خائیده باشند وگوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد پیوسته شمشیرها بر روی حضرت رسالت ص برهنه کرده باشند واینها نتیجه کفر وضلالت قدیم است وکینه دیرینه شمشیرهای بدر واحد است که از روی بغض وعداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی واز کشتن ایشان هیچ پروا نداری وبا نهایت فرح وسرور چوب میزنی برلب ودندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود وتحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنمند وتقرب میجوئی بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریه محمد وریختن خونهای اهلبیت رسالت وخورشیدهای فلک امامت وخلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید وارزو خواهی کرد که کاش دست تو از مرفق خشکیده بود وکاش از مادر متولد نشده بودی وانچه کردی نکرده بودی وانچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر حق ما را وانتقام بکش از هر که برما ستم کرد وغضب خود را نازل گردان برهر که خونهای ما را ریخت وحامیان ما را کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را ونبریدی مگر گوشت خود را وبزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی ص بانچه متحمل شده از ریختن خون ذریت او وهتک حرمت او کرده در عترت او در هنگامیکه حق تعالی تفرق ایشانرا بجمعیت مبدل کرده باشد وپراکندگی احوال ایشانرا با منیت اورده باشد وحق ایشانرا از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن انانرا که در راه خدا کشته شدند ازمردگانند بلکه زندگانند نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده وپیغمبر کافیست برای مخاصمه تو وجبرئیل ظهیر ویاور اوست وزود خواهد یافت عذاب خود را ویافته انکسی که ترا بگردن مسلمانان سوار کرد وخلافت باطل را برای تو مستقر گردانید وخواهید دانست که مکان شما بدتر است ویاور شما اکثر است واینکه من قدر ترا کم میشمارم وسرزنش ترا عظیم میدانم نه برای انست که خطاب در تو فایده میکند بعد از انکه دیدهای مسلمانانرا گریان وسینهای ایشانرا بریان کردید وموعظه چه سود می بخشد در دلهای سنگین وجانهای طاغی وبدنهای مملو از سخط حق تعالی ولعنت رسول خدا وسینهائکه شیطان دران اشیان کرده است وباعانت این قسم گروه تو کردی انچه کردی پس زهی عجب است کشته شدن پرهیزکاران وفرزندان پیغمبران وسلاله اوصیا ایشان بدستهای ازاد شدگان خبیث ونسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای ایشان میریزد وگوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اگر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامیکه نیابی مگر انچه دستهای تو پیش فرستاده

است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور نا توانی با ما عداوت کن بخدا سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندک مکری و ایام دولت تو مگر اندک مدتی و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندیرا که ختم کرد برای اول ما بسعادت و اخر ما برحمت و شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشانرا کامل سازد و اجر ایشانرا مضاعف گرداند و در میان ما خلیفه ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و دوست و خدا بس است ما را و نیکو وکیلی است از برای ما یزید گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با ما و اجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول صلعم در دست جد من علی بن ابیطالب ع بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو ای یزید اگر بدانی که چه کرده و بچه خطاها مرتکب شده در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت من هر اینه بکوهها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد واویلاه و واثبوراه بر آوری آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد و بیکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و گردن بزن و در آنجا دفن کن چون آن ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین خورد پس او نعره زد و بر رو درافتاد و جان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حال را دید بنزد پدر پلید خود رفت و آنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین حکم کرد که او را در آن قبر که از برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرترا بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست و گفت ای امیر این دختر را بمن ببخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامهای عمه خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد و بان شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی کرد مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را اظهار کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب گفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده و آنچه میخواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگی دهد بروایت دیگر ام کلثوم بان شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم گرداند او لاد انبیا خدمتکار او لاد زنا نمیشوند و هنوز سخن آن بزرگوار تمام نشده بود حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی بهره از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت گردد بروایت سید بن طاوس در مرتبه دوم شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند آن ملعون گفت که آن فاطمه دختر حسین است و آن زن زینب دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب ع یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشید و ذریت او را اسیر میکنید بخدا قسم که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنگند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز بایشان میرسانم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل

بیت

بیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و امام حسین گفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی و برای خوشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر آیم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد آن ملعون قبول نکرد اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر بر آید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند از این کودک چه می آید یزید گفت او از اهل بیتی است که در شیر خوارگی بعلم و کمال آراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند آن شقی رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بحضرت رسالت پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضرانرا گریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهلبیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست نبی مختار محمد مصطفی صلعم از ماست صدیق اعظم علی مرتضی ع از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود ایها الناس منم فرزند مکه و منا و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یکشب از مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند آنکه نماز گذارد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو رد و هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافرانرا منهزم ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یکطرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران و بر اندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند اول سابقان و بر اندازنده مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق کننده احزاب آنکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و بشمشیر آبدار خود سرهای کافرانرا میدرود و ببارقه شمشیر آبدار آتش در خرمن عمر کفار و فجار می انداخت شیر بیشه حجاز و مرد مردانه عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشه هیجا و وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا منم فرزند آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمت او را اسیر کردند کربلا او لاد زنا مائیم اهلبیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام و مفاخر آبا عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت گفت که از خدا چیزی بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برخعت مذکور میسازی جد منست

باجد تو اگر میگوئی جد تواست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من نیست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بسیار از اسناد ابصار روایت کرده اند که در مجلس یزید یهودی از علمای یهود حاضر بود از آن شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن حسین پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابیطالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند اگر فرزندزادهٔ موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را میپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است امروز شما فرزند او را بقتل آورده اید بد امتی بوده اید شما آن ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخاست و گفت میخواهی مرا بکشی من در توریه خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است پیوسته ملعون است چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یکپشت بپیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین ع روایت کرده اند که چون سر مبارک سید الشهدا را بنزد یزید آوردند آن ملعون آن سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست پسر معاویه گفت ترا با این سر چه کار است گفت چون من بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سؤال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و با او خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد آن بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است میان من و او پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس بایزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسافت است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا می آورند و درختان آن عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساهای بسیاری هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسهٔ حافر است و در محراب آن حقهٔ طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم درازگوشی را که گمان میکنند سم درازگوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا نکند چون نصرانی این سخن شنید گفت میخواهی مرا بکشی آن ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینهٔ خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر آن سرور را بر در قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت آنحضرت را امر کرد که داخل خانهٔ آن ملعون شوند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورها خود را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانهٔ من نصب کرده آن ملعون برجست و جامه را بسر او افکند و او را برگردانید و گفت

ای هند

ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانهٔ خود جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیر منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب با ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش روئی همراه بود چون آن ناقها از من گذشتند آن کنیز بنزدیک من آمد و گفت ای سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که آن پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی و دویم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و برمیخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را با آن حضرت برسانم که شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر عالمیانست و دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمرانست چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه برمیخیزد گفت جدهٔ تو فاطمه زهراست چون نام جدهٔ خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه گفت ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را پاره پاره و مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم ابن جاد بکران از سکینه روایت کرده اند که روزی سکینه بایزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم با حال کثیر الاختلال خود و سایر اهلبیت گریه بسیار کردم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و حوریان بسیار از بهشت فرود آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین است گفتم آن پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم دوم نوح سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوشروی منوری دیدم که با نهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابیطالب است پس بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت ص رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بشتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول ص مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند پیران خوب بمن گفتند ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در آوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در آن قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر و جامهای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهنی خون آلود در دست داشت و هرگاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند و هرگاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن خون آلود در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جدهٔ تو فاطمه زهراست پس بنزدیک جدهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جدهٔ بزرگوار پدر نامدارم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست و آن خواتین دیگر بسیار

گریستند

کریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون آن ملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود بروایت دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد و برخواست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در لشکر عمر بودیم و از آن چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از آن سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر را بمجلس یزید می بردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهة پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجرهٔ که در مقابل مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را با سر موکل کردند و مرا از مشاهدهٔ معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم فرود آی و آنحضرت فرود آمد با ملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی فرود آی و آنحضرت آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی فرود آمد با ملائکه بیحد و احصا پس غلغلهٔ عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلعم فرود آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه اسم انبیا و ملائکه بر دور آن قبهٔ که سر مبارک حضرت امام حسین ع در آن جا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلعم داخل آن قبه شد چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم که آن نیزهٔ که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سر را بر سینهٔ خود چسبانید و بنزدیک حضرت آدم آورد و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در اینوقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید آتش در ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید مترجم گوید بدانکه در سر مبارک سید الشهدا خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین ع بکربلا آورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین ببدنها ملحق گردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید نیست و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن کرد و باین سبب در این جا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت آن سر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین ع را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشانرا از گرما و سرما نگه نمیداشت تا آنکه رویهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام هر سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینابید مانند چادر سرخی که بر دیوارها افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع زنان و سرها را بکربلا آورد و در بصائر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین ع را بنزد یزید پلید بردند و ایشانرا در خانه خرابی

حبس کردند بعضی از اهلبیت گفتند که ما را برای این در اینخانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی بایکدیگر گفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشانرا خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشانرا نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین ع جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشانرا از حبس رها کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت گفت که چگونه شام کردهٔ و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشانرا میکشتند و زنان ایشانرا اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آنحضرت از ایشانست و ما را که اهلبیت اوئیم میکشند و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم انا لله و انا الیه راجعون ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین و عمرو فرزند حضرت امام حسن ع را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچکار می آید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنیم آن ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث دارید پس با حضرت امام زین العابدین ع گفت که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوار مرا بمن دهی دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشانرا بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامها که از ما گرفته اند چون جامهٔ چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آنحضرت در میان آنها است برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بآنحضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین می ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو ام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیک اهلبیت خود را میشمردند گفت من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم چون بنزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور با سمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاری در آمده است و رو بدیوار نشسته است و بغایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشانرا میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامهای سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آنجناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشانرا طلبید نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملها از زین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد

ولکن اینها عوض انچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض انچه من کرده ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کار سازی سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل اور و جمعی از جارسان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای دفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامههای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرونست پس انمرد را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از انمردی که برای رفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشانرا بکربلا برد و از انجا متوجه مدینه کرداو مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند دران روز جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب ان امام مظلوم بزیارت انحضرت امده بودند دران موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از انجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپردهٔ برای انحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر تو را مرد شاعری بود ایا تو از پیشه پدر خود بهرهٔ داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیهٔ سید شهدا بخوان و اهل مدینه را بر امدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینهٔ طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد بان سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمهها و خواهران و بقیهٔ اهلبیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این اوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانهها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله واویلا و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را بان حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از ان تلخ تر و ماتمی از ان عظیم تر ندیده و نشنیده بودم پس همه بنزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید الشهدا تازه کردی و جراحتهای سینههای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجا می ائی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود امده است چون اینخبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بانجانب دویدند و من چندانکه تاختم با ایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمهٔ انحضرت رسیدم فرود امدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین بر کرسی نشسته و اب از دیده خونین مبارکش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و اب از دیدهٔ مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج می ایند و انحضرت را تعزیه میفرمایند و صدای ناله واحسین بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین باسمان میرسید و اب دیدهٔ قدسیان روی زمین را گلگون کرده بود چون طغیان گریهٔ انجناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندیرا که پروردگار عالمیانست با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و افرینندهٔ ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و برازهای پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای بدرد اورنده و ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را ببلیه عظیم و رخنه در اسلام شد

بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جان سوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعهٔ غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که اسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش امدند و اسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان اتش از نهاد خود براوردند و ماهیان بر اتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس نمیدانید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و از دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد بجای انکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرد هر اینه زیاده از انچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست جان گداز و چه واقعه ایست راحت بر انداز نزد خدا مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان و ثواب دهندهٔ صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف اوردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد بر کشیدند که واجداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها را روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی می ایستاد چون غلام انحضرت اب و طعامی برای او می اورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت فرمود اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده و چگونه اب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا ان طعام و اب را با اب دیدهٔ خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و باینحالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از ازاد کردهای انحضرت روایت کرد که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در امده و میگرید و زاری میکند و صدای او بدرگاه خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در اب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید وقت ان نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد مؤلف گوید میتواند بود که گریهٔ انحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای انحضرت معلوم است چون ان مصایب نیز دخیل بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری با انکه گریهٔ دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از بابت گریهٔ دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای انکه حضرت امام زین العابدین ع پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود ان بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار و از یاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت صلعم برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید باینجهات میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیات القلوب و عین الحیوة مذکور است

فصل شانزدهم

در بیان انچه از غرایب معجزات بعد از شهادت انحضرت بظهور امد از گریستن اسمان و زمین و افتاب و ماه و منکسف

علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین گذشت و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین علیه السلام گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین فرمود که نگریست آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیه السلام شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر از حصین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو اللهم ارنا الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می آورم حسین بن علی ع را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس فرمود که چون جناب امام حسین ع شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان آنها است و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل الحکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر البته واقع خواهد شد و در عالم الهی گذشته است و این را بمن خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین ع و مرا خبر داد که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا بر او خواهند گریست آفتاب و ماه و ستارگان آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میدانند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبه آدم در ماه ذیحجه قبول شد روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذیحجه شد روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن در هجدهم ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی علیهما السلام سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین ع شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه های بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته بیرون می آمد و ستاره ها در روز پیدا بود تا چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتداء این ظهور غرایب آثار در روز شهادت جگرگوشه سید ابرار بوده است ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگریزه که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون

تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر ع روایت کرده است که گریستند بر حسین بن علی ع آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه آبهای دیده خود را فرو ریختند ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می بینم انواع وحشیان را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و برای او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک ننمائید ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام حسین ع بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت فرمود که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و آسمان بگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که برای قتل حسین ع آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه گفت چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال و نه ماه آسمان مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده است که از روزی که آسمان آفریده شد بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین ع راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز میداشتند رشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیکه در جا ظاهر میشود ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستن آسمانها و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه آن بود ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا ص در خانها جا میکرد و با مردم انس میگرفت چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش آن می افکندند پس چون حسین بن علی ع را شهید کردند از بنی آدم رم کرد و از آبادی بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و آب و دانه نمیخورد چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح ابن شهرآشوب از طریق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا از عرفه بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون بجامه های سفید خود نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود چون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود چون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین ع شهید شده بود از حضرت صادق ع روایت کرده است که آسمان بر حسین چهل روز خون گریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این حمره که در افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است

که در روز قتل حضرت امام حسین ع آسمان خون تازه بزمین بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت سید شهدا حسین بن علی ع را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر آنسرور را جدا کنند منادی از
جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی
و فطر پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق
بجا آورند تا طلب کنندهٔ خون امام حسین که قائم آل محمد ص است ظاهر شود ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که روزی حضرت امام حسین بنزد حضرت امام حسن ع آمد چون نظرش ببرادر خود افتاد گریست امام حسن
گفت ای ابوعبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که میگریم برای آنچه بتو میکنند او فرمود آنچه بمن میکنند آنستکه
زهری بمن میدهند و مرا میکشند ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابوعبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند
آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمدند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون
تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی
امیه آسمان خاکستر و خون ببارد و بگرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه بسند معتبر از
عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین
آزاری در راه خدا سهلست ابوذر گفت بلی بسیار سهلست ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتیکه حسین بن علی ع
را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین از قتل او قتلی عظیمتر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این
امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب
شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود با هل دریاها و ساکنان کوهها و بیشها و بستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر
بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند
و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان
آنحضرت او هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول ص عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات مینمایند
و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون
روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم نخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند

فصل هفدهم

در بیان گریه و جزع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین بر آنحضرت

ابن بابویه و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی
رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین ع را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشانرا مرخص نفرمود
باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت شهید شده بود بنزد قبر آنحضرت
ماندند ژولیده موو گردآلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکردهٔ ایشان ملکی است که او را منصور
میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار
شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بجنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قائم آل
محمد ظاهر شود و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی ع شهید شد ملائکه گریستند و
بخروش آمدند و گفتند خداوندا ما و سید ما با تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسیکه برگزیدهٔ ترا و فرزند برگزیدهٔ
ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید ای ملائکهٔ من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که
انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منوره امامان
فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که باین مردی که ایستاده

انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم میگویند و ابن قولویه روایت کرده است آنملکی که
بسوی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر قتل امام حسین ع را آورده ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستیکه ملکی از
ملائکه فردوس اعلا نازل شد بدریاها و بال خود را گشوده و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که
جگرگوشهٔ رسول خدا را ص ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشته و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که
او را میدیدند تربت را میبوسیدند و بهره از شرافت آن تربت مییافتند و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع او و یاوران
ایشان در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل کردانیده است بقبر حضرت حسین
بن علی ع از روزیکه آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده موو گردآلود که صلوات میفرستند بر آنحضرت
و گریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک
بر قبر حسین بن علی ع نازل میشوند ژولیده موو گردآلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از وقت طلوع صبح تا وقت زوال شمس
چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند بر آنجناب نوحه و زاری میکنند تا طلوع
صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو شوم
چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت
فرمود که هر یک از ما را صحیفهٔ و نامه ایست که در آن نوشته است که آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود
چون تمام شود آنچه بآن مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده پس حضرت رسول ص بنزد او میاید و خبر وفات
او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی که نزد حق تعالی دارد و جناب امام حسین ع صحیفهٔ خود را خواند
و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد و باقی ماند چیزی چند که در
ایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموریکه باقی ماند بعمل نیاوردن آن بود که ملائکه از
حق تعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود چون بزمین
آمدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم
او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبهٔ مقدس او باشید تا به بینید او را که بیرون
آمده است از قبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بآنچه از شما فوت شد
از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه
برای تقرب بحق تعالی بحسرت آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند
ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم
در ما بین مکه و مدینه روزی آنجناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا بن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت
فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست
آنچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین و لعنت بر کشندگان امیرالمؤمنین
و قاتلان امام حسین ع و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع
ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهدهٔ این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن ایضاً بسند معتبر از آن حضرت
روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین ع روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که ملائکه شب
و روز از حافظان و کاتبان اعمال می آیند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه میکنند چون از ایشان سؤال میکنند
جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این دو وقت
ندری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند از ایشان از بعضی امور آسمان و در غیر این دو وقت
سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگویند در زیارت و دعا میشنوند
راوی گفت فدای تو گردم ملائکهٔ حایر و ملائکهٔ حفظهٔ اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال میکنند

حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از آسمان بزیر می‌آیند و بالا میروند با اسمعیل که موکلست بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صلعم و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند بحضرت رسول و ائمه صلعم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشانرا و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند بایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان چون برگردند بالهای خود را بر دور ایشان بکشید و ایشان را مشایعت نمائید و ما ایشانرا میسپاریم بآن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیقه و هزار شهید و هزار هزار ملك از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان دیگر یاری بر حضرت فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلعم بنزد او میآید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشانرا از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر چیز را پس ترك میکنند زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و در آنجا نزدیك به پنجاه هزار کس دیدم که با روهای نیکو و بوهای خوش در تمام آنشب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید شهدا را با اصحابش در میان گرفتند پنجاه هزار ملك بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید بنزد قبر شریف او ژولیده مویان و گرد آلودگان تا روز قیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه ع را در خواب دید که نزدیك قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میگریست پس آن زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن برجگر گوشه من و مضمون این ابیات این است ای دیدها اشك حسرت ببارید بکشته که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری آنحضرت حاضر نکردیدم و در ماتم او اشك نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که در اینها بود از ملائکه فریاد بر آوردند که پروردگارا ما را رخصت بده که خلق را از روی زمین براندازیم و همه را هلاك گردانیم که هتك حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد صلعم و سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشیدن از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید فرزند من حسین امشب بشهدا ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در شما مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشانرا دفن میکردم ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانه خود خوابیده بودم ناگاه از خانه

ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس قاید خود را گفتم که مرا بخانه ام سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بجهة آنکه بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت که در این ساعت حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلود و غمگین از سبب این حال سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهلبیت او امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند تو حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه آن خون را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و با آنحضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ماست بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده و غبار آلود و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می‌بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهلبیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام و در دست منست بگیر و این را نگاه دار چون گرفتم خاك سرخی بود پس آن خاك را در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین ع از مکه متوجه عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد بر آوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مردی از قبیله بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای کربلا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جمله اینها آن بود که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشك و عنبر بمشام من میرسید و میپوستم میدیدم که ستارها از آسمان بزیر می آمد بنزدیك بدن آن نجوم فلك امامت و خلافت و بالا میرفتند من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم چون نزدیك غروب شد سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد چون صبح میشد بر میگشت من گمان میکردم که شیر است که بدر بدن و خوردن آن کشتگان می آید چون نظر کردم اسبی بآن بدنها نرسیده بود من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب مشاهده میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در آن اندیشه بودم که در میان کشتگان داخل شد و بنزدیك یکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود او را در بر گرفت و رو بر بدن او می مالید از مشاهده این حال در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریك شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر تا گاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد گویا آن صدا از زیر زمین می آمد و

یکی از انها میگفت واحسیناه و واماماه من بر خود لرزیدم و باهزار ترس وبیم نزدیک ان صدا رفتم واورا بخدا و رسول سوکند دادم که شما کیستید و سبب نوحهٔ شما چیست کفت ماییم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه وکریه میکنیم وانکه نوکان شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب پدر اوست که هر شب می اید و نزد او کریه و نوحه میکند فصل هجدهم در بیان کریه و نوحه جنیان است بر انحضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت صلعم چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانهٔ ام معبد خالهٔ من فرود امد واز او شیر طلبید ام معبد کفت که کوسفندان مارا بصحرا برده اند و کوسفندی لاغر را از ناتوانی در خیمه کذاشتند و شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را بدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک خود را بر پستان ان کوسفند کذاشت باعجاز انحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را هم پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون روز بسیار کرمی بود حضرت در خیمهٔ او قیلوله فرمود چون بیدار شد ابی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمهٔ او بود دست شست و مضمضه کرد و اب دهان مبارک خود را در زیر ان درخت ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود که ازین درخت امر غریب ظاهر خواهد شد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد ام معبد کفت که من از ان اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیله من نیز متعجب کردیدند زیرا که تا ان وقت مصور و نماز ندیده بودیم چون روز دیکر شد دیدیم که ان درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی کردیده بود و خارهای ان فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از ان میوه بسیار بزرکی از ان بهم رسیده مانند سیلان بسیار بزرک و برنک ورش و ببوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هر کرسنه که از و میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میکردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برک ان درخت هر شتر و کوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میکردید و از روزی که انحضرت در خیمهٔ ما فرود امده و خیر و برکت رو بما اورده و بلاد ما پر کیاه شد و ابادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید پس ما ان درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از بادیه می امدند و در سایهٔ ان درخت فرود می امدند و برک ان درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانهائی که اب و نان بدست نمی امد ان برکها ایشانرا سیر و سیراب میکردانید و پیوسته ان درخت چنین بود تا کاه روزی صبح برخواستیم دیدیم که میوهای ان درخت فرو ریخته بود و برکهایش زرد شده بود پس بسیار اندوه ناک شدیم و از ترس ان حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت صلعم بما رسید و معلوم شد که در ان روز که تغییر در حال ان درخت بهم رسیده انحضرت رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از ان درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرکی و بو و لذت و سی سال بان حالت ماند پس ناکاه صبحی برخواستیم دیدیم که سر و پای ان درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برکهایش برطرف شده بود و میوهایش ریخته بود و بعد از چند وقت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب عم شهید شده بود پس بعد از ان دیکر میوه نداد ان درخت نه کوچک و نه بزرک و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می امدند و برک ان را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برک ان تبرک میجستند و مدتی بان حالت نیز ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر ان درخت خون تازه میجوشید و بر زمین روان میشود و برکهای ان خشکیده است از شاخها و برکهای ان خشکیده است و از شاخها و برکهای ان قطرهای خون بر زمین میریزد و از حدوث ان حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمکین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در امد از زیر ان درخت صدای کریه و نالهٔ بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندهٔ در میان ایشان بلند بود که میکفت ای فرزند محمد مصطفی وای جکر کوشهٔ علی مرتضی وای بقیهٔ پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای کریه و ناله و فغان دیکر نفهمیدیم که چه میکنند ولیکن صدای کریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند بود بعد از چند روز خبر رسید که در ان روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سر پای ان درخت خشک شد و باد و باران ان را در هم شکست و اثری

ازان نماند و در کتاب مبین الاحزان روایت کرده است که در شبی که انحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندکان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال کریه میکنند بر ان شهیدان جمیع اهل اسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و عیسی و موسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی عم نوحه کردند بشعری چند که مضمون انها اینست چه خواهید کفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در روز قیامت که سؤال کند از شما که ای اخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید از خدا و رسول شرم نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب انحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح انحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون انها این بود که مبروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسیکه نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستکان موافق کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اکر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اکر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و کفت میباید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزیکه حضرت رسالت صلعم از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمیشنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میکریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مرد پیری از قبیلهٔ بنی تمیم که کفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتلهٔ حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت انحضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میکفت بخدا سوکند که من نیامدم بسوی شما مکر بعد از انکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از کردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدم که شاید در یابم ایشانرا پیش از انکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و نفذ بر خدا البته شد نیست پس اشعار بسیار در مدح ان سلالهٔ احمد مختار را انشاء کرد ما کفتیم با او که کیستی خدا تورا رحمت کند کفت من سر کردهٔ قبیلهٔ از قبایل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین عم رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که انحضرت و اصحابش را شهید یافتیم اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود بر میکردیم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی عم بیرون امدند و شب در قریهٔ فرود امدند که انرا شاهی میکفتند ناکاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیکری پیر بر ایشان سلام کردند پیر کفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهد بیاری ان امام مظلوم برود پس ان جنی پیر کفت من رای برای خود و شما دیده ام ان کوفیان کفتند چه رای دیدهٔ کفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می اورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیکر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون انها این بود که در حدیث سابق کذشت پس کوفیان دانستند که انحضرت شهید شده است بر کشتند ایضا ابن قولویه و دیکران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین عم کچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای کچ اوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند که بر انحضرت نوحه میکردند: فصل نوزدهم در بیان علتی که بسبب ان حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید شهدا عذاب خود را بر این کافران نفرستاد و انتقام انحضرت را بزمان حضرت قایم علیه السلام قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق عم روایت میکنند که چون حضرت قایم عم ظاهر شود فرزندان کشندکان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که

چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان راضی اند و بکردهٔ پدران خود فخر مینمایند برای این ایشانرا میکشد و هرکه بکردهٔ مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکردهٔ او راضی شود هر اینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت ... ایشانرا میکشد که راضی اند بکردهٔ پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین ذکر کرد قصهٔ آنجماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشانرا خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا بتعالی حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند اگرچه خدا ایشانرا در دنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنجناب عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشانرا نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت آنجماعتیکه باغوای او گناهان کردند حق تعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کو در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قایم آل محمد انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد ازین خواهد شد ایضاً از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که آنجناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد

فصل بیستم در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد

ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین بعمر بن سعد گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد ایضاً روایت کرده است که بوهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هرکه استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضاً ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آن جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل گردید ایضاً روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان آنها ندا کرد که یا حسین یکقطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و هرچند آب می آشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند حمید بن مسلم بود ایضاً روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیلهٔ دارم تیری بجانب آن جناب افکند بحنکش آمد و حضرت آن

خون را میگرفت و بجانب آسمان میریخت پس آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند او را و یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی فریاد میکرد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان گفت در ایام حجاج چون کار سنگی بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانهٔ بنظر ما در آمد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند در رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر آورم که غریبم و از راه مانده ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در آن صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بد بدروغ است چون ما آن سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم در آن حالت نور چراغ کم شد آن نورد دست دراز کرد که چراغ را اصلاح کند همینکه دست را نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید چون خواست که آن آتش را فرونشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون می آورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر اینحال بود تا باتش جهنم واصل گردید ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین رفته بود بنزد ما آمده بود و روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت خوش روئی و سفیدی بود من باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین او بخته بود که بر زانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش اینسر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر را سب بآن خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر باو میاورد زیاده از خفتی است که او باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرده که از روزیکه او را شهید کرده اند تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد یک من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد زن او رفتم و حقیقت اینحال را از او پرسیدم گفت آن خسران مآل خود را رسوا کرده است و چنین است که گفته ایضاً از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین میکرد ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامهای حضرت امام حسین را کنده بود در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامهٔ آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همانساعت دیوانه شد و جامهٔ دیگر را جعونة بن حویه برداشت چون پوشید در ساعت ببرص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامهٔ دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ حضرت امام حسین رفته بودند چون بنزد ما برگشت اموال آنحضرت شتری و قدری زعفران آورد چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش بر خود مالید در همانساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند بهر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن شعله میکشید چون آنرا پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل بود چون در دیگ افکندند آتش از آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند از جدوار تلخ تر بود و دیگری از حاضران آن معرکه با آنحضرت ناسزائی گفت از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب

کوری از او سؤال کردم گفت من از انها بودم که بجنگ حضرت امام حسین ع رفته بودم و با نه نفر رفیق بودم اما نیزهٔ بکار نبردم
و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون انحضر ترا شهید کردند و بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم
که مردی بنزد من امد و گفت بیا که حضرت رسول ص تو را میطلبد گفتم مرا با وچه کار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید
و بخدمت انحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است
و حربهٔ بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش انحضرت افکنده اند و ملکی بربالای سرش ایستاده است و شمشیری از اتش
در دست دارد و ان نه نفر که رفیق من بودند ایشانرا بقتل میرساند و ان شمشیرا بهریک از ایشان که میزد اتش در او می افتد و میسوزد
و باز زنده میشود و بار دیگر ایشانرا بقتل میرساند من چون انحالترا مشاهده کردم بدو زانو درامدم و گفتم السلام علیک یا رسول
الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت
حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزهٔ بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان
لشکر انها بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاد کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش انحضرت گذاشته است
پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از ان خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی
از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب ان ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد اتشی در روی او
مشتعل شد مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن ایضا از کعب الاخبار نقل کرده
اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث خواهد گردید پس
گفت از همه فتنها عظیمتر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا امام حسین بن علی خواهد بود و این است فسادی که حق تعالی
در قران یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و اخر فسادها
کشتن انحضرت است و در روز شهادت انحضرت درهای اسمان را خواهد گشود و اسمانها بر انحضرت خون خواهد گریست چون
به بینید که سرخی در جانب اسمان بلند شد بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا اسمان بر کشتن پیغمبران نگریست
و بر کشتن انحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امر یست عظیم و او فرزند برگزیدهٔ سید المرسلین است و پارهٔ
تن انحضرت است و از اب دهن او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت
رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی که جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست
گروهی از ملائکه اسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریهٔ ایشان منقطع نخواهد شد و ان بقعهٔ که در ان مدفون میشود بهترین
بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر انکه بزیارت ان بقعه رفته است و بر مصیبت انحضرت گریسته است و هر روز
فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت ان مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در انجا نازل میشوند و
بر ان امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در اسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبدالله
مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منور مظلوم مینامند و در روز شهادت انحضرت افتاب خواهد گرفت و در شب
انماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و اسمان خواهد ... بلت و کوهها از هم خواهد پاشید
و دریاها بخروش خواهند امد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند هر اینه خدا اتش
از اسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه تعجب مکنید از انچه من در باب حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی
نگذاشته است از انچه بوده و خواهد بود مگر انکه برای حضرت موسی بیان کرد هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم
ذر بر حضرت ادم عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشانرا برای دنیا بر انحضرت ظاهر گردانید پس ادم گفت
پروردگارا امت اخر الزمان که بهترین امتهایند چرا انقدر اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای ادم چون ایشان اختلاف
کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر
گوشهٔ حبیب من محمد مصطفی ص را پس حق تعالی واقعه کربلا را بادم نمود و قاتلان انحضرترا رو سیاه مشاهده کرد پس ادم
گریست و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد ایضا از سعید بن

مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت
امام زین العابدین ع مشرف شوم پس روزی بر در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی
او مانند شب تار سیاه و تیره بود و بپرده کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم
که نخواهی امرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا گردیدهٔ گفت من جمال حضرت امام حسین ع
بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون انحضرترا شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای انحضرترا بربایم و در کار بر هنه
کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش عظیم از انصحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را
ندیدم و در میان انها صدائی میشنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من تو را کشتند و حق تو را نشناختند
و اب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان افکندم و در انحال مشاهده
کردم سه مرد و یکزن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار
وای حسین مقتول بسیف اشرار فدای تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین ع نشست و گفت
لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخای برادر مقتول بزهر جانگداز بر شما
باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه غارت کردند اموال ما را یا جداه
کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش براوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا ع از همه بیشتر میگریست پس حضرت
فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار ببین که چه کار کردند با این نور دیدهٔ من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند
خود را بر سر و روی خود بمالد چون خدا را ملاقات کنم بخون الوده باشم پس همه بزرگواران خون انحضرترا برداشتند و بر سر و روی
خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول ص میگفت که فدای تو شوم ای حسین که تو را سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده
می بینم ای فرزند گرامی که جامهای تو را کند حضرت امام حسین ع فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیهای
بسیار کرده بودم و بجزای ان نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت ص بنزد من امد گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم
نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی تو را سیاه کند در دنیا و اخرت و دستهای تو را قطع کند پس در همان ساعت روی من
سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت ص رد نمیشود من امرزیده نخواهم شد ایضا
روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید الشهدا میرفتند او اهن بسیاری برداشت و
با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشانرا درست میکرد و میخ خیمهای ایشانرا میساختند و شمشیر و خنجر ایشانرا اصلاح میکرد ان
حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا انکه ان حضرترا شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه
خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانها ... ایشان اویخته است و افتاب نزدیک
سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم انگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن
و جمال در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیاء ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می امدند و
جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصه
قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می امدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت
میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید اینرا ناگاه دیدم که یکی از انها که در رکاب او بودند بازوی
مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق ان کسی که تو را ببردن من مامور گردانید تو را سوگند میدهم
که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم انکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم انها که برد و راو بودند
چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتند شما چه جماعتید که بر دور این مرد برامده اید و هرچه
میفرماید و اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرند
گفت حال تو مانند حال ان جماعت است چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری که همراه بودند و جمعی را نمیشناختم و زنجیری
از اتش در گردن عمر بود و اتش از دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پارهٔ در زنجیرهای اتش بودند و پارهٔ

غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند ملائکه شباهت بهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مارا بردند دیدم که حضرت رسالت
بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است
و دیگری ابراهیم پس حضرت رسول ص گفت که چه کردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم
و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول ص فرمود که نزدیک بیاورید ایشانرا چون ایشانرا نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان
سؤال میکرد که چه کار کردی با فرزند من حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که
من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت
که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت ص فریاد بر آورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور من ای اهلبیت مطهر
من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم وای برادر من نوح وای پدر من ابراهیم ببینید
که چگونه امت من با ذریت من سلوک کردند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانیه
جهنم را که بکشید ایشانرا بسوی جهنم پس یک یک ایشانرا میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردیرا آوردند حضرت
از او پرسید که تو چه کردی گفت من تیری و نیزهٔ نبستم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود
خیمهٔ حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر من نه در آن لشکر داخل بودهٔ و سیاهی لشکر ایشانرا
زیاده کردهٔ و قاتلان فرزندان مرا یاری کردهٔ ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست امروز
مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او و چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش
برند پس از دهشت آنحال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جسته اند و مرا
لعنت میکنند و ببدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد **فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت
کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت** شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی
از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم حضرت فرمود که ای منهال
چه شد حرمله بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر
فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج
کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم
که او از خانه بیرون می آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا بنزد ما نیامدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما
شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن
میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی
می آیند چون بنزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندک زمانی گذشت
آن ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست ما آمدی پس گفت که جلادانرا بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای
او را ببرند و فرمود که پشتهای نی آوردند و آتش زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم
سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که در این
سفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت
و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن و حرارت آتش را باو بچشاند و امروز اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار
مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد
و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روان
شدم تا آنکه بدر خانه من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانه من فرود آئی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من
خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا آنها را بدست من مستجاب
کرده است و مرا تکلیف میکنی که فرود آیم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم و حرمله همان ملعونست که سر

حضرت

حضرت امام حسین را برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا را شهید کرد بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت
جدا کرد ایضا روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت
خروج کرد و مردم با او بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا و سنت رسول ص عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای
اهلبیت و اصحاب آنحضرت نماید و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مؤمنان را حمایت نماید در آن وقت عبد الله بن مطیع از جانب
عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال
شصت و هفت و عبید الله زیاد در آن وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم
پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هفتم ماه
محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیلهٔ مذحج و اسد و دو هزار کس از قبیلهٔ تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل
مدینه و هزار و پانصد کس از قبیلهٔ کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیلهٔ حمرا و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیلهٔ حمرا و
چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون آمد ابراهیم گفت
سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گردآلود شود
در نصرت و یاری آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد چون آن خبر بمختار
رسید که ابراهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون آمد تا آنکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد
لعین با لشکر بسیار متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمدند چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند
ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق وای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشندهٔ حسین بن علی و اهلبیت او
و اینک بپای خود بنزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانست پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید
و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهای مؤمنان را
براحت مبدل گرداند پس هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از
لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشانرا ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بجهاد دشمنان خدا
پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤمنین ع که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکری را
در نهری که آنرا خازر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبهٔ که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم
گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد و امیر ایشانرا خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم خود
بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرات او جرات کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند از پی ایشان رفتند و ایشانرا میکشتند
و می انداختند چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب
و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون بجهنم واصل شده بودند
چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم باصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفهٔ را که ایستاده بودند و مقاتله
میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت
او را بر زمین می افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم و ضربتی بدست او زدم و دستش را جدا کردم و از استر
گردید و بکنار افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان دارم که آن پسر زیاد لعین بود بروید او را طلب
کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را بنزد ابراهیم
آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام آنشب میسوختند و بدود آنمردود دیدهٔ امید خود را روشن میکردند و مجاکران
آن بداختر زنگ از آیینهٔ سینهای خود میزدودند و بروغن بدن آن پلید چراغ امل و امید خود را تا صبح می افروختند چون
مهران غلام آن ملعون دید که به پیه بدن آقای او در آنشب چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز
چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون او را بسیار دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای
لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد الملک مروان

چون

چون عبدالملک اورد بد کفت چه خبرداری از ابن زیاد کفت چون لشکرها بجو کان درامدند مرا کفت که کوزهٔ ابی از برای من
بیاور پس ازان اب بیاشامید وقدری ازان را درمیان زره وبدن خود ریخت وبقیهٔ اب را بناصیهٔ اسب خود پاشید
وسوار شد ودر دریای جنک غوطه خورد دیکر او را ندیدم وکریختم بسوی تو امدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران
لشکر او نزد مختار فرستادان سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد وکفت الحمد لله
که سر این لعین را در وقتی اوردند نزد من که چاشت میخوردم زیراکه سر حضرت سید الشهدا را نزد ان لعین در وقتی بردند که
او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار کذاشتند مار سفیدی پیدا شد ودرمیان سرها میکردید تا بسر ابن زیاد رسید و
در سوراخ بینی ان لعین داخل شد واز سوراخ کوش او بیرون امد وباز در سوراخ کوش او داخل شد واز سوراخ بینی او
بیرون امد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست وکفش پوشید ونه کفش را مکرر بر روی ان لعین میزد
وبرجبین پرکین ان لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت وکفت این کفش را بشو که بروی کافر نجسی مالیدم
پس مختار سر ابن زیاد وحصین بن نمیر وشرحبیل بن ذالکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمره ثقفی وعبدالله بن شداد جشمی وسایب
بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد وعریضهٔ باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم باوران شیعیان ترا بسوی
دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست وبانهایت خشم وکین بر دشمنان
دین مبین وایشان را ملاقات کردند نزد یک منزل نصیبین وکشتند ایشان را بیاری رب العالمین ولشکر ایشان را منهزم ساختند
ودر دریاها وبیابانها متفرق کردانیدند واز پی ان مدبران رفتند وهرجاکه ایشان را یافتند بقتل اوردند وکینهای دلهای
مؤمنان را پاک کردند وسینهای شیعیان ترا شاد کردانیدند واینک سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه و
سرها را بنزد محمد بن حنفیه اوردند دران وقت حضرت امام زین العابدین ع در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را
بخدمت انحضرت فرستاد چون سر ان لعین را بخدمت انحضرت اوردند انحضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر
پدرم را بنزد ابن زیاد بردند چاشت زهرمار میکرد وسر پدر بزرکوار من بنزد او کذاشته بود من دران وقت دعا کردم که خدا
وندا مرا از دنیا بیرون مبر تا انکه بنمائی بمن سر ان ملعون را در وقتیکه من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوند را که دعای
مرا مستجاب کردانید پس فرمود که ان سر را انداختند در بیرون چون سر او را نزد عبدالله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه
کنند وبکردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید وان سر را بر زمین افکند ناکاه ماری پیدا شد وبر بینی ان لعین چسبید
پس بار دیکر ان را بر نیزه کردند وباز باد انرا بر زمین انداخت وهمان مار پیدا شد وبر بینی او چسبید تا انکه سه مرتبه
چنین شد چون این خبر را بابن زبیر دادند کفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس
مختار تفحص میکرد قاتلان انحضرت را وهرکرا می یافت بقتل میرسانید وجماعت بسیار بنزد او امدند واز برای عمر بن سعد
شفاعت کردند وامان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد کفت او را امان دادم بشرط انکه از کوفه بیرون نرود
واکر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی نزد عمر امد وکفت من امروز از مختار شنیدم که سوکند یاد میکرد که مردی را
بکشد وکمان من انست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که ان را حمام
میکفتند ودر انجا پنهان شد باو کفتند که خطا کردی واز دست مختار بیرون نمیتوانی رفت چون مطلع میشود که از کوفه
بیرون رفته میکوید امان من شکسته شد وترا میکشد پس ان ملعون درهمان شب بخانه برکشت راوی کوید که چون
روز شد بامداد رفتند بخدمت مختار چون نشستند هیثم بن اسود امد ونشست وبعد از او حفص پسر عمر سعد امد
وکفت پدرم میکوید که چه شد امانی که مرا دادی واکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار کفت که بنشین وفرمود
که ابو عمره را بطلبید پس دیدم که مردی کوتاهی امد وسراپا غرق اهن کردیده بود مختار حرفی در کوش او کفت ودو مرد دیکر را
طلبید وهمراه او کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره امد وسر عمر را اورد پس مختار با حفص کفت که این سر را میشناسی
کفت انا لله وانا الیه راجعون مختار کفت ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق کردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره
او را نیز بقتل اورد پس مختار کفت که عمر بعوض حضرت امام حسین وحفص بعوض علی بن الحسین وحاشا که خون اینها

باخون انها برابری توانند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد وعمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد ورؤسای قبایل ووجوه عرب
همه مطیع وذلیل او شدند پس کفت بر من هیچ طعامی وشرابی کوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین واهلبیت او بروی زمین هستند
ومن هیچیک از انها را بروی زمین زنده نخواهم کذاشت وکسی نزد من شفاعت ایشان نکند وتفحص کنید ومرا خبر دهید از
هرکه شریک بوده است درخون انحضرت وخون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هرکه را می اوردند میکفتند
که این از قاتلان انحضرتست یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن شتری
از شتران حضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسیدان شتر را نحر کرده بود وکوشت او را قسمت کرده بود چون این خبر را
شنید کفت تفحص کنید واز این کوشت داخل هرخانه که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که ان خانها را خراب کردند وهرکه از
ان کرفته یا خورده بود بقتل اوردند پس عبدالله بن اسید جهنی ومالک بن هشیم کندی وحمل بن مالک محاربی را بنزد او اوردند
کفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی کفتند ما را بجبر بجنک او بیرون بردند کفت ایا نتوانستید که بر او منت
کذارید وشربت ابی باو برسانید پس بمالک کفت که تو بودی که کلاه ان امام مظلوم را برداشتی کفت نه مختار کفت
بلی تو برداشتهٔ پس فرمود که دستها وپاهای او را بریدند واو بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد وان دو ملعون دیکر را
فرمود که کردن زدند پس قراد بن مالک وعمرو بن خالد وعبدالرحمن بجلی وعبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند
پس کفت ای کشندکان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای انحضرت را درمیان خود قسمت کردید درروز یکه نحس
ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند وکردن زدند پس معاذ بن هانی وابو عمره را فرستاد بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی
که سر انحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند دربیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و
بیرون اوردند ودر اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می اید کفت این لعین را برکردانید تا درخانه خودش بجزای خود
برسانم پس امد بنزد درخانه او ودر انجا او را بقتل رسانید وجسد پلیدش را باتش سوخت وبرکشت چون شمر ذی الجوشن
را طلب کرد ان ملعون بسوی بادیه کریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد وباصحاب او مقاتله بسیار نمودند
ان ملعون خود نیز جنک بسیار کرد تا انکه از بسیاری جراحت مانده شد او را کرفتند وبخدمت مختار اوردند مختار فرمود که
روغنی را جوشانیدند وان ملعون را درمیان روغن انکندند تا انکه کوشت بدن پلیدش مضمحل شد بروایت دیکر ابو عمره او را
کشت وسرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار درطلب قاتلان انحضرت بود وهرکه را می یافت میکشت وهرکه
میکریخت خانه او را خراب میکرد وندا میکرد که هرغلامی که اقای خود را بکشد واو از قاتلان انحضرت باشد وسر او را بنزد من بیاورد
من ان غلام را ازاد میکنم وجایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان اقاهای خود را کشتند وسرهای ایشان را بخدمت او اوردند
شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب علل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل کردید بتفحص قاتلان امام حسین در امد
واول طلب کرد ان جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک انحضرت واصحاب او بتازند فرمود که ایشان را بر رو
خوابانیدند ودستها وپاهای ایشان را بمیخهای اهن بر زمین دوختند وسواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره
پاره شدند وپارهای ایشان را باتش سوختند پس دو کس را اوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل
بن ابی طالب فرمود که ایشان را کردن زدند وجسد پلید ایشان را باتش سوختند پس مالک بن بشیر را اوردند فرمود که در
میان بازار کردن زدند وابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانهٔ خولی ابن یزید اصبحی که خانهٔ او را محاصره کردند وزن او از شیعیان
اهلبیت بود از خانه بیرون امد وبظاهر کفت که نمیدانم که او درکجاست واشاره کرد بسوی بیت الخلا که در انجا پنهان شده است
پس از انجا بیرون اوردند باتش سوختند وعبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده
بود وجامهای عباس را کنده بود او را کرفت وتیر باران کرد وعبدالله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مرهٔ عبدی که قاتل
علی بن الحسین بود فرستاد وان ملعون نیزه درکف کرفته از خانه بیرون امد ونیزه بر عبدالله زد وعبدالله بر جست او را
از اسب افکند ونیزه بدست چپ او زد ودستش را شل کرد واو کریخت وپا او دست نیافتند وزید بن رقاد را طلبید وفرمود
که او را سنک باران کردند وباتش سوختند وسنان بن انس لعین از کوفه ببصره کریخت ومختار خانهٔ او را در کوفه خراب کرد واز

بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیك قادسیه رسید جواسیس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند در روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بیدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفت که انگشت مبارك حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنها یند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول ص را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر انهائی که بر ایشان مسلط خواهد کردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردانید گفت کیست آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری است از قبیله بنی ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر بحجاج رسید و با او گفتند علی بن الحسین از جد خود امیر المؤمنین چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا ص این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب ع این را گفته باشد علی بن الحسین کودکی است و باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاورید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمانرا گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه او شد که او را گردن بزند بسر درآمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذوالاکتاف گفت در وقتیکه عربان را میکشت و ایشانرا استیصال میکرد حجاج گفت بگو چه بوده است آن مختار گفت در وقتیکه شاپور عربانرا استیصال میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور آویختند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده اند شاپور گفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و سلطنت و پادشاهی عجم بدست او برطرف خواهد شد پس ایشانرا میکشم که او بهم نرسد نزار گفت اگر آنچه دیده در کتب دروغ گویان دیده روا نباشد که بیگناه چندانرا بگفته دروغ گوئی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون میآید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یك کس آن مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس بحرف او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است

بعمل آورم و گفته حضرت رسول حق است و در آن شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملك مروان از در درآمد و فریاد زد که دست از او بدارید و نامه بحجاج داد که عبد الملك در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتری برای من نامه آورد که تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامه من بتو برسد دست از او بردار و متعرض او مشو که او شوهر دایه ولید پسر عبد الملك است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد مختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه عبد الملك بن مروان را کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیده اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفته ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد باز مقارن این حال نامه عبد الملك رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد الملك نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملك در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد در تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنند که حق خدمت بر ما دارند پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین ع خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفت که یا ابن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتیکه ما چاشت خوریم چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین ع برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و آنجناب طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشانرا بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب بنزد او رفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس آنجناب بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حق تعالی بسبب آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا ابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آنجناب فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم کودکی بود و حضرت امیر المؤمنین ع او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر و روی او میکشید و میگفت یا کیس یا کیس یعنی ای زیرك و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را بشوهر داد در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریك روایت کرده اند که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع در منی بحضرت تکیه فرموده بود و حلاقی طلبیده که سر مبارك خود را

چون معلوم بود بعد از طی شدن ... (vertical note in left margin)

بتر اشد چون در خدمت آنجناب نشست مرد پیری از اهل کوفه داخل شد و دست آنجناب را گرفت که ببوسد آنجناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آنجناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند پس آن مرد گفت مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هرچه بفرمائی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شده ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدر تو را که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین روایت کرده است که گفت چون سر عبیدالله زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از دشمنان من و خدا مختار را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنجناب را نفرستاد ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم باز ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که مختار نامه بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنجناب فرستاد چون رسولان او بدر خانه او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول نمیکنم و نامه ایشانرا نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان ببدترین خلق خود چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشانرا که بفریاد من برس یا رسول الله و آنجناب جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند یا امیرالمؤمنین بفریاد من برس آنحضرت جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا حسن بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان توام پس حضرت رسول بامام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را بربایند او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم او را عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را میشکافتند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشانرا برو در آتش اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین صد هزار درهم فرستاد و آنجناب نمیخواست که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد پس آنحضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبدالملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گواراست و آنجناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلافی هست جمعی او را خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین

بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و اولا بحضرت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب حق تعالی مأمور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن حنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد والحمدلله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشانرا باین سبب کیسانیه میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیرالمؤمنین موافق روایات ایشان او را بکیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابوعمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و باطل را وسیله ترویج امر خود میکرده است ولیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال اینقسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

فصل بیست و دویم در بیان معجزات و غرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر گردیده

شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانه موسی رسید و متعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن را گشوده داخل خانه شد و مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان رسیدم با او لان نگذاشتند که نزدیک روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهن و ازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه این مرد را آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و حوالی قبر شریف امام حسین را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر آنحضرت را برطرف کند ابوبکر گفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا است چون موسی این سخن را شنید چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت که ترا با این کارها چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بمن آوردند حق تعالی مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده غاضریه دارم گفت در این وادی برو و چون باخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم چون بنینوا رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم ولیکن بخاطرم می آید که در این بیابان این آب فرات را منع کردند از حسین بن علی و اهلبیت و اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آن خداوندی که آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم و اکنون می بینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید بر امری که دیدهای مسلمانان را باید

که مجروح کند از کریه و زاری اکر در دنیا مسلمانی بوده باشد کفتم ان واقعه کدام است کفت انچه حاکم شما کرد و ثمر او انکار
نکرد بدکه قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و اب بران بست و زراعت کرد کفتم ان قبر کجاست کفت در همین موضع واقع است
که تو ایستادهٔ بتو نزدیکست و اثر قبر را بر طرف کرده اند ابو بکر کفت که من پیشتر ان قبر را ندیده بودم هرکز و در مدت عمر
خود بزیارت ان قبر نرفته بودم پس در خواب کفتم با ان مرد پیر که کسی هست که ان قبر را بمن نشان دهد ان مرد پیر با من امد
و مرا بنزد حایری اورد که دری داشت و دربانی بران در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند
کفتم میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را کفت در اینوقت داخل نمیتوان شد کفتم چرا کفت اینوقت زیارت
ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با کروه بسیار از ملائکه بزیارت انحضرت امده اند
ابو بکر کفت من ازان خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روز بر این خواب
کذشت نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناکاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره
برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم و ازان خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم
ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر من امد دزدان کفتند هرچه داری بینداز و جان خود را
بیرون بر باخود خرجی برداشته بودم کفتم وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون امده ام مرا از راه
منع مکنید که من میهمان دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولای من است بحق خداوند کعبه که متعرض
او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب
که ساعت بساعت بظهور می امد تا انکه بنینوا یعنی بکربلا رسیدم ان مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم
کفتم لا اله الا الله خواب من بمنزلهٔ وحی بوده است پس انچه در خواب ازو سؤال کرده بودم سؤال کردم مرا همان جواب کفت
که در خواب دیده بودم پس کفت بیا که من ترا بموضع ان قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر انحضرت است
و اطراف انرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و انچه در خواب دیده بودم همه را دیدم بغیر حایر و دربان پس از خدا
بترس ای مرد که من سوکند یاد کردم این خواب خود را همیشه نقل کنم و زیارت انحضرت و تعظیم او را هرکز ترک نکنم زیرا که
موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت ان نمایند سزاوار است که
مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم ان بدرستیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه مرا در
خواب به بیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید ان ملعون کفت من از ان جواب
تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوکند که اکر بعد از این بشنوم که این سخن را نقل کردهٔ هر اینه کردنت را
بزنم و کریبان این مردی که اورده که بر من کواه بکیری ابو بکر کفت خدا نخواهد کذاشت که اسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای
خدا با تو در این امر سخن میکویم موسی کفت که تو جواب سخن من میکوئی و او را دشنام داد ابو بکر کفت ساکت شو خدا تو را ذلیل
کند و زبانت را قطع نماید پس ان ملعون در غضب شد و کفت بکیرید او را پس او را و مرا کرفتند و پاهای ما را میکشیدند
و سرهای ما بر سنکها میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند موسی فریاد میکرد که بکشید این دو ولد الزنا را و ابو بکر با ان
حال میکفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوندا تو را اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب
کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جامهای من دریده است و خون
از بدن من جاری شده است کفت ای حمانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول
ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی کذشت پیکان ان ملعون امد و ما را طلبید چون ما را نزد او بردند در سرداب بزرکی نشسته
بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن باو تعب بسیار کشیدیم و دراز کوش ابو بکر کم شده بود و او را پیاده
میبردند و هرچند قدم راه که می امد لحظهٔ می نشست و میکفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب
ده چون ما را نزد ان ملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد بابو بکر کفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی
امری چند را که موجب ضرر تو میکردد تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم در ائی و ناسزای بسیار باو کفت ابو بکر

کفت سخن تو را شنیدم و خدا تو را جزا خواهد داد موسی کفت بیرون رو خدا ترا قبیح کرداند بخدا سوکند که اکر بشنوم که این سخن را
بکسی نقل کردهٔ کردن تو را خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و کفت وای بر تو اکر انچه از این مرد شنیدی اظهار
کنی که شیطان بخواب این پیر احمق بوده است پس کفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون امدیم حیات تازه یافتیم
و از خود نا امید شده بودیم پس ابو بکر پیاده میرفت و دراز کوش او را برده بودند با من کفت این حدیث را حفظ کن و ضبط کن
و نقل مکن مکر با اهل عقل و دین و بعوام روایت مکن ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او و ابراهیم
دیزج میکفتند کفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم
که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می اورد انچه او را بان مامور ساخته ام پس با نامه دیزج کفت که چون
بکربلا رفتم و برکشتم قاضی از من پرسید که چه کردی کفتم هرچند کندم چیزی نیافتم کفت چرا بسیار عمیق نکردی کفتم بسیار کندم
و چیزی نیافتم پس نامهٔ نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم او را که ان زمین را شخم کرد و اب بران بست که اثر
قبر ظاهر نباشد راوی میکوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال ازو پرسیدم کفت من با غلامان مخصوص خود
رفتم و بیکانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریای تازهٔ دیدم و جسد تازهٔ پاکیزهٔ بر روی خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبو
تر ازان ساطع بود پس دست براو نکذاشتم و قبر را پر کردم چون کاو بستم که شخم کنم هرچند کاو را نزدیک قبر میرسید بر میکشت و
نتوانستم انموضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوکند یاد کردم که اکر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم
ایضا از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که کفت هرون مقری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او
در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بد بوئی از روی او می امد
چون نزد او تقرب بهم رسانیدم روزی ازو پرسیدم که سبب سیاهی روی تو از چیست مرا خبر نداد چون بمرض موت افتاد
باز این را ازو سؤال کردم و ضامن شدم برای او که بدیکری نقل نخواهم کرد کفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین ع را بشکافیم
و اب بران بندیم چون خواستم متوجه ان ناحیه شویم حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم که کفت با دیزج مرو بنزد قبر حسین و انچه
مامور شدهٔ بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و انچه متوکل امر کرده بود بعمل اوردم
چون شب شد باز حضرت رسول صلعم را در خواب دیدم فرمود که نکفتم مرو با ایشان و مکن انچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی
پس طپانچه بر روی من زد و اب دهان بر روی من افکند از انشب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک متعفن ازان
دفع میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که ازان مرض
از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حالت بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود میان من و دیزج
خلطهٔ و انسی بود و اسرار خود را بمن میکفت کفتم با او چه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نکفت و اشاره کرد بسوی
طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم کفت طبیب اشارهٔ او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد
باردیکر حال او را پرسیدم کفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب امرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت
که برویم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین ع را محو کنیم و کاو بران زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شده
بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنکها پس غلامان خود را کفتم که عمله و کارکنان را بکار دارید که قبر را
خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بزمین افکندم و بخواب رفتم
ناکاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان امدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و کفتم چه میشود شما را کفتند
امری رخ نموده است که از این عجیب تر نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر
رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون بنزد ایشان رفتم صدق کفتار ایشان بمن ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای
میان ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هرکه تیر انداخت ان تیر برکشت و صاحبش را کشت پس مرا
وحشت و جزع عظیم عارض شد در همان ساعت تب و لرزه مرا کرفت بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته
شدن بدست او را بخود قرار دادم راوی کفت که من باو کفتم که انچه میرسیدی از شر متوکل از او بهم کشتی در شب متوکل را

باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را ولیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت اینحکایت
در اول روز بود پیش از شام او روز بجهنم واصل شد ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی
از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه ع را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از و فتوی طلبید برای قتل او آن عالم
گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه
که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد
مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بغصب
خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند
در نینوی برای زیارت قبر حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد
که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و
سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر
او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر
روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت
متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این
امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه با اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند
و جمعیت عظیمی بسر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را
با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود
که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از
ترس کم بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علویه را تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک
زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبدالله طوری که گفت حج کردم در سال
دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین ع را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم
بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا
رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را
بنزدیک قبر آنحضرت میرسانیدند و هر چند چوب میزدند و بقبر نمیرفتند و رو بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت
میسر نشد آن روز زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت
و خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی
در خلق دیدم گفتم چه واقع گشته است گفتند خبر رسیده است که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز آنحضرت است
و خدا را شکر کردم که این روز را بدل آن گردانید ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید
بودیم که مردی از اهل عراق آمد جریر از او سؤال کرد که چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را هموار
کنند و درختی که درخت سدر است نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود او را قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست
باسمان بلند کرد و گفت الله اکبر حال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول ص را که فرمودند سه دفعه که خدا لعنت کند
قطع کننده درخت سدر را حال معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد جهت
آنکه شیعیان را از زیارت آنحضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد
مرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین ع را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و گاوها بستم که قبر آنحضرت را
شخم کنم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آن قدر
زدم که ریزه ریزه شد و گام بر نداشتند و عم من با نهایت عداوتی که با اهلبیت داشت اینحکایت را نقل میکرد ابن شهر آشوب

روایت کرده است که مسترشد عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین ع را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد
چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی بنزدیک قبر آنحضرت حدث
کرد او و اهلبیت او دیوانه شدند و بجذام و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بجذام و پیسی مبتلایند ایضا روایت کرده اند
که چون متوکل ملعون حکم کرد که آب بقبر آنحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر
میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است زید چون این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و مؤید این مقال این است که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز می آمدند
قبر را بحال خود میدیدند چون آن شخصیکه موکل این کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب
متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم
شبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین ع گفت بدعتست
و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من در نهایت خشم از پیش او برخاستم و بخانه برگشتم و با خود
قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر باین معانده اصرار نمود
خوب و الا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او در کوبیدم و او را صدا زدم زوجه او جواب گفت و گفت
او در اول شب بقصد زیارت امام حسین ع بکربلا رفت اعمش گفت من از عقب او روانه شدم چون بمرقد منور آنحضرت
رسیدم دیدم که آن مرد پیر در سجده است و میگرید و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده بر
داشت گفتم که تو دیروز میگفتی که زیارت آنحضرت بدعتست و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت
مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم میان
بالا نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او گرد آمده بودند و در
پیش روی او سواره میرفت تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روز
راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار با او احاطه کرده اند مردی گفت محمد مصطفی است
گفتم آن شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که هودجی از نور بر آن بسته
بودند و دو زن با نهایت نور و جمال و عظمت و جلالت در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز
میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانی دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم
که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید بکربلا پس نزدیک هودج
فاطمه ع رفتم دیدم که براتها و رقعها از آسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتها چیست گفت این
براتهای بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که زیارت امام حسین ع میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها
برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت آنحضرت بدعتست تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها
چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناک از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه زیارت شدم و توبه کردم بدان
کار از گفته خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا
بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا ع روایت کرده است که چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا ع
خواندم و جوایز عظیمه از آنحضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در
مدح اهل بیت انشا میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد او را
نشناختم و از دیدن او خوفی عظیم بمن مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه نشست و گفت مترس من برادر توام از جن و در
شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که
من از دشمنان علی بن ابیطالب ع بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم جهت اضلال مردم پس بگروهی رسیدیم
که متوجه زیارت حضرت امام حسین ع بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم که ملائکه بسیار از آسمان بزمین

بایشان احاطه کرده‌اند و نمیگذارند که ما بنزدیک ایشان برویم و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بمن بزرگواری
اهلبیت معلوم شد و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت انحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله کردم پس در انجا بمردم منوری رسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده و مسایل دین خود را از او میپرسیدند گفتم
که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق ع پس نزدیک او رفتیم و سلام کردم جواب سلام من
گفت و فرمود که خوش امدی ای اهل عراق ایا بخاطر داری ان شبی را که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت
ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه تو را امرزید گفتم حمد میکنم خداوند را که منت گذاشت بمن
بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان مشرف گردم و با اهل خود
بر گردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر ع از پدر خود علی بن الحسین ع از پدر خود حسین ع از پدر خود علی بن ابیطالب ع
که حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی بهشت حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی
و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند
یاد میکنم بخداوندیکه مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر انکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیلهٔ
درست نکند پس ان جنی گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید انگاه
گفت و ناپیدا شد و دیگر او راندیدم ابضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد
که قبر امام حسین ع را محو کند و از نهر علقمه اب بران بندد و هر که بزیارت انحضرت رود بقتل رساند این خبر بزید مجنون رسید
که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع
این سخن بسیار محزون گردید و دران وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت انحضرت شد با دیدهٔ گریان و دل بریان چون بکوفه
رسید بهلول دانا را در انجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته
بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیدهٔ گفت ارواح را با یکدیگر ربطهاست
و انها که در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده‌اند در این عالم یکدیگر را بان اشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی بگو
که برای چه از بلاد خود بیرون امدهٔ و بی توشه و مرکوب این تعب کشیده تا باین موضع رسیدهٔ زید گفت شنیدم که چون این
لعین بیحیا با قبر سید شهدا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم و با دیدهٔ گریان و سینهٔ
محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز با تو درین حالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت انحضرت برویم پس دست
یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت انحضرت شدند چون بان موضع شریف رسیدند دیدند که اب بران موضع بسته‌اند و
بقدرت حق تعالی اب بدور حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر انحضرت در میان اب میتابد
چون انحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و ناامید میگردد
و نور خدا برغم جاحدان روشن تر و ظاهر تر میشود پس ان مردی که ان کار را باو فرموده بودند مدتها سعی کرده بود در محو
قبر انحضرت باب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کرد نظرش بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان امد و باو گفت ای شیخ از
کجا می ائی گفت از مصر گفت برای چه امدهٔ باینجا و خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت انجناب اید او را بقتل رسانیم زید گفت
من نیز برای این امده‌ام و این درد دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس انمرد بپای زید افتاد و پاهای او را
بوسید و گفت مدتهاست که در اینمکان سعی میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره
نمی بخشد مگر اب بستم باین قبر شریف و اب برد و در قبر ایستاد و نزدیک نرفت هر چند کاو راندند چون بنزدیک مرقد منورش
رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را
باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون انمرد بنزد انملعون رفت و معجزات انمرقد منور را ذکر کرد انملعون بغضب
امد و گفت او را کردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار بستند که دیگر
کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را برداشت و غسل

وکفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قران میکرد چون روز سیم شد صدای گریه
و نوحه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار دید که موها پریشان کرده‌اند و گریبانها دریده‌اند و رو و ها سیاه کرده‌اند
و علمهای بسیار بلند کرده‌اند و از کثرت مردان و زنان راه‌ها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید
که جنازه کیست گفتند این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است پس او را دفن کردند
و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بقبر او افشاندند و قبهٔ عالی بر قبر او بنا کردند چون زید انحالترا مشاهده کرد خاک
بسر خود افشاند و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد بر اورد که واویلا و اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته
میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی باو گریه نمیکند و بعد از ان سعی میکنند که قبرش را بر
طرف کنند و او جگر گوشه رسول خدا احمد مصطفی است و نور دیدهٔ علی مرتضی است و سرور سینه فاطمه زهرا است
و برای کنیز سیاهی اینقدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در اینباب انشا کرد
و یکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل ان ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار
کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت
که تو فضیلت و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر
منافقی و از فضایل انحضرت بسیار نقل کرد تا انکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد انملعون بخواب رفت
در خواب دید که شخصی امد بر سر او و سر پائی باو زد که برخیز و زید را از حبس بدر اور و اگر نه همین ساعت تو را میکشم پس
برخواست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من انست که رخصت
دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنند و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال شد و بیرون امد
و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امانست ابن قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر از
حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده‌اند که گفت در اخر الزمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب
امام حسین ع رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیهٔ خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک
رسیدم مردی بسوی من امد و گفت در اینوقت بزیارت انحضرت نمیتوانید رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیک
طلوع صبح شد بار دیگر رفتم باز همان مرد بیرون امد و گفت نمیتوانی بزیارت انحضرت رسید گفتم خدا تو را عافیت
دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت انجناب امده‌ام پس حایل مشو میان من و زیارت انجناب زیرا که میترسم
صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی ابن عمران از حق تعالی رخصت
زیارت حسین طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت انحضرت امده است و تا صبح طالع
نشود باسمان نمیروند گفتم تو کیستی خدا تو را عافیت دهد گفت من از ان ملائکه‌ام که موکلیم بحراست قبر حسین ع و استغفار
کردن برای زایران انحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس رفتم و بر انحضرت
سلام کردم و قاتلان انحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر
از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانهٔ ابی احمد مرا ملاقات کرد گفت ترا
سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست انمرد که قبر او در ناحیهٔ قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما
بزیارت او میروند یا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست ولیکن دختر زادهٔ پیغمبر ماست بچه سبب تو این سؤال
میکنی گفت قصهٔ غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود
برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بیالشی تکیه کرده و طشتی
نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه دران طشت بود و دران ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم
مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالتست که در او مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او امده خادم گفت خبر دهم تو را
یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بدورش نشسته بودند بسیار خوش حال و خوش دماغ بود و هیچ

از اری نداشت ناگاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی انکه تربت او را دوائی قرار داده اند و هر وقت بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا انکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردهاست از ان بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت ایا چیزی از ان تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعهٔ از ان را برای من بیاور ان هاشمی فرستاد و قلیلی از ان تربت را حاضر کرد پس موسی انرا گرفت و از روی استهزاء در بر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد براورد که النار النار اتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت اوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که دران وقت شاپور بمن گفت که چارهٔ در کار این مرد توانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چارهٔ در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده میکرد شاپور گفت راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود و من نزد او ماندم شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت من بعد از ان یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت انحضرت میرفت با انکه نصرانی بود پس بعد از ان مسلمان شد و در اسلام کامل گردید ایضاً روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از انها جامهای سفید پوشیده بود پس یکی از انها بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفاست از همه دردهای و من دردی در اندرون داشتم و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا انکه از خود نا امید گردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما میبود روزی نزد یک من امد و مرا با انحالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این نخواهد لیس ابی در قدحی کرد و برای من اورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز ازاری نداشته ام پس بعد از چند روز بدیدن ان زن رفتم و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز امرا مداوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین ع گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون امدم و همان ساعت ان علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و تا حال ازاره میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس موذن اذان گفت بر خواستند بنماز و دیگر ایشانرا ندیدم

فصل بیست و سیم در بیان عدد اولاد و ازواج انحضرت

در بیان عدد اولاد و ازواج انحضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که انحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین ع و کنیت انحضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابو مرهٔ ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیلهٔ قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امرئ القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسن است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تمیمی بود و فرزندان انحضرت از حضرت امام زین العابدین ع بهم رسید که بعد از انحضرت باقی ماند و در عدد اولاد انحضرت اختلاف بسیار است و انچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که ان بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و ان خطاست بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین ع بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر اوردند دختران مدینه همه برای دیدن او بیامها برامدند چون او را بمسجد در اوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او را به بیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزند او اسیر تو شد عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگ زاده است تو را نمیرسد که با او چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرموده است که کریم هر قوم را گرامی دارید و حضرت

فرمود که او را مخیر گردان که هر که را خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هر که را اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون ان سعادتمند بسوی ان گروه نظر کرد دست خود را بسر مبارک حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس با حضرت امام حسین گفت ای ابو عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین ع از او بهم رسید و باین سبب انحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیدهٔ عرب بنی هاشم بود و برگزیدهٔ عجم فارس بود و نسب شریف ان جناب بهر دو متصل میشد

باب ششم در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت انجناب

ولادت امام زین العابدین

شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس ذکر کرده اند که ولادت با سعادت انجناب در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت انحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید گفته است که انجناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت انحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین ع دو سال ماند و با امام حسن ع ده سال و بعد از امام حسن ع با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت انجناب سی و پنج سال بود عمر شریف انجناب پنجاه و هفت سال رسید و مادر انجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن و دیگری را با امام حسین داد و انرا که بجناب امام حسین گرفت امام زین العابدین ع از او بهم رسید چون انجناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و ان دختر دیگر در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین ع انحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت چون امام حسین ع شهید شد امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با انچه گذشت در فصل اولاد امام حسین ع که شهربانو را در زمان عمر اوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و انروایت که در انجا مذکور شد اشهر و اقوی است چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار اخر پادشاهان عجم را برای عمر اوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون امدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی او را به بیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این کبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را ازار کند حضرت امیر فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن ان سعادتمند امد و دست بر دوش مبارک امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین ع و گفت که این سعادتمند را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریهٔ طیبهٔ منست پس امام زین العابدین ع از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از انکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت ص داخل خانهٔ او شد با جناب امام حسین ع و او را برای انحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت ان خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته

درخیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب
بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد
و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی
مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دست نرساند تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب
با حضرت رسول صلعم نزد من آمده بود و حضرت رسول صلعم مرا بعقد او درآورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت
کرده است که جناب امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد
حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین ع از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و
قاسم جد مادری حضرت صادق ع از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات است
و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود بروایت امام محمد باقر ع العزة لله بروایت حضرت امام رضا ع
خزی وشقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین ع هرگز یاد
نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکران نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد
و هرگاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از او در بیم بود یا مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز
واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکران سجده میکرد و اثر
سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر ع روایت کرده است که از بسیاری
سجود در پیشانی نورانی پدرم برآمد گیها بهم رسید و در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات
میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین
یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام
از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلعم گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین
العابدین پس گویا می بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر
دیگر این مضمون را از حضرت صادق ع روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنجناب در محراب
عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت
خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه نگردید
و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را
ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق منقولست
که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش برمیدارد بپدر آن امام میرساند
که او می آشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند
میشنود چون متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربك
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی راستش مینویسد چون
بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده
نماید **فصل دویم در بیان شدائد و احزانی که بآنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال**
نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار
بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون آبی نزد او می آوردند
آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو
خود را هلاک کنی و کناره کار شوی حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم

در بیان شدائد ... که بآنحضرت ... وارد شد

درد و اندوه

درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان
فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد بروایت دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و
درندگان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند بروایت دیگر با آنجناب گفتند که آنقدر میگرئی که نفس خود را خواهی کشت
حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و بر او میگریم ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد کردهای آنحضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود
که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیدهای او سفید شد و از فور
غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را
که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد ایضا روایت کرده اند که آنجناب فرزندان
عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکنی و بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری
فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد
الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین ع را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم
و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که آن حضرت را ببینم دیدم که آنجناب را بزنجیرهای بسته اند و غل در گردن آنجناب گذاشته اند
از مشاهده آن حال گریستم و گفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو گمان میبری که اینها بر من گرانی میکند
اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون
آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پاهای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان
نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشتند و در مدینه تفحص آنجناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از
ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محل او
نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محل او ندیدیم زهری گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبد الملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من
این واقعه را باو نقل کردم عبد الملک گفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است
پس از آن جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت
نمیخواهم و بیرون رفت دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کردهٔ و اراده در خاطر ندارد و پیوسته
مشغول عبادت پروردگار خود است عبد الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او ایضا روایت
کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساندن
ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول بستند و آنها را بر دور مرقد آنجناب باز داشتند و سه روز مشغول
غارت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین مرا بر میداشت و می آمد بنزد قبر حضرت رسول صلعم و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم
و از اعجاز آنحضرت چنان شد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده و
حربهٔ در دست و هر روز می آمد و بر در خانهٔ آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت شود حربه را حرکت
میداد بجانب او بی آنکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای
زنان خود را و جامهای ایشان و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون آورد و گفت یا ابن رسول الله من ملکی
از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و با خود
کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که یزید ببهانهٔ حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن ببندگی من
اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ببندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر
من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید گفت اگر اقرار نکنی بخدا
سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول صلعم پس امر کرد که او را بقتل

رسانیدند

رسانیدند فرستاد و حضرت علی بن الحسین ع را طلبید و همان تکلیفی که انمرد را کرد حضرت را فرمود حضرت فرمود که اگر برای
تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه انمرد را کشتی پس کفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بانچه سؤال کردی یزید کفت خون خود را
حفظ کردی و از شرف و بزرکواری تو چیزی کم نشد مترجم کوید امدن یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین ع مخالف تواریخ
مشهور است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب ان لعین امده بود چنین بیعت کرفته باشد و بر راویان اشتباهی شده
باشد و در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که انحضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد
باقر ع میکفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین ع شد فرمود که اب وضو برای من بیاور چون اب اوردم
فرمود که در این اب میته است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزد یک چراغ ملاحظه کردم موش مرده در ان اب بود از ان بخم واب
دیکر اوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در خطیره ضبط کن و علفی
برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون انحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون امد نزد یک
قبر رفت بی انکه قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر انحضرت کذاشت و فریاد و ناله میکرد و اب از دیدهایش میریخت چون
این خبر را بجناب امام محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه امد فرمود که ساکت شو و بر کرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست
و بجای خود برکشت و بعد از اندک زمانی برکشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میکریست در این مرتبه که خبر از ا بحضرت
کفتند فرمود که بکذارید او را که بی تابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بان ناقه
بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه باو نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
علی بن الحسین ع در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز امد کفت الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء
من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست کردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین
بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندکان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال
نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعه و سوره انا فتحنا
تلاوت فرمود و بعد از ان این ایه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای فرزند کرامی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت نمود
مرا پدرم در هنکام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم
مکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر خدا نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که انحضرت را
بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد انست که ولید بن عبد الملک انحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را
نیز کفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که کفت من بسعید بن مسیب کفتم تو میکوئی علی بن الحسین
نظیر خود در عصر خود نداشت سعید کفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید کفت همین حجت است بر تو که
که بجنازه انحضرت نماز نکردی سعید کفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در
یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت انحضرت بودند و در عسفان فرود امدیم حضرت فرود
امد و دو رکعت نماز کذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنک و کلوخی که
بود و انحضرت بود بتسبیح انحضرت تسبیح کفتند و صدای تسبیح انها بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود بر
داشت فرمود که ای سعید ایا ترسیدی کفتم بلی یابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را
تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع اسمانها و انچه در اسمانها بود ند با او در این تسبیح موافقت کردند
و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون انحضرت وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه انحضرت بیرون رفتند
من کفتم امروز میتوانم نمازی تنها در مسجد حضرت رسول ص بکنم و هیچ روز دیکر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد
چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از اسمان شنیدم و بعد از ان صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا انکه هفت تکبیر از اهل
زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز امدم مردم از نماز انحضرت

برکشته بودند و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا از یان کاری بزرک واقع شد و پیوسته باین حسرت هستم که چرا بانحضرت
نماز نکردم و در روز وفات انجناب خلاف کرده اند بعضی کفته اند در هجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ
طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم کفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهر
اشوب کفته است که وفات انحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی
در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر انجناب نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال کفته اند کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات
انجناب در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین ع سی و پنج سال زندکانی کرد در کشف الغمه از انجناب روایت کرده است
که عمر شریف حضرت امام زین العابدین ع پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز کفته اند **فصل سیم در بیان جوری
که در زمان ان حضرت بر شیعیان واقع شد** از حضرت صادق ع منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت
امام زین العابدین داشت و ثنای انجناب بسیار میکفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد ان ملعون
بردند کفت توئی شقی بن کثیر سعید کفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج کفت چه
میکوئی در شان ابوبکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید کفت اکر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را به بینم خواهم
دانست که در بهشت است و اکر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را به بینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج کفت که چه میکوئی در
حق خلفای دیکر سعید کفت مرا بایشان وکیل نکرده اند حجاج کفت کدام یک را دوستتر میداری کفت هر یک از ایشان که نزد خالق
من پسندیده ترند حجاج کفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده ترند سعید کفت این علم نزد کسی است که اشکار و پنهان ایشان را میداند
حجاج کفت نمیخواهی مرا راست بکوئی سعید کفت نمیخواهم بتو دروغ بکویم پس ان لعین امر کرد بقتل او باقی از علمای مخالفان
نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش
می امد و میکفت چه میخواهد از من سعید جبیر و در روایتی است که هرکاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را میکرفت و می
کفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین
را کرفت و یکی از ایشان را طلبید و کفت بیزاری بجو از علی بن ابیطالب کفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج کفت خدا
مرا بکشد اکر تو را نکشم خود اختیار کن که بچه نحو تو را بکشم دستهای تو را ببرم یا پاهای تو را کفت هر چه میکنی در قیامت تو را قصاص
خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه اسان تر است بر تو بکن حجاج کفت تو زبان اوری و کمان ندارم که بشناسی انکسی که ترا خلق
کرده است بکو پروردکار تو در کجاست کفت پروردکار من در کمین ستمکارانست و انتقام از ایشان خواهد کشید پس ان
ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیکری را پیش اوردند حجاج کفت تو چه میکوئی کفت من بر رای
مصاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را کردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی
النقی ع روایت کرده است که چون قنبر ازادکرده حضرت امیر المؤمنین ع را نزد حجاج لعین اوردند از او پرسید که تو چه خدمت
میکردی علی بن ابی طالب ع را کفت اب وضوی انحضرت را من حاضر میکردم حجاج کفت چون از وضو فارغ میشد چه میکفت
قنبر کفت این ایه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم
مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند انچه را بیاد ایشان اورده بودند کشودیم
بر ایشان درهای هر نعمت را تا انکه شاد شدند بان چه بایشان عطا شده بود کرفتیم ایشان را بناکاه ایشان حیران و ناامید ماندند
پس بریده شد اخر و عقب و اصل کروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردکار عالمیانست پس
حجاج کفت این ایه را برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما قنبر کفت بلی حجاج کفت اکر بفرمایم کردنت را بزنند چه خواهی کرد
قنبر کفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس ان ملعون امر کرد که کردنش را زدند شیخ مفید
و دیکران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین کفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن
او اعوان ان ملعون کفتند ما کمان نداریم کسی که صحبت ابوتراب زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید

توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دین دیگر به از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت تو را البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی تراد رقیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین عم مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند **باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات در درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت** امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین و الاخرین است صلواة الله علیه و علی ابائه الطاهرین **فصل اول** در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است شیخ طوسی و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینهٔ مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت آنحضرترا باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت صم بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق ع العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین و الحسن و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود نسب بزرگوارش بامام حسن ع و امام حسین ع میرسید و اول علوی که علوی از او بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقول است که یکی از مادران ائمه معصومین صلواة الله اجمعین که یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مرد برادر خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی بیهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمییابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانهٔ خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانهٔ خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود سرش بزمین نمی آید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حقتعم میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد **فصل دویم** در بیان آنچه میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاوس روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد صم را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در مقابل خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او تیر می انداختند چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز

کفت کمن

گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس یکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت با یک تیر و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که آن را با پیکان بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه چند تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می افکند بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بآن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم و من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در مقابل او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخواست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرا خبر ده که تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام چون شما امر کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کماندار هرگز ندیده بودم آیا ای ابو جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حقتعم در آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حقتعم ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و حاصل علم خود و بآنچه دیگری را بآن مخصوص نکردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعم محمد را از شجرهٔ عبد مناف بسوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول صم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید که و لله میراث السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که و لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول صم برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص میگردانید برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکنند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده پس حضرت رسول صم فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آنها را در گوش تو گردانَد و باین سبب علی بن ابیطالب ع میگفت که حضرت رسول صم هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما از خود را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صم رازهای خود را بعلی میگفت و دیگران محرم آنها نمیدانست و همچنین علی بن ابیطالب ع کسی از اهلبیت خود را که محرم اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خداوند عالم غیب خود کسی را شریک و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حقتعم بر حضرت رسول صم کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین و باز فرموده است که و کل شیء احصیناه فی امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حقتعم وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سر که بسوی او فرستادهٔ البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صم امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل

و تعمیر

وتکفین وحنوط او شود ودیکران را حاضر نکند وباصحاب خود کفت که حرام است بر اصحاب واهل من که نظر کنند بسوی عورت
من مکر برادر من که علی او از من است ومن از او یم واز وست مال من وبر او لازم است انچه بر من لازم است واوست اداکننده
قرض من ووفاکننده بوعدهای من پس باصحاب خود کفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قران
چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قران ونبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قران مکر نزد علی وباین سبب حضرت فرمود
که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد وعمر بن خطاب مکرر میکفت که اکر علی نمیبود عمر
هلاک میشد عمر کواهی بعلم انحضرت میداد ودیکران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت کفت
هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم کفت اهل وعیال من از بیرون امدن من در وحشت وخوف افتاده اند امیدوارم که مرا رخصت
مراجعت دهی هشام کفت که رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در کردن او درآورد واورا وداع کرد
من نیز اورا وداع کردم وبیرون امدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته
اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام کفت قسیسان ورهبانان نصاری اند ودر این کوه عالمی دارند که داناترین
علمای ایشانست وهر سال یکمرتبه بنزد او می ایند ومسایل خود را از او سؤال میکنند وامروز برای ان جمع شده اند پس پدرم
بنزد ایشان رفت ومن نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پوشید که اورا نشناسند وبا ان کروه نصاری بان کوه بالا رفت وچون
نصاری نشستند پدرم نیز درمیان ایشان نشست وان ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند واورا بیرون
اوردند وبر روی مسند نشاندند واو بسیار معمر وحواریان حضرت عیسی را بعضی دریافته بود واز پیری ابروهای او بروی
دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست ودیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت درآورد و
بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که انچه میان ایشان
وان جناب میکذرد اورا خبر دهد چون نظر ان عالم بر پدرم افتاد کفت تو از مائی یا از امه مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت
مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد وکفت من از تو سؤال
کنم یا تو از من سؤال میکنی پدرم کفت تو سؤال کن نصرانی کفت ای کروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد میکوید که تو از
من سؤال کن سزاوار انست که مسئله چند از او بپرسم پس کفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است ونه از روز
پدرم کفت مابین صبح است تا طلوع افتاب پس کفت از کدام ساعتهاست کفت از ساعات بهشت است ودر این ساعت بیماران
ما بهوش می ایند ودردها ساکن میشود وکسی را که شب خواب نبرد در اینساعت بخواب میرود وحق تعالی این ساعت را در دنیا
موجب رغبت کنندکان بسوی اخرت کردانیده واز برای عمل کنندکان برای اخرت دلیل واضح ساخته وبرای انکارکنندکان
که عمل برای اخرت نمیکنند حجتی کردانیده نصرانی کفت که راست کفتی مرا خبر ده از انچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند
ومی اشامند وبول وغایط از ایشان جدا نمیشود نظیر ان در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد انچه مادر از ان
میخورد واز او چیزی جدا نمیشود نصرانی کفت تو نکفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من کفتم از جهال ایشان نیستم
نصرانی کفت مرا خبر ده از انچه دعوی میکنند که میوهای بهشت برطرف نمیشود هرچند از ان تناول میکنند وباز بحال خود است
ایا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر ان در دنیا چراغست که اکر صد هزار چراغ از ان بیفروزند نور ان کم نمیشود وهمیشه
هست نصرانی کفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی کفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی کفت مرا خبر ده از مردی که با زن
خود نزدیکی کرد وان زن بدو پسر حامله شد وهر دو در یکساعت متولد شدند ودر یکساعت مردند ودر وقت مردن یکی
پنجاه سال از عمرش کذشته بود ودیکری صد وپنجاه سال زندکانی کرده بود حضرت فرمود که ان دو فرزند عزیز وعزیر بودند
که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد ودر یکساعت متولد شدند وسی سال با یکدیکر زندکانی کردند پس حق تعالی
عزیر را میرانید وبعد از صد سال اورا زنده کرد وبیست سال دیکر با برادر خود زندکانی کرد وهر دو در یکساعت فوت شدند
پس ان نصرانی برخاست وکفت از من داناتری را اورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوکند که تا این مرد در شام است دیکر من با شما
سخن نخواهم کفت هرچه خواهید از او سؤال کنید بروایت دیکر چون شب شد ان عالم بنزد ان حضرت امد ومعجزات مشاهده کرد

ومسلمان

مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید وباو کفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده واهل شام علم وکمال
اورا ظاهر کردیده ان ملعون جایزه برای پدرم فرستاد ومارا بزودی روانه مدینه کرد بروایت دیکر انحضرت را بحبس فرستاد با
ملعون کفتند که اهل زندان همه مرید او کردیده اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد وپیش از ما پیک سریعی فرستاد
که در شهرها که در سر راه است نداکنند درمیان مردم که دو پسر جادوکر ابو تراب محمد بن علی وجعفر بن محمد که من ایشانرا اینجا طلبیده
بودم میل کردند بسوی ترسایان ودین ایشانرا اختیار کردند پس هرکه با ایشان چیزی بفروشد یا بایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه
کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد ان شهر شدیم واهل ان شهر درها بر روی ما بستند ومارا
دشنام دادند وناسزا بعلی بن ابیطالب کفتند وهرچند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیکشودند واذوقه بما نمیدادند چون
ما نزدیک دروازه رسیدیم پدرم بایشان بمدارا سخن کفت وفرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما کفته اند واکر چنان
باشیم شما با یهود ونصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع مینمائید ان بدبختان کفتند که شما از یهود ونصاری بدترید
زیرا که ایشان جزیه میدهند وشما جزیه نمیدهید هرچند پدرم ایشانرا نصیحت کرد سودی نبخشید وکفتند در نمیکشائیم بروی
شما تا شما وچهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار ان اشرار را مشاهده نمود پیاده شد کفت ای جعفر تو از جای خود
حرکت مکن وکوهی دران نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود انجناب بر کوه برامد ورو بجانب شهر کرد وانکشت بکوشها
خود کذاشت وان ایاتی که حق سبحانه وتعالی در قصه شعیب فرستاده است ومشتمل بر مبعوث کردیدن شعیب بر اهل مدین و
معذب کردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا انجا که حق تعالی میفرماید بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود ماییم
بخدا سوکند بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه وتعالی بادسیاه تیره برانکیخت که ان صدا را بکوش مرد وزن وصغیر وکبیر ایشان
رسانید وایشانرا دهشت عظیم عارض شد وبر بامها برامدند وبجانب حضرت نظر کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدر مرا
بدانحالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد درمیان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که
در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوکند که اکر در بر روی او نکشائید مثل ان عذاب
بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند ودر را کشودند ومارا در منازل خود فرود اوردند وطعام دادند ومارا روز دیکر
از انجا بیرون رفتیم پس والی مدین ان قصه را بهشام نوشت ان ملعون باز نوشت که ان مرد پیر را بقتل رساند بروایت دیکر
ان مرد پیر را طلبید وپیش از رسیدن نزد هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک
کند وپیش از انکه این اراده بعمل اید هشام بدرکات اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که کفت
روزی از امام محمد باقر شنیدم که فرمود درخواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم ومردم از هر طرف بان کوه بالا می
امدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف ان کوه ناکاه کوه بلند شد ومردم از هر طرف فرو میریختند تا انکه اندک
جماعتی بان کوه ماندند وپنج مرتبه چنین شد وکویا انحضرت ان خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند وبعد از پنج شب از
این خواب برحمت رب الارباب واصل کردید قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که زید بن الحسن
با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میکفت فرزند امام حسن که فرزند بزرکتر است اولیست از فرزند امام
حسین پس روزی زید عم مرا بخانه قاضی برد در اثنای خصومت با عم من کفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم کفت
اف باد بخصومتی که نام مادران مذکور شود ودیکر تا زنده ام با تو سخن نخواهم کفت ونزد پدرم امد وکفت ای برادر سوکند
یاد کردم که دیکر با زید بن الحسن سخن نکویم واعتماد بتو کردم واکر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع میشود چون زید شنید
که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد کردید که من اورا در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر
امد وکفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون امد اورا نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بکذر وبا دوستان
خدا بجهت مخاصمه مکن اکر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست داری واز من
پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا بسخن درا وکواهی بده برای من ناکاه کارد از دست او جدا شد وبزمین افتاد وبزبان فصیح
کفت ای زید توئی ستمکار وحضرت امام محمد باقر احق وسزاوار است از تو اکر دست از مخاصمت او بر نداری ترا هلاک

میکنم

میکنم زید از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر بسخن اید این سنکی که بر روی او ایستاده ایم ایا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس ان جانب سنک که زید بر ان ایستاده بود بحرکت در امد
بشدتی که نزدیک بود شکافته شود و از ان جانبی که پدرم بروی ان ایستاده بود حرکت نکرد ان سنک بسخن امد و گفت ای
زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولیست بخلافت از تو پس دست از او بردار و اگر نه تو را بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و
بر زمین افتاد پدرم دست او را گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن اید این درختی که نزدیک ماست و برای
من گواهی دهد ایا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و ان درخت بقدرت حق تعالی هر بیخ و ستی را
بحرکت در اورد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان امد تا انکه شاخهای خود را بسر ایشان کسترانید و بقدرت خدا بسخن
در امد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوار تر است بخلافت از تو دست از این سخن بدار و اگر نه تو را هلاک کنم پس باز زید مدهوش
شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود باز کشت پس زید سوکند یاد کرد که دیگر منازعت
و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبد الملک مروان رفت چون بمجلس
او در امد گفت بنزد تو امده ام از پیش جادو کر و دروغ کوئی که حلال نیست تو را که او را بگذاری و انچه دیده بود نقل کرد
پس عبد الملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید کردان و بنزد من فرست و با زید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم
خواهی کرد زید گفت بلی چون ان نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت این جوابی که بتو نوشته ام نه از
روی مخالفت و نافرمانیست ولیکن محض نصیحت و خیرخواهیست و ان مردی که تو مرا امر کرده که اهانت با او رسانم و او را
بسوی تو بفرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت صدا
بتلاوت و قراءت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت
داود است در وقت خواندن زبور و دانا ترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت
و برای دولت خلیفه میترسم اگر اسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت
خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که بان امر شنیع مبادرت
ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را بر زید خواند زید گفت زر داده است و والی را از خود راضی کرده است
عبد الملک گفت در این باب تو را بهانه بخاطر میرسد که بان سبب او را در معرض انتقام خود در اورم زید گفت بلی نزد او ست شمشیر
حضرت رسول صلعم و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و انها را از او بطلب اگر انها را نفرستد تو را از برای کشتن
او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن
علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صلعم را از او بطلب پس والی مدینه بخانه پدرم امد و نامه عبد الملک را باو خواند
پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بانها که عبد الملک میخواست
از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر انها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی انها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن
انها بسیار شاد شد و زید را طلبید و انها را باو نمود چون زید انها را دید گفت تو را بازی داده است و هیچیک از اینها از متاع
حضرت رسول نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و انچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب
او نوشت که انچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق انحضرت کرد و اهل
شام را طلبید و برای مفاخرت ان متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول صلعم است که برای من فرستاده
اند و بحسب ظاهر زید را گرفت مقید و محبوس کردانید و گفت اگر نه ان بود که نمیخواهم بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا
کردم هر اینه تو را بقتل می اوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عمت را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو
باشد و زینی از برای انحضرت فرستاد که بان سوار شود چون زید را بخدمت حضرت اوردند حضرت بنور امامت دانست که انها
همه مکر و حیله است و ان ملعون زید را فرستاده است که انحضرت را شهید کند پس ان امام مظلوم با زید گفت وای بر تو چه
بسیار عظیم است انچه اراده کرده و این چه امور شنیعه است که بدست تو جاری میشود و کمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه

کاری من میدانم که این زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در ان چه چیز تعبیه کرده اند و لیکن چنین مقدر شده است که شهادت
من باین نحو باشد پس ان زین را بامر خلیفه ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در ان زهری تعبیه کرده بودند و بدن
مکرمش ورم کرد و اثار موت در خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای انجناب را حاضر کردند و در میان ان جامهای سفید بود
که حضرت در انها احرام بسته بود فرمود که انها را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز زرد زرد و الم و مشقت بود و در
روز سیم بدار شهادت و اهلبیت رسالت صلعم ملحق شد پس حضرت صادق فرمود که ان زین نزد ما او بجنه است و هر وقت دو ان نظر
میکنیم شهادت ان بزرگوار را بخاطر می اوریم و چنان او بجنه خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند
روز زید را دردی عارض شد و مخبط کردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا انکه بعذاب الهی واصل شد کلینی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر علیه السلام جدا شد ان دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر انحضرت جدا شد باز در کف گذاشت
و گفت الحمد لله و فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن در کافی و بصائر الدرجات و سایر کتب
معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر ان حضرت خایف شدند
و اهلبیت انحضرت کریان شدند حضرت فرمود که من در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من امدند و مرا خبر دادند چنین
پس از ان مرض صحت یافت مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را
حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن و در سه جامه که یکی
ردای حبره بود که نماز جمعه در ان میکردند و دیگری پیراهنی بود که خود میپوشیدند و فرمود که عمامه بر سر من ببند و
عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای
من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انکشت از زمین بلند کن و اب بر قبر من بریز و اهل مدینه را کواه گرفت چون ایشان
بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار انچه میفرمودی بعمل می اوردم و احتیاج بکواه نبود حضرت فرمود ای فرزند برای
این کواه را گرفتم که بدانند تو وصی من و در امامت من با تو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز تو را از همه
روز صحیح تر مییابم و ازاری در تو مشاهده نمیکنم انجناب فرمود که ان دو کس که مرا در ان مرض خبر دادند که صحت
مییابم در این مرض نزد من امدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مکر نشنیدی
که حضرت علی بن الحسین علیه السلام از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصائر الدرجات
منقولست که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد انجناب رفتم که با او سخن کویم با من اشاره
کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم یا انکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت
او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت
رسول صلعم بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم علی بن الحسین علیه السلام برای من شربتی اورد که من اشامیدم و مرا بشارت لقای
حق تعالی داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال
او متغیر شد چون اب وضوی انحضرت را هر شب نزدیک رختخواب او میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید اب را مردم کمان
کردند که از بیهوشی میباشد این سخن میفرماید من رفتم و ابرا ریختم دیدم که موشی در ان اب افتاده بود و حضرت بنور امامت
در ان حال دانسته بود کلینی بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید
که باو گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع او را غسل میدهند انمرد بیدار شد و بسرعت
تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که انجناب بعالم بقا رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند
ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند
موثق از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال
در منی در موسم حج بر من کریه کنند و سوکواری و ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور انست که وفات انحضرت

در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات انجناب را بعضی ماه ذی‌الحجه
گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع الاخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات انجناب روز دوشنبه هفتم
ذی الحجه بود و مشهور انست که عمر شریف انجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند
و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت انحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات انحضرت را پنجاه و هشت
سال گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت انحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع به
سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات انحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن
الحسین سی و پنج سال و دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که وفات انحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و سن شریف انحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت
انحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت انحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و انحضرت را
مسموم کردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و انچه قطب راوندی روایت کرده شهادت انحضرت بامر عبد الملک
بود مخالف اقوال مشهوره و تاریخ مربوط است و شاید از نوروایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس انحضرت باتفاق در بقیع
واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد
باقر ع رحلت نمود حضرت صادق میفرمود که چراغ می افروختند دران حجره که حضرت دران حجره وفات یافته بود باب هشتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضع المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع است فصل اول در بیان

نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت انحضرتست اسم مبارک انحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب
انحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و مشهورترین القاب انجناب صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند
که از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد
از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او در اسمانها صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال انکه همه
شما صادق و راست گوئید فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا که انحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ع او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد
بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خداست پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا
می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه
صلوات الله الرحمن گویند که انحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و مجعد بود و بر
خد رویش خال سیاهی بود بروایت حضرت امام رضا نقش نگین انحضرت الله ولی و عصمتی من خلقه و بروایت دیگر الله خالق
کل شئ بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقك بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة
الا بالله استغفر الله بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت انحضرت موافق
مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر انست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره
ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر انحضرت امام محمد باقر ع و مادر انحضرت ام فروه
دختر قاسم پسر محمد ابن ابی بکر و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی باشد ضرر ندارد میباید که ایشان در پشت کافر
و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلینی بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان
و مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و فرمود که مادرم از انها بود که ایمان اوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند
و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن
مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود
چون از رحم بزیر می اید و دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند ملکی در میان دو دیده او مینویسد این

ایه را که و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته و هو السميع العليم چون بمرتبه امامت فایز میکردد حق تعالی برای او
در هر شهری ملکی موکل میکرداند که احوال ان شهر را باو عرض نماید **فصل دویم در بیان بعضی از ستمها**
که از جابران بان امام متقیان واقع شده در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت
اساس بنی عباس بود ان حضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار
ان امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بانجناب رساند و مرخص ساخت انحضرترا و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برادر
او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع انحضرت مطلع شد بارد یگر انحضرت را بعراق طلبید و بهر مرتبه با زیاده
اراده قتل ان امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از ان عزیمت برکشت چنانچه ابن بابویه و ابن
شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید که انحضرت را بقتل
اورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن شود
و دست بدست زنم او را بقتل اور ربیع گفت چون حضرت را اوردم و نظر منصور براو افتاد گفت مرحبا خوش امدی
ابو عبد الله ما شما را برای ان طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را براوریم و عذرخواهی بسیار کرد و انحضرترا روانه
کرد و مرا طلبید و گفت باید که بعد از سه روز انحضرترا روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون امد و بخدمت حضرت رسید
گفت یا بن رسول الله ان شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی
فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برکشت و با منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی
مبدل کردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من امد و دندان بر
من میخایید و بزبان فصیحی میگفت که اگر اندك اسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهای تو جدا میکنم
و من از بیم ان چنین کردم سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور نا مشکور در سالی که بحج امد بربذه رسید
روزی بر حضرت صادق ع در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو جامهای جعفر بن محمد را در کردن او بینداز
و او را بکش بنزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم انحضرترا در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه
او گفته بود حضرت را ببرم باستین او چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا اليه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از ان دعائی خواند گریه بسیار کرد و بعد از ان متوجه من
شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بان طریق نخواهم برد و دست
انحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس ان لعین رسید دعائی دیگر خواند
و داخل شد چون نظر ان لعین بران سید امین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت
فرمود که دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و رو زمفارقت واقع خواهد شد ان ملعون
چون این سخن شنید حضرت را مرخص کردانید و عیسی بن علی را از عقب انحضرت فرستاد و گفت برو از انحضرت بپرس
که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برکشت و بمنصور نقل
کرد و ان لعین از این خبر شاد شد ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که
دران قصر شوم می نشست انروز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست دران عمارت مگر برای قتل و سیاست و دران
ایام حضرت صادق را از مدینه طلبیده بود و انحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع
حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی با این قدر ترا محرم خود کردانیده ام که ترا بر رازی چند مطلع
میکردانم که انها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی
تو مانند خود کسی کمان ندارم گفت چنین است میخواهم بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت
و حال خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون امدم و گفتم انا لله و انا اليه راجعون هلاك شدم زیرا که اگر او را در اینوقت
نزد این لعین می اورم باین شدت غضبی که دارد البته او را هلاك میکند و اخرت از دستم میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی اورم

مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میکیرد پس مردد شدم میان دنیا و اخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر
اخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه امد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جرات دار تر و سنگین دل
تر بودم پس گفت برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بجبر بسرای او داخل شو و بر حالتی او را بیابی بیاور بر اخر
ان شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانهٔ او بجبر در امدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول
نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار
بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ کردم گفتم رخصت نیستم و نمیگذارم پس ان مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته
بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون اوردم و چون پارهٔ راه رفت ضعف بر او غالب شد من رحم کردم با او
و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس
ربیع بیرون امد چون نظرش بر امام افتاد او را بان حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیاری بخدمت حضرت
داشت و ان بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اندک مهلت
ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت انچه خواهی بکن و بنزد ان لعین برگشت و او مبالغه میکرد از
روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد در زمان طولی و با دانای راز عرض نیاز کرد چون
فارغ شد ربیع دست انحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عصر پا اندرون
قصر برد نظر ان لعین بانحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس
و هر چند سعی میکنی که در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند اینها را که میگوئی هیچیک را نکردهام
و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما و بان ازارها که از ایشان بما و اهلبیت ما
رسید این اراده نکردم و از من بدی بایشان نرسید با شما چرا این ارادهها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت
بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در ان وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده
بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی دست بزیر مسند کرد و نامههای
بسیار بیرون اورد و بنزدیک انحضرت انداخت و گفت این نامههای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند
و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشتهام و چنین اراده نکردهام من در جوانی
این عزمها نکردهام اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار
ده تا مرا مرگ رسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند ان امام مظلوم این سخنان معذرت امیز میگفت طیش ان ملعون
زیاده میشد و شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که ان ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم
و یقین کردم بران حضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه
بر پا کنی که خونهای ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامهها را من ننوشتهام و خط و مهر من در اینها نیست و
بر من افترا کردهاند پس باز ان ملعون شمشیر را بقدر یکذرع کشید در اینمرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل انحضرت شمشیر را
بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از انچه پیشتر در حق انحضرت اراده کرده بودم
پس ان ملعون باز اتش کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و ان امام غریب مظلوم نزد ان بدبخت میشوم ایستاده
بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود ان سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و
گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون اوردم امام ع را نزدیک خود طلبید
و بر مسند خود نشانید و از ان غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را
بران سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و انحضرت را مخیر گردان میان انکه با ما باشد با نهایت حرمت
و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون امدم و متعجب بودم از انچه منصور اول در
باب او اراده داشت و انچه اخر بعمل اورد چون بصحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از انچه او اول برای تو در خاطر

داشت وانچه

داشت و انچه اخر در حق تو بعمل اورد و میدانم که این اثر ان دعا بود که بعد از نماز خواندی و ان دعائی دیگر که در ایوان تلاوت نمودی
حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دویم دعائی بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس
فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور ازرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار
درهم بقیمت ان بمن دادی و من بتو نفروختم ان را بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول الله من ان دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم
نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و ان دعاها را نیز
بتو تعلیم میکنم چون در خدمت انجناب بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم
یا ابن رسول الله در وقتیکه شما را بنزد ان لعین اوردند شما مشغول نماز و دعا شدید و ان ملعون طیش میکرد و تاکید در احضار
شما مینمود هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال
در دل او جلوه گر شده است هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه از خدا میترسد از بندگان پروا ندارد ربیع گفت
چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم و در اول حال بان شدت
و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبهٔ زیاد در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا انکه شمشیر را
بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از ان شمشیر را برهنه کردی و بعد از ان برگشتی و او را تعظیم
و اکرام نمودی و از حقهٔ غالیه که فرزندان خود را بان خوشبو نمیکنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور
بمشایعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری
که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را انچه از مفاخرت ایشان در
میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد
او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از انچه بتو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا
بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بقتل او و با انکه از او عذری قبول
نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج میکند زیرا که او و پدران او را مردم
امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من
بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبهٔ اول قصد قتل او کردم و شمشیر یکشبر از غلاف کشیدم حضرت رسول ص برای من متمثل
شد و میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و استینهای خود بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من
نظر میکرد من بان سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبهٔ دویم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم باز
دیدم که حضرت بنزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر
میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبهٔ سیم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن میباید باشد
و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در اینمرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد و دامن بر زده و استینها را
بالا بسته و بر افروخته گردیده و چنان نزدیک من امد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین جهة از ان اراده برگشتم و او را
اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد بحق ایشان مگر کسیکه بهرهٔ از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این
سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن
مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد
از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را
فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کارها کرد ان ملعون
بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام ع را بنزد او فرستد داود نامه
منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتران را
ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول ص شد و چند رکعت نماز کرد و دست

بدعا

بدعا بلند کرد و دعائی خواند روز دیکر شتران برای انحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید
بدرخانهٔ او رفت رخصت طلبید داخل شد ان ملعون اول انحضرت را اکرام نمود و بعد از ان شروع بعتاب کرد و کفت
شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور کفت سوکند یاد
کن حضرت بخدا سوکند یاد کرد منصور کفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که قسم بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا
امر میکنی که سوکند های بدعت یاد کنم منصور کفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال انکه
ما ئیم معدن علم و حکمت منصور کفت الحال جمع میکنم میان تو و انکه اینها را برای تو کفته است تا در پیش تو بکوید فرستاد
ان بدبخت را طلبید و در حضور حضرت ازو پرسید کفت بلی چنین است و انچه در حق او کفته اند صحیح است حضرت با او
کفت سوکند یاد میکنی کفت بلی و شروع کرد بقسم کفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود
که در سوکند تعجیل مکن و بهر نحو که میکویم سوکند یاد کن منصور کفت این سوکند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت
فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریمست و کسی که او را مدح کند بصفات کامله و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند
پس حضرت فرمود که بکو بیزار شوم از حول و قوهٔ خدا و داخل شوم در حول و قوهٔ خود اکر چنین نباشد چون ان بدبخت این
سوکند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ این حال بر خود لرزید و خایف کردید و کفت
دیکر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ایضاً روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که کفت من از جمله ندیمان
ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم یافتم واه میکشید و اندوه ناک بود کفتم ایها الامیر سبب
تفکر و اندوه شما چیست کفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرک ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم
کرد کفتم کیست کفت جعفر بن محمد صادق کفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهانیده و اشتغال او بقرب و
محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل کردانیده کفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرکی او را
میدانم و لیکن ملک عقیمست و من سوکند یاد کرده ام پیش از انکه شام این روز در اید خود را از اندوه او فارغ کردانم
راوی کفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنک شد و بسیار غمکین شدم پس جلادی را طلبید و کفت چون ابو
عبد الله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن کردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین کذارم او را کردن بزن و این علامت
میان من و تو در میان است پس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر ان لعین شد دیدم که قصر بحرکت
در امد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست با سر و پای برهنه باستقبال او
دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و انحضرت را اعزاز و اکرام
بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بندهٔ که در خدمت اقای خود می نشیند و
کفت یا بن رسول الله بچه سبب در اینوقت تشریف اوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری
تو امده ام کفت شما را نطلبیده ام و رسول اشتباهی کرده و اکنون که تشریف اوردهٔ هر حاجت که داری بطلب حضرت
فرمود که حاجت من انست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی کفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون امد و من خدا را بسیار
حمد کردم که اسیبی از ان ملعون بان امام مبین نرسید و بعد از انکه انحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و
بیدار نشد تا نصف شب چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام کفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصهٔ
برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد کفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که اژدهای
عظیمی پیدا شد و دهان خود را کشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من کذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر کذاشت و
دم خود را بر دور قصر و خانه من کردانید و بزبان عربی فصیح با من کفت که اکر بدی اراده میکنی نسبت بانجناب تو را و خانه تو را
فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در امد بحدی که دندانهای من برهم میخورد راوی کفت من کفتم
که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اکر انها را بر شب بخواند روز میشود و اکر بر روز بخواند شب
میشود و اکر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند روز از او رخصت طلبید که بزیارت انجناب روم مرا

دستوری داد

دستوری داد و اباء نکرد چون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که ان دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من
نماید او اجابت التماس من نمود ایضاً روایت کرده است که ربیع حاجب کفت که روزی منصور مرا طلبید کفت می بینی چها از
جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوکند که نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و کفت با هزار نفر بمدینه برو
و بیخبر بخانه امام جعفر داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون ان امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه
اوردند و بدر خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع
فرمود که من ایستاده بودم که ان امیر با لشکر خود بدر خانه ما امد و امر کرد لشکر خود را که سرهای ان دو ناقه را ببریدند و برکشتند
چون نزد منصور رفت کفت انچه فرموده بودی بعمل اوردم و کیسه را نزد منصور کذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای
ناقه را دید پرسید که اینها چیست کفت ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم سرم کردید و خانه در نظرم تاریک شد
و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر اینها را جدا کردند و اوردم منصور کفت زنهار انچه
دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مکردان و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نکردانیدم **فصل سیم**
در بیان تاریخ شهادت ان نیر فلک امامتست خلافی نیست در انکه وفات ان منبع سعادات در سال صد و چهل
و هشت هجرت واقع شد و اشهر انست که در ماه شوال و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور کفته اند و اکثر عمر شریف
انجناب را شصت و پنجسال کفته اند و بعضی شصت و هشت و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است بروایت ابن خشاب
از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنکام وفات عمر شریف انحضرت شصت و پنجسال بود یا شصت و هشت سال در سال
صد و چهل و هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده سال و چند روز که در روایت دیکر
پانزده سال و با پدر بزرکوار خود نوزده سال و بعد از ان حضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است
که حضرت صادق ع در هنکام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایام امامت انجناب بعد از پدر سی و
چهار سال بود و کفته اند که ایام امامت انحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن
ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد
و چهار سال و هشت ماه ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در
سال دهم پادشاهی او و بروایت دیکر سال دوم حضرت صادق ع باباء کرام خود ملحق کردید و بقول دیکر ابتدای امامت انحضرت در
پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیکران کفته اند که بامر منصور ملعون انحضرت را بزهر شهید کردند و کویند که انکور زهر
الودی بانحضرت خورانیدند و باتفاق ان امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون کردید کلینی و ابن بابویه و دیکران
روایت کرده اند که چون هنکام وفات انحضرت شد دیدهای خود را کشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان ان ننماید پس فرمود که هفتاد
دینار طلا بحسن افطس که پسر عم انحضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه ازاد کردهٔ انحضرت
کفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بروی تو کشید و ارادهٔ قتل تو کرد حضرت فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از
انها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شان ایشان کفته است که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل
و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس کفت ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را افرید و از خوشبو کردانید
و بوی ان تا دو هزار ساله راه میرسد و نمیشنود بوی انرا عاق پدر و مادر و قطع کنندهٔ رحم کلینی بسند موثق از امام موسی ع
روایت کرده است که کفت پدر بزرکوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که در انها احرام می بست و در پیراهنی
که میپوشید و در عمامهٔ که از امام زین العابدین باو رسیده بود و در بردیمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اکر امروز میبود
بچهارصد دینار می ارزید ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق ع حضرت امام موسی میفرمود که هر
شب چراغ برافروزند در حجرهٔ که انحضرت در ان حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از
ابو ایوب جوزی که کفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی

در پیش

در پیش او نهاده اند و نامهٔ در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامهٔ محمد
بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر
کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بطلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب
نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده مادر
موسی را چون نامهٔ منصور را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که آن
ملعون چنین اراده خواهد کرد آن جماعت را بحسب ظاهر در وصیتش شریک کرده بود اول نام آن لعین نوشته بود و در باطن
امام موسی مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرتست چنانچه
روایت کرده اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام است و بخدمت حضرت امام زین العابدین
رسیده بود رفت ابوحمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق از دنیا رفت ابوحمزه از استماع این خبر وحشت اثر
نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر
منصور را ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور
ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله
است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد
میباید که او امام باشد و عبدالله در بدن فی پا بود و دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علتی نمیداشت
باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی امام است و ذکر اینها برای مصلحت است **فصل چهارم در بیان بعضی
از ستمها که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد** ابن بابویه روایت کرده است که
چون منصور در بغداد عمارتی بنا میکرد اولاد حضرت امیرالمؤمنین را تفحص میکرد و هر کرا مییافت در میان ستونهای
آجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودکی خوشروئی خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند
و به بنا دادند که آن امامزادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد مردی را باو موکل کردانیدند که در حضور او این را واقع سازد
چون نظر بنا بجمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و اجلال افتاد باو ترحم نمود تا ب بناورد که آن نونهال چمن امال و امانی را از
برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجهٔ برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت این نور
دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو میایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد و مردم در جاهای خود
آرام گرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد گفت ای جوان من بتو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در
خون خود و سایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و چهرهٔ خود را تغییر ده که کسی ترا
نشناسد و من در این شب تار بنزد تو آمدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت
با من خصمی نکند پس بآن آلتی که گچ کاران میباشد گیسوهای آن سید عربی را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی
مادر خود بر مگرد که مبادا من رسوا شوم آن امامزادهٔ مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من نزد مادر خود بروم و بر من
منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و زاری و
ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در آن شب آن امامزاده
گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد از آن من رفتم و خانهٔ مادر او را جستم چون نزدیک آن غمخانه شدم صدای
گریه و نوحهٔ آن سیده را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم **باب هشتم در
بیان تاریخ احوال حضرت سید البشر و شافع محشر و نوربخش شمس و قمر امام هفتم ابوالحسن موسی
بن جعفر ع فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرتست** اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت
او ابوالحسن و ابوابراهیم بود و ابوعلی و ابواسمعیل نیز گفته اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریف آنحضرت کاظم
و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنجناب کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق ع است و مادر آنجناب ام

در بیان تاریخ احوال سید البشر موسی بن جعفر

ولدی بود که او را حمیدهٔ بربریه گویند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنجناب بروایت امام رضا حسبی الله بود بروایت
دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنجناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر آنست که ولادت آنجناب
در سال صد و بیستم هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود قطب راوندی و دیگران
روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر ع آمد و حضرت امام جعفر در خدمت آنحضرت ایستاده بود
آنحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج
نمیفرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد آنحضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی
از اهل بربر خواهد آمد و در خانهٔ میمونه فرود خواهد آمد و با این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت که بعد از چند روز
دیگر بخدمت آنجناب رفتیم و گفتیم میخواهید خبر دهیم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده
است بروید و با این همیان زر از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است
نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا به بینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم آن جاریه که بهتر است بچند
میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتیم با آنچه در کیسه است
ما میخریم او را مرد ریش سفیدی نزد او بود گفت بگشائید مهر را نخاس گفت عبث میگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم آید
نمیفروشم آن مرد گفت که بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آنحضرت و
حضرت امام جعفر در خدمت آنجناب ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه
سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده
که آیا بکری یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه باکره مانده گفت هر گاه
نزد من می آمد و اراده مقاربت میکرد حق تعالی مرد سفید موئی را باو مسلط میکردانید که طپانچه باو میزد و او را مانع میشد پس حضرت
فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند
معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چیزی و چرکی و عیبی مانند طلای خالص
و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من آمد برای بزرگواری من و برای
بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را خریداری
فرماید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابوبصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی ع
متولد شد من در خدمت حضرت صادق ع بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید نیکو و
بسیار آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر
شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال
برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را برزده
بود گفتیم همیشه خدا دهان ترا خندان و دل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که
بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من مطلع بودم بآن ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا
حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد
من با او گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابوبصیر گفت این چه علامت است
برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتیکه او در
خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد از آب صاف تر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک
تر که آشامید و امر کرد او را بجماعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد
من از آن شربت منعقد شد همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جد من آمد آن شربت را برای او آورد و در
هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدرم آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد

من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعد از من و هر نطفه امامی از آن شربت آسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را بدین متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان مینامند این آیه را بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزت از افق اعلا و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام توئی برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من بر وحیهای من و خلیفه من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بدترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزی بر ایشان فراخ کرده ام چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید برهان همانی که هست شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است که تنزل الملائکة و الروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت صادق ع بمدینه مراجعت نمود برای این مولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد

اشهر در شهادت آنحضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود ایام خلافت آنحضرت در بقیه خلافت منصور بود و او بظاهر متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و آن لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرات بر اذیت آنحضرت ننمود و آنجناب را بمدینه برگردانید و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید چون خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هرون آنجناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبد الله مامون و بعد از او برای قاسم مؤتمن و جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکرر بدو او را بنزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر گفت او از محبان و موالیان آنجناب است و او را خلیفه عصر خود میدانند و هرچه بهم رساند خمس آنرا برای حضرت میفرستد باین سخنان شور انگیز آن ملعون را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سؤال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنجناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنجناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون آنجناب بر آن امر مطلع شد او را طلبید و گفت اراده کجا داری گفت اراده بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر امام مظلوم واقع شد

آنحضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن آنجناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمایید و این مال جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا ص که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود را از او بکند حق تعالی قطع رحم خود را از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او طوطیه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را بنزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می آورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زحیری عارض شد و جمیع احشا و اعضای او بیرون آمد چون آن زرها را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانه خلیفه برگردانیدند و در آن سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد و اول بمدینه طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شبی بخانه یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا ص با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای آنکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا ص نماز میکرد در اثنای نماز آنجناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای بسیار با آنجناب گفت و امر کرد که آنجناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آن جناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را با آنجناب ببغداد حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروری را همراه آنجناب کرد که آنجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند در روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آنجناب را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوان خانه او بود محبوس گردانید مشغول فرح و سرور عید گردید روزی دو مرتبه در آن حجره را می گشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در آن ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز بخاطر شریفش آنها خطور کرده باشد یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هرون باو نوشت که آنجناب را شهید کند او جرات نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آنجناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که تفحص

احوال ان جناب موکل ساخته بود روایت کرد که من دران ایام بسیار از ان جناب میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میکفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی و کوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندکی خود مرا روزی کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب کردانیدی انچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید کس فرستاد و انجناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانهٔ خود نشسته بود چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم کفت که از روزنه نظر کن دران خانه چه می بینی کفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است کفت نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم کفتم مردی مینماید که بسجده رفته است کفت میشناسی او را کفتم نه کفت این مولای تست کفتم مولای من کیست کفت تجاهل میکنی نزد من کفتم نه مولائی برای خود کمان ندارم کفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی بینم مکر باین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع افتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی انکه وضوئی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود در سجده میباشد تا غروب افتاب چون شام میشود بنماز بر میخیزد بی انکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میکردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید بعد از ان سجده بجای اورد چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت مینماید پس بر میخیزد تجدید وضو مینماید و مشغول نماز صبح میکردد از روزی که او را بنزد من اورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم کفتم از خدا بترس نسبت بدی با او اراده مکن که باعث زوال نعمت تو کردد زیرا که هیچکس بدی نسبت با ایشان نکرده است مکر انکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل کفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم که این کار از من نمی اید اکر مرا بکشند نخواهم کرد ان چه از من توقع دارند در حدیث دیکر از فضل بن ربیع منقول است که کفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم او را در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد کفت سوکند یاد میکنم که اکر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم کفتم کدام پسر عم تو کفت ان حجازی کفتم کدام حجازی کفت موسی بن جعفر فضل کفت چون اینحالت را دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که انجناب را چنین و نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم کذشت عذاب خدا را بر خود قرار دادم و کفتم چنین باشد پس کفت حاضر کن و تازیانه و دو جلاد را فضل کفت که من اینها را حاضر کردم و از پی انجناب رفتم چون خبر کرفتم مرا در خرابهٔ نشان دادند دران خرابه خانهٔ از جریدهای نخل ساخته بودند دران خرابه غلام سیاهی دیدم کفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم ان غلام کفت که داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد کوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی ان نوردیدهٔ عابدان جدا شده مقراض میکند کفتم السلام علیک یا بن رسول الله رشید ترا میطلبد ان جناب فرمود که مرا با رشید چکار است ایا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخواست و کفت اکر نه ان بود که از جدم رسول خدا صم بمن روایت رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجبست هراینه نمی امدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که ایا با من نیست کسیکه مالک دنیا و اخرت است و نخواهد کذاشت که بمن اسیبی برساند انشاء الله پس دعائی خواند سه مرتبه دست برد و بر سر خود کردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید کفت اوردی پسر عم مرا کفتم بلی کفت مبادا او را خایف کردانیده باشی که من بر او خشمناک کردم زیرا که انچه میکفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون ان جناب داخل شد نظر هرون بر انحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در کردن او در اورد و کفت مرحبا

خوش امدی

خوش امدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس ان جناب را در دامن خود نشانید و کفت بچه سبب کو بدیدن ما نمی ائی حضرت فرمود که کشادکی ملک تو و محبت دنیای تو مانعست مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک انجناب را خوشبو کردانید امر کرد که خلعتی برای حضرت اوردند باد و برده زر انجناب فرمود که اکر نه ان بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نکردد هراینه این مال را قبول نمیکردم پس انجناب بیرون امد و کفت الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون کفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون کفت چون تو از پی او رفتی دیدم که کروهی احاطه کردند بخانهٔ من و حربها در دست داشتند از همه جانب حربها را بر قصر من فرو بردند و کفتند اکر ایذائی برساند فرزند رسول خدا را خانه اش را بزمین فرو میبریم اکر نسبت با و احسان نماید دست از او بر میداریم و بر میکردیم بروایت دیکر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی ع در مدت زیاده از ده سال بعد از انکه افتاب بکنکره بلند میشد بسجده میرفت مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود ان ملعون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در ان حجره که انجناب را در انجا محبوس کرده بود جامهٔ میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی بربیع کفت این جامه چیست که من می بینم در انخانه ربیع کفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع افتاب بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هرون کفت بدرستیکه او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع کفت هرکاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنک جا دادهٔ ان لعین کفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت اول چون هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل انجناب اقدام نمینماید انجناب را از خانهٔ او بیرون اورد نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کردانید فضل هر شب خانی برای انجناب میفرستاد نمیکذاشت که از جای دیکر طعام برای ان امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خان را حاضر کردند ان امام مظلوم سر بجانب اسمان بلند کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اکر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هراینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از ان طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور کردید چون روز شد ان ملعون طبیبی نزد انجناب فرستاد چون طبیب نزد انجناب امد احوال پرسید انجناب جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد انجناب دست مبارک خود را بیرون اورد باو نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده از زهری که بانجناب داده اند در انموضع مجتمع کردیده پس طبیب برخواست نزد ان بدبختان رفت و کفت بخدا سوکند که او بهتر از شما میداند انچه شما با او کرده اید و از ان مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیکر چند انکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل انجناب کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم انجناب مینمود چون هرون ملعون در رقه رفت خبر باو رسید که انجناب نزد یحیی معزز و مکرم است اهانت و اسیبی نسبت بانجناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بتجسس بخانه فضل در اید و حال انجنابرا مشاهده نماید اکر چنان به بیند که مردم باو کفته اند یک نامه بعباس بن محمد و دیکری بسندی بن شاهک برساند که ایشان انچه دران نامها نوشته باشد بعمل اورند پس مسرور بتجسس داخل بغداد شد ناکاه بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چه کار امده است چون دید که انجناب در خانه او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامه هرون را باو داد چون نامه را کشود فضل بن یحیی را طلبید او را در عقابین کشید و صد تازیانه باو زد مسرور خادم انچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت و انجنابرا بسندی بن شاهک تسلیم کنند در مجلس دیوان خود باواز بلند کفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر بیحیی برمکی رسید مضطرب شد خود را بخانه هرون رسانید از راه دیکر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هرون در امد سر در کوشش او کذاشت و کفت اکر پسر من فضل مخالفت تو کرده من اعانت و اطاعت تو میکنم انچه میخواهی بعمل می اورم پس ان ملعون از یحیی و پسرش راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و کفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه و انابه کرده است من از تقصیر او کذشتم شما از او راضی شوید ان ملاعین اواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانه بغداد شد از امدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میکفت ان ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه

وتفحص

ونفحص احوال عمال باینصوب آمده‌ام چند روز مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزهر آلوده کرد با بن شاهک داد که نزد آن جناب برد و مبالغه نماید در خوردن آنها دست از آن جناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را بنزد آن امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده‌اند گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی شاهک هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در آورد که موسی بن جعفر در آن خانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی ع که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده‌ایم و او را در شدت و مشقت میداریم در اینباب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده‌ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد باو صحبت بدارد اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته‌ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه درآمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهلبیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم می‌آمدند بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که این است موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آن حضرت سندی بن شاهک بامر هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میگردانند غلطست ایشان و هم بر جسد شریف آنحضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند هم بران محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن ظهیر را که بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا بن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگاهبانان بر درها نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است قدرت خدا و بزرگی ما را مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا بن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در اینوقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیکچشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر کردانید تا آنکه جمع کند در اینساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد زنجیرها در پای

خود گذاشت پس بسجده درآمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون اینخبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده ویرا منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد چون لحظه برآمد نظر کردم جوان خوشروئی را دیدم که نور دین و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهره وی ظاهر و شبیه‌ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد نفس مطمئنه‌اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آنحضرت بهرون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمده اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری درآمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید آنملاعین را عقیده این بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورد فرمود که ای مسیب باید که در امامت شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب باید نظر کند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش گردانیدند و قبه منور را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهرون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک این اعمال را بی رضای من کرده از تو خوشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی ع روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید

لحظهٔ استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرمودهٔ پدر بزرگوار در عرض چهار سال براین سنت مواظبت نمود بعد ازان شبی فراش ان سرور را گستردم و انتظار میکشیدم که ان سید از مسجد رسول ص بر طریق معهود باز اید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن انحضرت خاطر زاکیهٔ اهلبیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان تتق کرامت و طهارت پدید امد چون صبح طالع گردید انحور شید اوج رفعت و جلالت طالع گردید بمنزل در امد و بسوی ام احمد که بانوی خانهٔ امام موسی ع بود شتافت فرمود که ان ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود اغاز نوحه و زاری کرد از سینهٔ پر درد اه سرد براورد و گریبان صبر را چاک زد بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد براورد که والله که ان مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس ان جناب و پرا تسلی داد از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این اتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان داعیهٔ امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند انچه با پدر بزرگوارم کردند با ما نیز کنند پس انچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم انحضرت نمود و گفت روزی که ان گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغهٔ بسیار فرمود که کسی را براین امر مطلع نسازی هر یک از فرزندان من که نزد تو اینهارا باو سپار بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام ان فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات ان ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا ع بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود بان سبب بخانه باز نیامده بود انگاه حضرت امام رضا ع و اهلبیت عصمت بمراسم ماتم انحضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینهٔ هرون لعین تنگ شد از بسیاری انچه ظاهر میشد براو هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر ع انچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق انحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرمودهٔ انحضرت بر ملک و پادشاهی خود ترسید و علانیه انحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بران قرار گرفت که ان امام عصر را بزهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و ندری ازان زهر بار کرد و سینی طلبید و بیست دانه ازان رطب را دران سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد ان رشته را مکرر در میان ان دانه دوانید تا انکه دانست که زهر در میان ان دانه جا کرده است پس ان دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه اورده بودند و نخواست که از ان بی شما بخورد این دانه هارا بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و انجا بایست تا همه را بخورد مگذار که دیگری ازان بخورد چون خادم سینی را بخدمت انحضرت اورد و رسالت ان لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در مقابل انحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بان خلال رطب برمیداشت تناول مینمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند دران وقت باعجاز حضرت خود را از بندها و گردن زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت امد و ایستاد حضرت ان رطب زهر الود را با خلال برداشت بنزدیک ان سگ انداخت سگ ان رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریاد میکرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد ان لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت که بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون ان سگ خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد بسر ان سگ امد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در ان ظاهر است خادم را طلبید شمشیر و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید انچه واقع شده بود همه را نقل کرد ان لعین گفت ما را در موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهراشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود ان لعین جاریهٔ در نهایت حسن

وجمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا انکه برای تضییع انحضرت بهانهٔ بدست اورد چون کنیز را بخانهٔ انجناب اوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما میباید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای ان لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه را نزد ان جناب گذاشتند ان لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر ان جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی اسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت چه حالت غریبی مرا رو داد چون نزد انجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از انکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای ان بنظر در نمی امد و بانواع فواکه و ریاحین اراسته بودند و در انها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل انها در حسن و صفا و بهجت و بها ندیده بودم جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوهها و شرابها طشتها و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو اورد ان لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصه را ذکر نکند پس ان جاریه مشغول نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت ان کنیزانی که در ان باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در اییم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفتهٔ ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روزی قبل از شهادت انحضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را مکلف میساخت بقتل انجناب جرات اقدام بان امر شنیع نمینمود تا انکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین همرسانیدند برای او فرستادند چون نزد ان لعین امدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانهٔ که حضرت در انجا بود امر کرد ایشان را بقتل انحضرت و ان لعین از روزنه خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بانحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید نزد انحضرت بسجده در امدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون ان لعین انحالت را مشاهده کرد ترسید که فتنهٔ برپا شود وزیر خود را گفت که زود ایشانرا بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نکردانیدند از برای تعظیم انحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون امدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی انکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع در حبس دود بن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا بانچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون اوردی میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی رفت پیغام انحضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد اخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را دریافت و بدترین احوال کشته شد و سلسله اش برافتاد ایضاً شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب و معجزات از انجناب مشاهده مینمودند هر چارهٔ که در دفع انحضرت میاندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را طلبید

وگفت ای عم یحیی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تو را تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد این است که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو بنزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که تو را رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی تو را در این اقرار کردن عاری و منقصتی نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم بهر جا که خواهی برو و چون یحیی پیغام آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که یکهفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون این ملعون برقه رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسله شما را بر خواهد انداخت تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون رفت و قصه را نقل کرد آن لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که امام موسی ع در حبس هرون بود عریضه بخدمت آنجناب نوشتم از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری چند سؤال کرده بودی که در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده ام لهذا جواب مسائل تو را بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو که سبب فتنه و بلای پیشوایان خود میشوی بدرستیکه اول چیزیکه تو را اعلام میکنم آنست که خبر مرگ تو را بتو میگویم و تو را خبر میدهم بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهلبیت رسالت و اقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش بکردار و گفتار ایشان راضی شو و نامه طولانیست بهمین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود آمد بنزد آنحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهر آلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خورده ام مطلب تو بعمل آمد و بزیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و شدتست شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزار و علتی ندارد و بر او کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روزست که ایشان زهر بمن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدیدی و فردا زرد خواهم شد زردی شدیدی و روز سیم رنگم بسفیدی مایل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلی به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمت الله روسفید بریاض رضوان خرامید در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا ع پرسید که آیا امام وقت فوت خود را

میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی ع در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان زهر آلود برای آنجناب فرستاد آیا دانست که آنها را بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت آن را تناول کرد و خود اعانت بکشتن خود کرد آنجناب فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تنبیه خود داده بیست کند در وقت خوردن از خاطر او محو شد که قضای حقتعالی بر او جاری گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس از حضرت امام رضا ع پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی زهر داد او را در سی رطب گفت آیا نمیدانست آن حضرت که آن رطبها را بزهر آلوده اند آنجناب فرمود که در آن وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست آنجناب فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه ع میباشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار سالفه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن آن نیز میدانسته اند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین ع مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این مقال میتوان گفت که آن حضرت را بخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند آنحضرت میدانست که اگر بآن نخورد بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و ثوابست اولی و احوط است فصل سیم در بیان بعضی از ستمها که در زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفر را تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند از خاطر من محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و فرمانبرداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک او مرا طلبید و این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمانبردار توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانه خود شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم تو را مطیعم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفل را گشود مرا بآن خانه درآورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را گشود در آن خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه ع بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن زنی پس یکیک را بیرون می آورد من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز گردن زنی و یک یک را من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود در آن

جرم نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس و کاکلها و کیسوها که علامت سیادت داشتند و گفت که خلیفه ترا امر
کرده است که ایشان را هم بقتل اوری یکیک ایشان را بیرون می اوردم و من گردن میزدم تا انکه نوزده نفر ایشان را بیرون اورده بقتل
رسانیدم چون بیستم را بیرون اوردم مرد پیری بود گفت دست بریده باد ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول
خدا در وقتیکه از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود
لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم نزد من امد و بانک بر من زد من نیز او را بقتل اوردم و ایشانرا در چاه انداختم هرگاه من شصت
نفر از فرزندان رسول خدا بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود باب
دهم در بیان تاریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب انحضرتست اسم
شریف انحضرت علی بود و کنیت انحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب انحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و
قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام
محمد تقی ع عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتیکه انحضرترا
برای ولایت عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را برضا مسمی گردانید برای انکه
پسندیدهٔ خدا بود در اسمان و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم ایا
همه پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند
گفت برای انکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند اتفاق
دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص انحضرت بود پس باین سبب او را پسندیدند و باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا
بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید و میفرمود
که بخوانید فرزند مرا رضا و گفتم بفرزند خود رضا چون با انحضرت خطاب میکرد انحضرت را ابو الحسن مینامید پدران حضرت موسی
بن جعفر ع بود مادر انحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه واروی و سکن و سمان وام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صفرا و
شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جمله اشراف و بزرگواران
عجم بود کنیزی خرید او را بتکتم مسمی گردانیدند جاریه سعادتمند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را بسیار
تعظیم مینمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت
ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او در وجود اید
پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون امام رضا ع از او بوجود امد او را بطاهره
مسما گردانید حضرت امام رضا ع شیر بسیار میخورد روزی طاهره گفت مرضعهٔ دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر
تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که داشتم و بانها عادت کرده بودم
بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده
نجمه مادر امام رضا ع را خرید شبی حضرت رسالت ص را در خواب دید انجناب با او گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک
نما که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بان جناب بخشید و او باکره بود ایضا بسند معتبر
از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام موسی ع از من پرسید که ایا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب امده باشد گفتم
نه ان جناب فرمود که بلکه امده است بیا تا برویم بنزد او پس ان جناب سوار شد و من در خدمت انجناب سوار شدم چون بمحل
معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب امده است و غلامان و کنیزان بسیار اورده است ان جناب فرمود که کنیزان خود را
بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون اورد و هریک را انجناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند که دیگر کنیز
ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار انجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد
و فرمود که بهر قیمت که بگوید ان جاریهٔ بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من اور چون رفتم ان کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری

در بیان تاریخ احوال امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا

برای او گفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبر ده که ان مرد که بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی
هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از
اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا اوردهٔ گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی
باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در اید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد امد که اهل مشرق و
مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا ع از او بوجود امد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر انجناب روایت کرده است
که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچوجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و
تهلیل و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدا نمیشنیدم چون ان فرزند سعادتمند
از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی اسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی
میگفت که نمیفهمیدم و در ان ساعت امام موسی ع نزد من امد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس ان فرزند سعادتمند
را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بان حضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت و اب فرات
طلبید و کامش را بان برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیهٔ خداست در زمین و حجت خداست بعد از
من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا ع متولد شد
میفرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان
میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت انجناب خلافست و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که انجناب در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و
پنجاه و سیم هجری بعد از وفات حضرت صادق به پنجسال و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است
و بعضی یازدهم ماه ذی حجه صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی در روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است
و نقش خاتم انحضرت بروایات معتبره که از ان جناب منقول شده ماشاء الله لا قوة الا بالله بود بروایتی حسبی الله فصل دویم
در بیان خبر دادن انجناب و پدران بزرگوار انحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا ع امد و گفت حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود
حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پارهٔ از تن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین
شما ستارهٔ من حضرت فرمود که منم انکه مدفون میشود در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت انحضرت و نجم فلک امامت
و هدایت هرکه مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت
و هرکه ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هرچند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه مرا خبر داد پدرم از پدرانش
که حضرت رسالت ص فرمود که هرکه مرا در خواب به بیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمیتواند شد و نه بصورت
احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از
پیغمبری بسند معتبر دیگر از ان جناب منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر انکه کشته میگردد و شهید
میشود گفتند یا بن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و در
از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هرکه مرا در ان غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد
هزار صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرهٔ ما محشور شود و در درجات
عالیهٔ بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای امصار و فقهای اقطار
را جمع کرد که با ان امام اخیار مباحثه کنند و انجناب بر همه غالب امد و همه اقرار بفضیلت انحضرت کردند و از مجلس مامون بخوابگاه
و بخانه خود معاودت نمود من در خدمت انحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام
شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد انچه از او می بینی که مرا
اکرام مینماید زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است

در بیان خبر دادن انجناب و پدران انحضرت

وتا من زنده ام ابن سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که کفت در راه خراسان بخدمت ان امام مومنان
رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم بر نخواهم کشت و در شهر طوس در پهلوی هرون مدفون خواهم شد و فرزندم مظلوم
در بغداد در پهلوی پدر معصوم دفن خواهد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
ص فرمود که پارهٔ از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت ورا واجب شود
و بدنش بااتش جهنم حرام کردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از پسر من موسی پسری بهم
خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون
سازند و هر که او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد انها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال
خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از امیر المؤمنین ع منقولست که ان جناب کفت مردی از فرزندان من در زمین خراسان
بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را
در ان غربت زیارت کند حقتعالی کناهان کذشته و ایندهٔ او را بیامرزد اکرچه بعدد ستارهای اسمان و قطرهای باران و
برک درختان باشد فصل سیم در بیان کیفیت شهادت انحضرتست از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای شقاوت
اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ کردید و ایالت عراق عرب را بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلدهٔ
مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و اشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت
برافراشتند چون خبر در مرو بسمع ان ملعون رسید با فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از
تدبیر و اندیشهٔ بسیار رای ان دو ملعون بران قرار کرفت که امام رضا ع را از مدینه طلب نمایند و او را ولی عهد خود کردانند
تا انکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش ایند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود
بخدمت انحضرت فرستاد بسوی مدینه که انجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت انحضرت رسیدند حضرت
در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حد اعتدال متجاوز کردید ان سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند
معتبر از وشا روایت کرده است که امام رضا ع فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون اورند عیال پریشان احوال خود را
جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و کفتم من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری
کنید و اب حسرت از دیدهٔ خود بیارید پس هر یک از اهلبیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم
بسند معتبر دیکر از محول سیستانی روایت کرده که چون ان امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و
بنزد ضریح مقدس سید انام امد و جد بزرکوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین ص
بارید و صدای کریه و زاری انحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت روضهٔ مقدسه بی تاب کردید و باز معاودت
فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه کردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبهٔ کریه و زاری
و ناله و بیقراری انحضرت میفزود چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت ص جدا شد بخدمت انحضرت رفتم و سلام
کردم و برای ان سفر تهنیت و مبارکباد کفتم فرمود چه تهنیت میکوئی مرا از سفری که از جوار جد بزرکوار خود دور میشوم و در
غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم کردید و من در خدمت انحضرت بودم
تا انچه فرمود واقع شد در کشف الغمه و غیر ان از امیه بن علی روایت کرده اند که کفت در سالی که امام رضا ع بحج رفت و متوجه
خراسان کردید امام محمد تقی ع را بحج برد چون امام رضا ع طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش موفق غلام انحضرت بود و
او را طواف میفرمود چون به حجر اسمعیل نزدیک رسید بزیر امد و نشست و اثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول
دعا شد و بسیار طول داد موفق کفت برخیز فدای تو کردم کفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم موفق
بخدمت امام رضا ع امد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود امد و فرمود که برخیز ای
حبیب من ان نهال حدیقهٔ امامت کفت ای پدر بزرکوار چکونه برخیزم و میدانم که خانه کعبه را وداعی کردی که دیکر
بسوی ان بر نخواهی کشت و کریان شد پس برای اطاعت پدر بزرکوار خود برخاست و روانه شد و توجه انحضرت

در بیان کیفیت شهادت انحضرتست

بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود در ان وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی ع هفت سال کذشته بود چون
متوجه ان سفر کردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از ان مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از اثار انها تا حال موجود است
و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در ان جا
بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در اینجا مدفون خواهم کردید و حق تعالی این مکان را محل
ورود شیعیان و دوستان من خواهد کردانید بخدا سوکند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند
البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب کرداند پس رو بقبله کردانید و چند رکعت نماز
بجا اورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود کفت سر از سجده بر
داشت و بیرون امد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد بظاهر انحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کفت یا بن
رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من
ببندکی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات از شرور دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید وارم بفایز کردیدن
بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید وار رفعت نزد حق تعالی هستم مامون کفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل
کنم و امامت را بتو کذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اکر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیکری
بخشی و خود را از ان معزول کنی و اکر خلافت از تو نیست ترا اختیار ان نیست که بدیکری تفویض نمائی مامون کفت یا بن
رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرکز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در
میان بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون ان ملعون از قبول خلافت ان
حضرت مایوس کردید کفت هرکاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت
فرمود که پدران بزرکوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا ص که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند
کرد و بر من ملائکه اسمان و ملائکه زمین خواهند کریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد
مامون از استماع این سخنان کریان شد کفت یا بن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند کرا یارای انست که تا من زنده باشم
بدی نسبت بتواند بتو نماید حضرت فرمود اکر خواهم میتوانم کفت که مرا شهید خواهد کرد مامون کفت یا بن رسول الله
غرض تو از این سخنان انست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بکویند که تو ترک دنیا کردهٔ حضرت فرمود بخدا سوکند از
روزی که پروردکار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نکفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون کفت
غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو انست که مردم بکویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک
او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و کفت پیوسته سخنان
ناکوار در برابر من میکوئی و از سطوت من ایمن شدهٔ بخدا سوکند که اکر ولایت عهد مرا قبول نکنی کردنت را بزنم حضرت فرمود
که حقتعالی نفرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرکاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم واحدی را
عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم ان ملعون باین شرط از ان حضرت
راضی شد پس حضرت دست بسوی اسمان برداشت و کفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار
کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال ع را در هنکامیکه قبول کردند ولایت را
از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مکر عهد تو و ولایتی نمیباشد مکر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین
ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و کریان ولایت عهد را از مامون
قبول کرد و مامون روز دیکر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای انحضرت در پهلوی کرسی خود کذاشت و جمیع اکابر و اشراف
و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار
بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان انحضرت کفتند ایشانرا
جوایز بسیار داد و روس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب کرامی انحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد

که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را بان حضرت عقد کرد
و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار
علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیدهٔ ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آن حضرت در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ
حسد در کانون سینهٔ پر کینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده
است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار
میکرد و او را ولیعهد کردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای آن حضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را
میدانست و ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب است بسوی دنیا و محبت او از دلهای
مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و
براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق و مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند
و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بخلاف مقصود او نتیجه داد همگی آنها مغلوب آنحضرت کردیدند
و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و
بدگویان این سخن را بان ملعون میرسانیدند باین سبب خشم و حسد باو غالب شده حضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در
حق او نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینهٔ او میگردید باین سبب بقتل آن
بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که روزی
بقصد ملازمت حضرت امام رضا ع بدر خانهٔ مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جملهٔ مقربان مامون و
موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد اویم گفتم بلی گفت
دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون
بروی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابه روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنه
زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که بانچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان
داریم و هر یک را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام رضا ع و در هر حالت که او را بیابید با او سخن
مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و استخوان او را
پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش پاک کنید و بنزد من آئید اگر بانچه
گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید
صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجرهٔ مقدسهٔ آنحضرت شدیم چون به حجره در آمدیم دیدیم که آنجناب به
پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و به سخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم من بیک طرف حجره ایستادم
و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرهای
خود را یکمرتبه بر جسد مطهر آن جناب فرود آوردند و آن جناب زرهی و جامهٔ پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس
آن امام غریب مظلوم را ببساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح
طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود را گشود و بهیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون
آمد و در مجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آن جناب قیام نمود بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره
آن جناب گردید که به تجهیز آن جناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک رسید او از همهمه از حجره استماع نمود بترسید
و گفت ای صبیح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون به حجره رفتم آن جناب را دیدم در محراب
نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش
بلرزید گفت لعنت خدا بشما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت
حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما چون بنزدیک عتبهٔ علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای

من و بر زمین افتادم و رو بخاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون ان یطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای
خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضبش مانند
شب تار گردیده بود گفتم والله که در حجرهٔ خود نشسته است و مشغول عبادتست و اثر زخمی به بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که
امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا ع آمده بودند بگوئید که آن جناب را غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و
بصحت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا ع رفتم آن جناب
فرمود که والله که از کید و مکر این گروه هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگرگوشهٔ رسول خدا ص
بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا ع ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید
شو از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم
بوئید و انداخت و فرمود که مامون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند و مراد را این مکان مدفون سازد سنگی
ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا ذرهٔ از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک
بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در این
موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند و لحدان را دو گز و شبری سازند که حقتعالی چندانکه خواهد
او را گشاده سازد و باغی از باغستانهای بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بان دعائی که ترا تعلیم میکنم تکلم
کن تا بقدرت خدا آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی ریزهٔ چند در آن آب ظاهر شوند چون آن ماهیان پدید
آیند این نان را که بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بر
چیند در آن حال دست بآب گذار و دعائی که ترا تعلیم میکنم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی
مگر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانهٔ آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما
و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا ع نماز بامداد ادا نمود جامهای
خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای
مبارک خود را بدوش افکند و بمجلس آن ملعون درآمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوه ها
نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشهٔ انگوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانه های آن دوانیده بودند در دست داشت
و بعضی از آن دانه ها که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بان حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود
برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود
دقیقهٔ فرو نگذاشت آن جناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این نیکوتر انگور
ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد مامون گفت از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن
این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من
مشاهده مینمائی این چه گمانست که بمن میبری و آن خوشه انگور را گرفته دانهٔ چند از آن خورد باز بدست آن جناب داد و تکلیف
خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بزمین افکند
و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان
سر مبارک پوشیده از خانهٔ مامون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آن حضرت با وی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل
گردید فرمود که در سرا را ببندید و بر فراش خویش تکیه فرمود چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را
بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت
و امامت از جبین فایز الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم سؤال کردم که
از کدام راه داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس آورد از درهای بسته

در کیفیت شهادت

مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی امده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم انگاه در حجره که حضرت امام رضا ع در انجا بود رفت چون چشم ان امام مسموم بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف گم کشته خود را در اغوش کشید و دست در گردن وی در اورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و ان فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد بوسه بروی وی میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حی لایموت رازی چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و اخرین و ودایع حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف سفیدتر حضرت امام محمد تقی ان را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون اورد و فرو برد و ان طایر قدسی ببال ارتحال از تعلقات جسمانی از دامان مطهر خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی ع فرمود که ای ابوالصلت باندرون این خانه رو و اب و تخته بیاور گفتم یا بن رسول الله در ان خانه نه ابست و نه تخته فرمود که انچه میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم اب و تخته را حاضر یافته بحضور بردم و دامن برزده مستعد ان شدم که ان جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا مدد مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی ان گذاشته بودند و هرگز ان را در ان خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت اوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین بران فرزند خیر البشر نماز گذاردند انگاه فرمود که تابوت را بنزد من اور گفتم یا بن رسول الله بنزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در انجا ندیده بودم که دست قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس انحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا اورد هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق تعالی از زمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد و بجانب اسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید گفتم یا بن رسول الله اگر مامون بیاید و انحضرت را از من طلب نماید در جواب او چگویم فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابوالصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلای علیین با یکدیگر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و ان تابوت محفوف برحمت حی لایموت فرود امد و ان حضرت پدر رفیع قدر خود را از تابوت برگرفت و در فراش بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس ان ملعون داخل خانه شد اغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد بر اورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا ابدرد اوردی داخل ان حجره شد و نزدیک سر انحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز انحضرت و امر کرد که قبر شریف انحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند انچه انحضرت او صاف فرموده بود بظهور امد چون در پس هرون خواستند که قبر منور انحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بان لعین گفت تو اقرار بامامت و مینمائی گفت بلی ان مرد گفت که امام میباید که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند چون اب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات نیز غرایب و کرامات خود را بما ظاهر کردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای ان شقی باو گفت که میدانی که انحضرت در ضمن ان کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت ان جناب اشاره فرموده است باانکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بسر اید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بشما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرگ ماهیان را خورد را برچید شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی ان جناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابوالصلت گفت که بعد از ان مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما ان دعا را که خواندی و اب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که ان را فراموش کردم

باور نکرد باانکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یک سال در حبس او ماندم چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و ال محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی ع در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت از زندان بیرون اورد حارسان و غلامان مرا میدیدند و با عجاز انحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون اوردند فرمود که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون امام رضا ع با مامون بجانب عراق می امدند روزی انجناب را تبی عارض شد و اراده فصد نمود مامون پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذار بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را باین امر مطلع نگردانید چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون اورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را بان الوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی و با من بیا پس ان ملعون سوار شد و بعیادت انجناب امد و نشست تا انجناب را فصد کردند بروایت دیگر نگذاشت و در خانه که حضرت میبود بوستانی بود که درختهای انار در ان بود همان غلام را گفت که چند انار بچین از باغ چون اورد گفت اینها را برای انجناب در جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد ان امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر ان ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی واگر نه رطوبتی در معده من میبود هر اینه در خوردن موافقت میکردم پس بجبر ان ملعون حضرت چند قاشق از ان انار تناول نمود و مامون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه دفعه ان جناب را حرکت داد و از ان زهر قاتل احشا و امعای انجناب بز برامد چون خبر بان ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده از ان فصد بحرکت امده است دفعش برای شما نافع است چون شب در امد حال انجناب دیگرگون شد و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و اخر سخنی که بان تکلم کرد این است قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر اینه بیرون می امدند ان گروهی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازه انجناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای دفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و انچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابوالصلت هروی گفت که چون مامون از خدمت انجناب بیرون امد من داخل شدم چون نظرش بمن افتاد گفت ای ابوالصلت انچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در ان روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت ص را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بیا نزد ما که ان چه نزد ماست بهتر است از انچه در ان هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که امام رضا ع را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری انجناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت انجناب می امد و در روز اخر ضعف بان جناب مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود که ای یاسر ایا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کرا رغبت بخوردن و اشامیدن میشود با این حالت که در شما مشاهده میکنند پس ان معدن فتوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران خود درست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند گفت که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بانجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانه انجناب بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه ان امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برامد و صدای گریه و زاری

ازطوس بفلك ابنوس میرسید پس مامون نالان وکریان ازخانه بیرون امد ودست تاسف بر سر میزد وموهای ریش نجس
خودرا میکند وقطرات اشك حسرت ازدیده میبارید وبجرم وروسیاهی خود زار زار مینالید چون بنزدیك ان امام رسید
امام مظلوم دیده کشود مامون کفت ای سید وبزرك من بخدا سوکند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تراست ازجدائی
چون تو پیشوائی ومفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن کمان میبرند که من ترا بقتل اورده ام حضرت متوجه
جواب سخنان بیفروغ او نکردید ودیده کشود وفرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو
نزدیك بیکدیکر خواهد بود پاسی ازشب کذشت ان جناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند وخروش
براوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد شورشی عظیم درمیان مردم بهم رسید وترسید که اکر جنازهٔ
انجناب را در انروز بیرون اورد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر برادر عم انجناب راطلبید وکفت بیرون رو وفتنهٔ مردم را
فرونشان وایشان را متفرق کردان وبکو که امروز انحضرت را بیرون نمی اوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن کفت
پراکنده شدند ودر شب انجناب راغسل دادند ودفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون ان نیر فلك امامت بسرای
باقی ارتحال نمود مامون یك روز ویك شب وفات انجناب را پنهان داشت ومحمد بن جعفر را باجمعی از ال ابوطالب که با او همراه
بودند طلبید وخبر وفات انجناب را بایشان اظهار کرد وکریست واندوه بسیار نمود وایشان را نزد انجناب اورد وبدن شریفش را
کشود وبایشان نمود وکفت کواه باشید که اسیبی از ما باو نرسیده است پس بان جناب خطاب کرد که ای برادر من کران است
برمن که ترا بانحالت مشاهده کنم ومیخواستم که پیش از تو بمیرم وتو خلیفه وجانشین من باشی ولیکن بانفاذ پرخدا چه میتوان
کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه بن اعین روایت کرده است که کفت شبی نزد مامون بودم تا انکه چهار ساعت ازشب کذشت
چون مرخص شدم وبخانه برکشتم بعدازنصف شب صدائی درخانه شنیدم یکی ازغلامان من جواب کفت که کیستی کفت
هرثمه را بکو که سید ومولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم وجامهای خود را پوشیدم وبتعجیل روان شدم چون داخل
خانهٔ انجناب شدم دیدم که مولای من درصحن خانه نشسته است کفت که ای هرثمه کفتم لبیك ای مولای من کفت بنشین چون
نشستم فرمود که ای هرثمه انچه میکویم بشنو وضبط کن بدانکه هنکام ان شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم وبجد بزرکوار
وپدران ابرار خود ملحق کردم ونامهٔ عمر من باخر رسیده است واین ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انکور وانار
واما انکور زهر در رشته کشد وبسوزن درمیان دانهای انکور خواهد دوانید واما انار پس ناخن بعضی ازغلامان خود را
بزهر الوده خواهد کرد وبدست او انار برای من دانه خواهد کرد وفردا مرا خواهد طلبید وان انکور وانار را بجبر بمن خواهد
خورانید وبعدازان قضای حق تعالی برمن جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم ان ملعون خواهد خواست که مرا بدست
خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان وبکو کفت اکر متعرض غسل وکفن ودفن من بشوی حق تعالی
ترا مهلت نخواهد داد وعذابی که در اخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بکوئی دست
ازغسل دادن من خواهد داشت وبتو خواهد کذاشت وازبام خانهٔ خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چکونه مرا غسل
میدهی ای هرثمه زینهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که درکنار خانه خیمهٔ سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی
مرا بردار وباندرون خیمه ببر وخود دربیرون خیمه بایست ودامان خیمه را برمدار ونظر مکن که هلاك میشوی بدانکه در ان
وقت ان لعین ازبالای بام خانهٔ خود بتو خواهد کفت که ای هرثمه شما شیعیان میکوئید که امام را غسل نمیدهد مکر امامی مثل
او پس درا ینوقت امام رضا را که غسل میدهد وحال انکه پسرش درمدینه است ومادر طوسیم چون این را بکوید جواب بکو که
ما شیعیان میکوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اکر ظالمی منع نکند پس اکر کسی تعدی کند ودرمیان امام وفرزندش
جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اکر امام رضا را در مدینه میکذاشتی پسرش که امام زمانست اورا علانیه غسل میداد
ودر اینوقت نیز پسرش غسل میدهد بنحوی که دیکران نمیدانند پس بعدازساعتی خواهی دید که ان خیمه کشوده میشود
ومرا غسل داده وکفن کرده بر روی نعش کذاشته اند پس نعش را بردارند وبسوی مدفن من برند چون مرا بقبه هرون برند
مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبلهٔ قبر من کرداند وهرکز نخواهد شد هرچند کلنك بر زمین زنند بقدر ذرهٔ

ناخنی جدا نتوانند کرد چون انحالت را مشاهده کنی نزد او برو وازجانب من بکو که این اراده که کرده صورت نمیابد وقبر امام مقدم
میباشد اکر در پیش روی هرون یك کلنك بر زمین زنند قبر کنده وضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود ازضریح
اب سفیدی بیرون خواهد امد بطول قبر بعدازساعتی ماهی ناپید خواهد شد واب فرو خواهد رفت پس دران وقت مرا در قبر بکذار
ومکذار که خاك درقبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که انچه کفتم حفظ کن وبعمل اور ودر هیچیك ازانها
مخالفت مکن کفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری ازامور ترا مخالفت کنم هرثمه کفت که ازخدمت انجناب محزون وکریان
ونالان بیرون امدم وغیر ازخدا کسی برضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید وتا چاشت نزد او ایستاده بودم
پس کفت برو وای هرثمه وسلام مرا بامام رضا برسان وبکو که اکر برشما اسانست بنزد ما بیاید واکر رخصت میفرمایید من بخدمت
شما بیایم واکر امدن را قبول کند مبالغه کن که زود تر بیاید چون بخدمت انحضرت رفتم پیش ازانکه سخن بکویم حضرت فرمود که
ایا وصیتهای مرا حفظ کرده کفتم بلی پس کفش خود را طلبید وفرمود که میدانم که ترا بچکار فرستاده است وکفش پوشید وردای
مبارك بدوش افکند ومتوجه شد چون داخل مجلس ان لعین کردید او برخواست واستقبال حضرت کرد ودست درکردنش در اورد
وپیشانی نورانیش را بوسه داد ان حضرت را بر تخت خود نشانید وسخن بسیار بان امام مختار کفت پس یکی ازغلامان خود را کفت
که انکور وانار بیاور پس هرثمه کفت چون نام انکور وانار شنیدم سخنان سید ابرار را بخاطر اوردم صبر نتوانستم کرد لرزه باندام
افتاد نخواستم که حالت من بمامون ظاهر شود ازمجلس بیرون رفتم وخود را درکناری انکندم چون نزدیك زوال شمس شد دیدم
که حضرت ازمجلس مامون امد وبخانه تشریف برد بعدازساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانه ان حضرت بروند سبب ان را پرسیدم
کفتند مرضی انحضرت را عارض شده است ومردم درامر انحضرت کمانها میبردند ومن صاحب یقین بودم چون ثلثی ازشب
کذشت صدای شیون ازخانهٔ ان امام مظلوم ممتحن بلند شد ومردم بدرخانهٔ انحضرت شتافتند ومن نیز بسرعت رفتم دیدم
که مامون ایستاده است وسر خود را برهنه کرده است وبندهای خود را کشوده است وباواز بلند کریه وزاری میکند چون
من انحالت را مشاهده کردم بیتاب شدم وکریان کردیدم چون صبح شد ان ملعون بتعزیهٔ انحضرت نشست وبعدازساعتی داخل
خانه ان امام مظلوم شد وکفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم اورا غسل دهم چون من این سخن را شنیدم بفرمودهٔ انحضرت
نزدیك او رفتم وپیام ان جناب را رسانیدم چون ان تهدید را شنید ترسید ودست ازغسل برداشت وتغسیل را بمن کذاشت
چون بیرون رفت بعدازساعتی خیمهٔ که حضرت فرموده بود برپا شد من باجماعت دیکر دربیرون خیمه بودیم واواز تسبیح
وتکبیر وتهلیل حق تعالی میشنیدیم وصدای ریختن اب وحرکت ظرفها بکوش ما میرسید وبوی خوشی ازپس پرده استشمام میکردیم
که هرکز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناکاه دیدیم که مامون ازبام خانه مشرف شد ومرا بانك زد وکفت انچه حضرت مرا
خبر داده بود ومن جواب کفتم انچه حضرت فرموده بود پس دیدم که خیمهٔ برخواست ومولای مرا درکفن پیچیده طاهر ومطهر
وخوشبو برروی نعش کذاشته اند پس نعش انحضرت را بیرون اوردم ومامون وجمیع حاضران بر او نماز کردند چون بقبهٔ هرون
رفتیم دیدیم که کلنك داران درپس پشت هرون میخواهند که قبر را ازبرای ان جناب حفر نمایند چندانکه کلنك بر زمین میزدند
ذرهٔ ازان خاك جدا نمیشد مامون کفت می بینی زمین چکونه امتناع مینماید ازحفر قبر او کفتم مرا امر کرده است ان جناب که یك
کلنك درپیش روی قبر هرون بر زمین بزنم وخبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون کفت سبحان الله این سخن بسیار
عجیبست اما ازامام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه انچه کفته است بعمل اور هرثمه کفت که من کلنك را کرفتم ودرجانب
قبلهٔ هرون بر زمین زدم بیك کلنك زدن قبر کنده ودرمیانش ضریح ساخته پیدا شد مامون کفت ای هرثمه اورا در قبر
کذار کفتم مرا امر کرده است که اورا در قبر نکذارم تا امری چند ظاهر شود ومرا خبر داد که ازقبر اب سفیدی خواهد جوشید وقبر
ازان اب مملو خواهد شد وماهی درمیان اب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد وفرمود که چون ماهی غایب
شود واب ازقبر برطرف شود جسد شریف اورا درکنار قبر بکذارم وان کسی که خدا خواسته که اورا در لحد کذارد خواهد کذاشت
مامون کفت ای هرثمه انچه فرموده است بعمل اور چون اب وماهی ظاهر شد من نعش مطهر انجناب را درکنار قبر کذاشتم
ناکاه دیدم که پردهٔ سفیدی برروی قبر پیدا شد ومن قبر را نمیدیدم وانجناب را بقبر بردند بی انکه من دستی بکذارم

پس مامون حاضرانرا کفت که خاك در قبر بریزید کفتم انحضرت فرموده که خاك نریزید کفت وای بر تو پس که قبررا پر خواهد کرد
کفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکهارا از دست خود ریختند وبسوی ان قبر نظر میکردند از غرایبی که
بظهور می امد متعجب بودند ناکاه قبر پر شد واز زمین بلند کردید چون مامون بخانه برکشت مرا بخلوت طلبید وکفت
ترا بخدا سوکند میدهم که غیر انها انچه کفته است بکوئی چون خبر انکور وانار را نقل کردم رنك ان لعین متغیر شد واز رنك
برنك میکردید سرخ وزرد وسیاه میکردید پس بر زمین افتاد ومدهوش کردید ودر بیهوشی میکفت وای بر مامون از
خدا وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمهٔ زهرا وای بر مامون از حسن مجتبی
وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از حضرت امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر
مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوکند که
اینست زیان کاری هویدا مکرر این سخنان را میکفت ومیکریست وفریاد میکرد من از مشاهدهٔ احوال او ترسیدم وکنج
خانه خزیدم چون بحال خود باز امد مرا طلبید ومانند مستان مدهوش بود پس کفت بخدا سوکند که تو وجمیع اهل اسمان
وزمین پیش من از انحضرت عزیزتر نیستید که اکر بشنوم که یك کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کردهٔ تورا بقتل میرسانم کفتم اکر
یك کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من بشما حلال باشد پس عهدها وپیمانها از من کرفت وسوکندهای عظیم مرا داد
که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد واین ایه را خواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله وهو معهم
اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا یعنی پنهان مکنید از مردم وپنهان نمیکنید از خدا وحال انکه خدا با ایشانست
در شبها که میکویند سخنی چند که خدا نمیپسندد از ایشان وخدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است وبر همه انها مطلع است
قطب راوندی از حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا بود روایت کرده که چون مامون ارادهٔ سفر بغداد کرد من بخدمت حضرت
امام رضا رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد وعراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم کریستم
وکفتم یا بن رسول الله مرا از اهل وفرزندان خود نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد ومن داخل نخواهم شد چون حضرت
بحوالی شهر طوس رسید بیماری انحضرت را عارض شد ووصیت فرمود که قبر اورا در جانب قبله نزدیك بدیوار بکنند ومیان
قبر او وقبر هرون سه ذرع فاصله بکذارند پیشتر برای هرون میخواسته اند که در ان موضع قبر بکنند بیل وکلنك بسیار شکسته
شده بود ونتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد وصورت ماهی از مس در انجا پیدا خواهد
شد وبران صورت نوشته بخط عبری ولغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمائید بسیار عمیق کنید وان صورت ماهی را
نزدیك پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس ان حضرت هر کلنکی که بر زمین میزدند مانند ریك فرو
میریخت تا انکه صورت ماهی پیدا شد ودران صورت نوشته بود که این روضهٔ علی بن موسی الرضا است وان کودال هرون
جبار است مولف کوید اکثر این روایات بایکدیکر جمع نمیتواند شد با انکه این همه غرایب بظهور امده باشد وانحضرت را
در انکور وانار هر دو مکرر زهر خورانیده باشند واشهر تاریخ شهادت انجناب انست که در ماه صفر دویست وسیم هجرت واقع
شد وبعضی در روز اخر صفر کفته اند وبعضی چهاردهم کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر کفته اند وبروایت محمد بن سنان
ودیکران در سال دویست ودوم هجرت بود وبعضی سال دویست ویکم نیز کفته اند وماه را بعضی هفتم وبعضی غرهٔ رمضان
نیز کفته اند وبعضی بیست سیم ماه ذی قعده کفته اند وابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت انحضرت
در پنجم ماه رمضان دویست ویکم بود ودر اول سال دویست ودوم مامون ام حبیب دختر خود را بان حضرت تزویج نمود ودر
ماه رجب سال دویست وسیم ان حضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه کفته است که صحیح است که وفات انحضرت در روز
جمعه بیست ویکم ماه رمضان دویست وسیم هجرت واقع شد واز عمر شریف انحضرت چهل ونه سال وشش ماه کذشته بود وبا پدر
بزرکوار خود بیست ونه سال ودو ماه زندکانی کرد وایام امامتش بیست سال وچهار ماه بسند دیکر روایت کرده است که وفات
انحضرت در ماه صفر سال دویست وسیم بود ودران وقت عمر شریفش پنجاه ودو سال بود وبروایت دیکر پنجاه وپنج سال بود شیخ
طوسی بسند معتبر از امیه ابن علی روایت کرده است که کفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه پیوسته

بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم وعموها وخویشان انجناب مکرر بخدمت انحضرت می امدند وسلام میکردند وتعظیم وتکریم انجناب
مینمودند وجایزهٔ عظیمه می یافتند روزی در حضور ایشان جاریهٔ خود را طلبید وفرمود که اهل خانه را بکو که مهیا شوند برای ماتم
کفت برای ماتم کی کفت برای ماتم بهترین اهل زمین وبعد از چند روز خبر رسید که ان حضرت در ان روز که فرزند بزرکوارش امر بماتم
نمود بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری وقطب راوندی ودیکران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه
امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار شو کفتم بکجا تشریف میبری فرمود که سوار شو وکار مدار چون در خدمت انحضرت بصحرا
رفتم فرمود که اینجا بایست ان جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد کفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم وپدر
غریب مظلوم را دفن کردم وبرکشتم **باب یازدهم در تاریخ ولادت ووفات امام عباد ونور بلاد امام**
نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد ع وبیان اسم ولقب وکنیت انجنابست فصل اول در بیان تاریخ ولادت
باسعادت واسم ولقب وکنیت انحضرتست اسم شریف انجناب محمد بود وکنیت مشهور ابو جعفر است وبعضی ابو علی نیز کفته اند
ومشهورتر واشهر القاب تقی وجواد است ومختار ومنتجب ومرتضی وقانع وعالم والقاب کریمهٔ دیکر نیز کفته اند وسال
ولادت موفور السعادتش باتفاق صد ونود وپنج هجریست واشهر انست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارك
رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت انحضرت در دهم ماه مبارك رجب بوده است ودعائی
که از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت صاحب الامر بیرون امده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد ومکان ولادت با تفاق
مدینهٔ طیبه است وپدر بزرکوار ان جناب علی بن موسی الرضا ع است ومادر ان جناب ام ولدی بود که اورا سبیکه میکفتند
وبعضی خیزران وریحانه وسکینه نیز کفته اند اشهر انست که نوبیه بوده است وبعضی مریسیه نیز کفته اند مرویست که او
از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا ص بوده است ابن شهر اشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترم
امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید وفرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارك خیزران
متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت انحضرت ماندم چون شب درامد مرا با خیزران وزنان
قابله در حجره در اورد واز حجره بیرون رفت وچراغی نزد ما افروخت ودر را بر روی ما بست چون اورا درد زائیدن کرفت اورا
بر بالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناکاه دیدیم که ان خورشید فلك
امامت از افق رحم طالع کردید ودر میان طشت نزول نمود بان حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه ونوری از
انحضرت ساطع بود که تمام ان حجره منور شد وما از چراغ مستغنی شدیم پس ان نور مبین را بر کرفتم ودر دامن خود کذاشتم وان
پرده را از ان خورشید جمالش دور کردم ناکاه امام رضا به حجره درامد بعد از انکه اورا در جامه های مطهر پوشیده بودیم وان
کوشوارهٔ عرش امامت را از ما کرفت ودر کهوارهٔ عزت وکرامت کذاشت وان مهد شرف وعزت را بمن سپرد وفرمود که از
این کهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت ان جناب شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی اسمان کشود وبجانب راست وچپ نظر
کرد وبزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله چون اینحالت غریبه را از ان نور دیده مشاهده
کردم بخدمت حضرت شتافتم وانچه دیده وشنیده بودم بخدمت ان جناب عرض کردم حضرت فرمود که انچه بعد از این از عجایب
احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از انچه الکنون مشاهده کردهٔ ودر کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران
روایت کرده است که کفت بخدمت امام رضا ع عرض کردم که دعا کن که حق تع فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حق تع
بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت ونظیر عیسی بن مریم است که حق تع مقدس کردانید
بود مادر او را واطاهر ومطهر افریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور وستم کشته خواهد شد وبر او خواهند
کریست اهل اسمانها وحق تع غضب خواهد کرد بر دشمن او وکشندهٔ او وستم کنندهٔ بر او وبعد از قتل او از زندکانی بهره
نخواهند دید وبزودی بعذاب الهی واصل خواهند کردید ودر شب ولادت انحضرت تا صبح در کهواره با او سخن میکفت و
اسرار الهی را بکوش الهام بنوش او میرسانید ومشهور انست که رنك مبارك انحضرت کندم کون بود وبعضی سفید کفته اند
ومیانه بالا بود ومرویست که نقش خاتم انحضرت نعم القادر بالله بود **فصل دوم در بیان شهادت** وبعضی از

احوال انحضرت سن شریف ان جناب در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضاع انجناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت انجناب تاملی داشتند تا انکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسك حج بخدمت ان جناب رسیدند و از وفور مشاهدهٔ معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت ان منبع سعادات نمودند و زنگ شك و شبهه از ایینهٔ خاطرها بخود زدودند حتی انکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یك مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از ان معدن علوم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضاع مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از ان جرم و خطا بیرون اورد چون از سفر خراسان ببغداد امد نامهٔ بخدمت امام محمد تقیع نوشت باعزاز و اکرام تمام ان جناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف اوردند پیش از انکه ان ملعون را ملاقات کند روزی ان ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید که درمیان راه ایستاده بودند و حضرت نیز درمیان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا انکه مامون بنزدیك ان حضرت رسید و از مشاهدهٔ انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ اثار متانت و بهاست ان حضرت متعجب گردید عنان کشید و در ان وقت سن شریف ان جناب یازده سال بود پرسید که ای کودك چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنك نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در اوری از استماع ان سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودك چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام ان امام مظلوم که شهید کرده بود و ان شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بران حضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد ان باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیهٔ حیاتی در ان بود مامون از مشاهدهٔ ان حال در شگفت شد و ان ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملك علام فرمود که حق تعالی دریائی چند خلق کرده است که ابرها از ان دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را شکار میکنند و پادشاهان انها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را بانها امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان ان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس انحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بان حضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان امدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که اکنون بر قامت بنی عباس درست امده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و بر اولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با ان عداوت قدیم که درمیان سلسلهٔ ما و ایشان بوده است و انچه در حق امام رضا کردی خاطرهای ما همیشه از ان نگران بود تا انکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب ان عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی درمیان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکیست خورد سال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعد از ان باو مزاوجت نمائی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید که شما را معلوم شود علمای زمان را جمع کنید و با او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در ان وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند و از علوم و کمالات ان حضرت انقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل انحضرت

کردند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در ان مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد انحضرت در اورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی انحضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت و ام الفضل با انحضرت موافقت نمی نمود بسبب انکه انجناب میل بکنیزان و زنان دیگر میفرمود و مادر امام علی النقیع را براو ترجیح میداد و باین جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد انچه با امام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهلبیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضاع که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از انکه بسیار براو گریست و اینهمه صفات مرضیهٔ او مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب ترا خبردار گردانم که مثل ان نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من امد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علیم من خود را در حضور او ضبط کردم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب گذشت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد چون حرف میزنم با او ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در ان حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد برخواست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بگمان حاضران او را پاره پاره کرد و برگشت من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشهٔ بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو سرزد پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر امد و چنین گفت و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار باو زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانه انحضرت امدم دیدم که بر کنار اب نشسته و مسواك میکند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون امدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز مشغول است مامون سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون امدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر ان زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را براورد و بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از ان عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده و پشیمان است چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون امدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسب و شمشیری که در دست داشت بجهت او فرستاد ام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرف شکوه ناك از ان حضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد خود بخدمت ان حضرت امد و او را در بر گرفت انحضرت او را نصیحت کرد که ترك شرب خمر کند و در دست او تایب شد و انحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب اید دعا با من بود ضرری از ان زخمها بمن نرسید و ان دعا در منهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود ببرکت ان دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید بروایت دیگر چون حضرت از معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از ان جا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت کرد و در انجا سکنا اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت کرد و از وفور استماع فضایل و کمالات ان معدن خیرات و سعادات نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ نفاق الودش مشتعل شد و در صدد دفع ان حضرت در امد و او را از مدینه ببغداد طلبید انحضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی النقیع را خلیفه و جانشین خود کردانید در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب و خود نص صریح بر امامت ان حضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و اثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیدهٔ خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده ان فرزند گرامی را وداع کرد و با دل حزین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده روانهٔ بغداد گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد ان ملعون در همین سال ان حضرت را بزهر شهید کرد

بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از ان ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت ان مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است انست که چون حضرت وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست ان ملعونه را طلبید و او را بقتل انسرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام آنجناب داخل کند ان ملعونه انگور رازقی را زهرالود کرده بنزد ان امام مظلوم اورد چون حضرت از ان تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد وان ملعونه از کردهٔ خود پشیمان شد و چارهٔ نمیتوانست کرد گریه و زاری میکرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد بدرستیکه مستمند نخواهی کردید که درد دنیا و اخرت رسوا شوی چون ان نونهال جویبار امامت در اول سن جوانی از اتش زهر دشمنان از پا درامد معتصم ان ملعونه را بجرم خود طلبید و در ان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هرچند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا انکه از حرم ان ملعون بیرون امد و انچه داشت از مال دنیا صرف مداوای ان مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد و زیان کار دنیا و اخرت کردید بروایت ابن شهراشوب در هنگام مفارقت ان ملعونه دستمال زهرالودی بان حضرت داد چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود خدا مبتلا کرداند ترا ببدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا انکه در اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی ع شد و بعبدالملک که والی مدینه بود نامهٔ نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانهٔ بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای آنجناب وام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر ان ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آنجناب اورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود اورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم ان ملعون گفت برف اب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هرچند ان امام غریب مظلوم از اشامیدن امتناع نمود ان ملعون مبالغه را زیاده کرده تا انکه شربت زهرالود را دانسته بناکام نوشید و دست از حیات کثیرالبرکات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم غمگین بخانه امد از سبب اندوه او سؤال کردم گفت امروز از فرزند رضا ع در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه اوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من گفتم از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا ع شد و گفت تو چه میگوئی او گفت حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست انچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که بان عبادت پروردگار خود کند و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت من برپا شد و ارزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روز را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بمن لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئلهٔ که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفتهٔ همه علما کرده بگفتهٔ او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان او گردید ان لعین چون این سخن را شنید رنگ شومش سرخ شد و نایرهٔ کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا اگاه کردانیدی بامری که غافل بودم از ان پس روز دیگر یکی از نویسندگان خود را طلبید و امر کرد آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری

در طعام آنحضرت داخل کند ان بدبخت حضرت را بضیافت طلبید ان حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم ان لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه ارزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس ان لعین چندان مبالغه کرد که ان امام مظلوم بخانهٔ ان تشریف برد چون لقمهٔ از طعام ان لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست ان لعین بسر راه حضرت امد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که انچه تو با من کردی اگر در خانهٔ تو نباشم از برای تو بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر ان زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام ان روز و شب رنجور و نالان بود تا انکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر که حضرت امام محمد تقی ع در عصر ان شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی ع بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی ع در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال ان حضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانهٔ ان حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون امد از سبب ان احوال سؤال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از ان در خود چنان حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در ان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد امد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد کلینی بسند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی ع در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی یافتم و دانستم که ان حالت از لوازم امامتست بروایت دیگر حضرت در ان روز داخل خانه شد و نزد جدهٔ خود امد و در دامن او نشست و گریست جده گفت سبب گریهٔ تو چیست ای نور دیدهٔ من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت انست که در اخر ماه ذی قعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده و در ان وقت از عمر شریف ان حضرت بیست و پنجسال و دو ماه و کسری گذشته بود موافق مشهور و مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهراشوب روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار ان حضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنجناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر آنحضرت بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات آنجناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم ع مدفون کردید در موضعی که اکنون آنجناب را زیارت میکنند

باب دوازدهم

در بیان تاریخ ولادت نهال حدیقهٔ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی ع است

تاریخ امامت امام علی النقی ع

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرتست اسم شریف ان جناب علی بود و کنیتش ابوالحسن

ومشهورترین القاب آن جناب نقی وهادی وان جناب را نجیب ومرتضی وعالم وفقیه وامین ومؤتمن وطیب ومتوکل وعسکری نیز میگفتند چون سر من رای را برای لشکر بنا کردند ان را عسکر میگفتند وحضرت امام علی النقی وامام حسن عسکری را بسبب سکنی ان بلده عسکری مینامیدند ودر سال ولادت آنحضرت اشهر انست که سال دویست ودوازدهم هجرت بود وجمعی کثیر سال دویست وچهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذی حجه است بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست وهفتم ذی حجه است بروایت ابن عیاش در دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد ودر زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون امده دلالت میکند بر انکه ولادت انجناب در ماه رجب بوده ومکان ولادت شریفش موضعیست در حوالی مدینهٔ طیبه که ان را صریا میگویند در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر ان امام میفرستند چون تناول مینماید نطفهٔ امام منعقد میشود چون ان نطفهٔ مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین می اید حقتعالی عمودی از نور برای او میان اسمان وزمین بلند میکند وملکی بر بازوی راست او این ایه را مینویسد وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم ووالد ماجد انجناب حضرت امام محمد تقی ع بود ووالده اش ام ولدی بود که او را سمانهٔ مغربیه میگفتند ونقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی وهو عصمتی من خلقه بود بروایت دیگر حفظ العهود من الاخلاق المعهود بروایتی انجناب گندم گون بوده

فصل دوم در تاریخ شهادت آنحضرت وبعضی از ستمها که از مخالفان دین بان امام مبین واقع شد

سال شهادت انجناب باتفاق سال دویست وپنجاه وچهارم هجرت بود ودر روز وفات خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی وابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست وپنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت دیگر بیست وهفتم ماه مذکور بروایت دیگر بیست وششم ماه مذکور وسن شریف انجناب دران وقت بچهل سال رسیده بود بروایت دیگر بچهل ویکسال وچند ماه ودر هنگام وفات والد خود بمنصب جلیل القدر امامت کبری وخلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال وپنجاه نفرها گذشته بود ومدت امامت آنحضرت سی وسه سال وکسری بود وقریب بسیزده سال در مدینه اقامت فرمود وبعد از ان متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید وبیست سال در انجا توطن فرمود در خانهٔ که اکنون مدفن شریف ان جنابست بنا بر قول ابن بابویه وجماعت دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد ودر وقت شهادت ان امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد انجناب نبود ودر جنازه انجناب جمیع امرا واشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک کرد وخود متوجه غسل وکفن ودفن والد بزرگوار خود شد وان جناب را در حجرهٔ که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان ان زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود ودر ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد ودر ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین وغیر او از خلفای جور واتباع ایشان اذیتها وستمهای بسیار بران امام اخیار وارد شد وسبب طلبیدن ان جناب بسر من رای بروایت شیخ مفید ودیگران ان بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت واهانت بسیار بان امام بزرگوار میرسانید تا انکه نامها بمتوکل لعین نوشت در باب ان جناب که سبب خشم وغضب ان لعین گردد بروایت دیگر بریحه بان لعین نوشت که اگر ترا بمکه ومدینه حاجتی هست علی بن محمد را ازین دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع ومنقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت واضرار ان لعین نسبت بانجناب خواهد گردید نامهٔ بمتوکل نوشت ودران نامه درج کرد که والی مدینه ازار واذیت بمن میرساند وانچه در حق من نوشته محض کذب وافتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانهٔ بحضرت نوشت ودران نامه امام زمان را تعظیم واکرام کرد ونوشت که چون مطلع شدیم که محمد بن عبد الله نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم ومحمد بن فضل را بجای او نصب کردیم واو را تاکید تمام در اعزاز واکرام شما کرده ایم وابراهیم بن العباس را گفت که نامهٔ بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده وخواهان ان هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید

از اهلبیت وخویشان وحشم وخدمتکاران خود با نهایت سکون واطمینان خاطر بر فاقت هر که اراده داشته باشید وهر وقت که خواهید بار کنید وهرگاه که اراده نمائید نزول فرمایید ویحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد ودر هر باب اطاعت امر شما نماید ودر این باب مبالغهٔ بسیار او را فرموده باید که هیچیک از اهلبیت وخویشان وفرزندان وخویشان ومخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامیتر نیستند ونهایت لطف وشفقت ومهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بانجناب رسید بزودی تهیهٔ سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت داخل شد ان لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد وان جناب را چند روز بار نداد وحکم کرد ان جناب را در کاروان سرائی که غربا وگدایان در ان جا میبودند فرود اوردند وبعد از چند روز خانهٔ برای انجناب تعیین کردند وحضرت را بان خانه نقل کردند کلینی ودیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم وبخدمت انجناب رفتم وگفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو وپنهان کردن ذکر تو تا انکه ترا در چنین جائی فرود اوردند که محل نزول گدایان وغریبان بی نام ونشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر ومنزلت ما در این پایهٔ وگمان میکنی که اینها باد شان ما منافات دارد وبمیدانی کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بان جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین اراسته وباغها دیدم بانواع میوها پیراسته ونهرها دیدم که در صحن ان باغها جاری بود وقصرها وحوران وغلمان در انها مشاهده کردم که هرگز نظیر انها را خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این احوال دیده ام حیران وعقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست ودر کاروان سرای گدایان نیستیم ومتوکل لعین در مدت حیات خود حیلهای بسیار برای دفع ان جناب برانگیخت ومعجزات بسیار از ان جناب مشاهده کرد تا انکه بنفرین انجناب هلاک شد واسیب بان جناب نتوانست رساند سید بن طاوس ودیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین وفتح بن خاقان وزیر خود را میخواست که اعزاز واکرام نماید ومنزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند وبنده حقیقت غرض او نقص شان واستخفاف قدر امام علی النقی بود واین امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد وحکم کرد که جمیع امرا وعلما وسادات واشراف واعیان در رکاب ایشان پیاده بروند واز جمله انها امام علی النقی بود زرافهٔ حاجب متوکل گفت که من دران روز ان جناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت وتعب بسیار میکشید وعرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک انجناب رفتم وگفتم یا ابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض ان لعین از اینها استخفاف منست ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست بروایت دیگر فرمود که بگیر بزه ناخن من نزد حق تعالی گرامی تر است از ناقهٔ صالح وفرزند او زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از ان حضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قصهٔ او ایمن نشوی گفتم از چه دانستی گفت برای انکه ان حضرت دروغ نمیگوید وحق تعالی در قصهٔ قوم صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام وایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم وبیرون کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم وانتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک وغلامان مخصوص او بمجلس ان لعین امدند واو را با فتح خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم وبخدمت او رفتم انچه میان من وان معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من دران روز باو نفرین کردم وحق تعالی دعای مرا مستجاب کرد ابن بابویه ودیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت امام علی النقی را بسر من رای اوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال ان جناب بگیرم وآنحضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چکار داری گفتم بدیدن شما امده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت شاید که خبری از صاحب وامام خود بگیری من ترسیدم وگفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است ومن نیز اعتقاد تو دارم واو را امام میدانم پس گفت ایا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود

چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آنجناب رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بقبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که در اینوقت از ایشان اسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آن جناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و داع کن و بیرون رو که ایمن نیستم که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانه سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت ایا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آن کسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجره نشسته است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و شما را باین حال می بینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امور تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هر گاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در اینروز از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته میشد و با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افترا است و او از اینها بریست فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت بیاور چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی ع حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف بهیچوجه در آن حضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در اینوقت و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت بازگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزند و خویشان خود را گفت که مشایعت آنجناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بآن حضرت افتاد نزد آنحضرت بزمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سؤال کن که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران را نمیتوانستیم دید و مشاهده اینحالت مانع شد ما را از آنکه امر تو را بعمل آوریم و دل ما مملو خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید پس فتح شاد شد با آنکه آن بلیه از آن جناب گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بان برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی ع بفرستیم شاید دوائی جهة این مرض بنماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بان جراحت بمالند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند

فتح خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را بان موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم راحت یافت و بمادرش مژده رسید و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بدان حضرت سعایت کرد و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانه امام علی النقی برو و هر چه در آنجا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در این خانها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سربمهری دیگر فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی آن غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر آن بدره دید او را طلبید و از حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یک بدره دیگر بان ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذرخواهی او بکن چون آنها را بخدمت آن حضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بیرخصت بخانه تو در آمدم چون از خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم کارها میکنند که بازگشت آنها بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود و هر کرا اراده عقوبت داشت بان برکه می انداخت روزی حضرت امام علی النقی ع را در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور آن جناب میگردیدند و از روی تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارکش میگذاشتند چون اینحالت را مشاهده کرد حکم کرد که آن جناب را بزودی بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا و مفخر اوصیا و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری ع

فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آن حضرت است اسم شریف آنحضرت حسن و کنیتش ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکریست و پدر آنحضرت امام علی النقی و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفته اند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت آنحضرت اشهر است که در سال دویست و سی و دوم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت اشهر انست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض بروایت کفعمی انا الله شهید بوده در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره ابی از زیر عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا بر گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره اب عرش نطفه آن امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این ایه را مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم چون بزمین فرود می اید حق تعالی کنوز حکمت با و عطا میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و بان نور اعمال عباد را میداند و بکردهای ایشان مطلع میشود

فصل دویم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است

ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت داشت پس

در بیان تاریخ ولادت و اسم و لقب امام حسن العسکری ع

در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفهٔ هر زمان احمد بن عبدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم و زهد و ورع و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقهٔ فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را و بمجلس در آورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه از زمان بود می آید و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرید که نظر یساولان بان حضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را تعظیم کرد و میان پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید در تمام آن روز در فکر و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آن مردی که امروز بامداد در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر این مرد مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار خلافتست بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید تفکر و تحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بد کردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بد کاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالتی بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانهٔ آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود از احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد

سوار شد

سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند این ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بانحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان و رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آنشهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفهٔ لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد جمعی را فرستاد که بدور خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجرها را تفحص نمایند شاید که فرزند آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان آن جناب را احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنجناب شد جمیع بازارها معطل شدند صغیر و کبیر وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن برگزیده خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند در آنروز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن آن جناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آن جناب نماز کند چون جنازهٔ آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی را فرستاد که بر آنجناب نماز کند چون جنازهٔ آنجناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیک حضرت آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و امرا و وزرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زادهٔ امام رضا ع است بفراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آن جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزندان جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آن جناب را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنجناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزند آن جناب بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هر سال دویست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکند و بر آثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامهای آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامهٔ چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابوالادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امامست بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر

خانه

خانه امدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر کرد او بر امده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود
میکویند پس من در خاطر خود کفتم که اکر این امام است امامت نوع دیکر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر
او را میشناختم که شراب میخورد و قماری باخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت کفتم و هیچ سؤال از من نکرد در
اینحال عقید خادم بیرون امد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و با و نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او
همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش کذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد
که برادر را طاهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر کوید طفلی کندم کون پیچیده موی کشاده دندانی مانند پارهٔ ماه بیرون امد و
ردای جعفر را کشید و کفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز بپدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنکش متغیر شد ان
بزرکوار پیش ایستاد و بر پدر بزرکوار خود نماز کرد و ان جناب را در پهلوی امام علی النقی ع دفن کرد و متوجه من شد و کفت ای
بصری بده جواب نامهٔ را که باتست پس تسلیم کردم و در خاطر خود کفتم که دو نشان از ان نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرمود
بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون امدم پس حاجز وشا بجعفر کفت برای انکه حجت براو تمام کند که او امام نیست
کفت کی بود ان طفل جعفر کفت که والله من او را هرکز ندیده بودم و نمیشناختم پس در اینحالت جماعتی از اهل قم امدند و سوال کردند
از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس
نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و کفتند با ما نامه و مالی چند هست بکو که نامها از چه جماعتست و مالها چه مقدارست
تا تسلیم نماییم جعفر برخواست و کفت مردم از ما علم غیب میخواهند دران حال خادم بیرون امد از جانب حضرت صاحب الامر ع
و کفت با شما نامهٔ فلان شخص فلان و فلان هست و همیانی هست که دران هزار اشرفی هست و دران میان ده اشرفی هست
که طلا را روکش کرده اند ان جماعت مالها و نامها را تسلیم کردند و کفتند هرکه ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بکیری
او امام زمانست و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفه بنا حق ان زمان بود و
این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را کرفتند که ان طفل را بما نشان
ده و انکار کرد و از برای دفع مظنهٔ ایشان کفت حملی دارم من از ان حضرت باین سبب او را با بن ابی الشوارب قاضی سپردند که
چون فرزند متولد شود بکشند بنا کاه عبدالله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند
و کنیز از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود امد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع در روز
جمعهٔ هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصت از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب
نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود دران وقت نزد حضرت حاضر نبود مکر جاریه ان جناب
که او را صیقل میکفتند و غلام ان جناب که او را عقید می نامیدند و انکسی که مردم براو مطلع نبودند یعنی حضرت صاحب
الامر ع عقید کفت که دران وقت حضرت امام حسن ع ابی طلبید که با مصطکی که جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد
چون حاضر کردیم فرمود که اول ابی بیاورید که نماز کنم چون اب اوردیم دستمالی در دامن خود کسترد و وضو ساخت
و نماز بامداد را ادا کرد و قدح اب مصطکی که جوشانیده بودند کرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست
مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون اب را بیاشامید و صیقل قدح را کرفت روح مقدسش بعالم
قدس پرواز نمود و شهادت انحضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم
هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز کفته است و اکثر کفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی
یکشنبه نیز کفته اند و از عمر شریف ان حضرت بیست و نه سال کذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز کفته اند و مدت امامت
ان حضرت نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیکران کفته اند معتمد ان حضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات
از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم حضرت فرمود که چکونه بود حال شما و ان چه
مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من کفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر
و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت انجناب کردند حضرت فرمود که مکر نمیدانی که هرکز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت

در بیان تاریخ ولادت حضرت صاحب الامر علیه السلام

خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال
دیکر و فتنهائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت بجعفر
صاحب الامر ع تسلیم کرد و مادر ان جناب متوجه مکه شد و انجناب در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود
و در سرمن رای در پهلوی پدر بزرکوار خود مدفون کردید و عمر شریف انجناب بیست و نه سال بود در بیان تاریخ ولادت
موفور السعادت حضرت صاحب الزمان ع و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن ع است اشهر در تاریخ ولادت
ان جناب انست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هشت نیز کفته اند و مشهور
انست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بعضی هشتم شعبان نیز کفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم
ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت انجناب در سرمن رای واقع شده و بر اسم و کنیت با حضرت رسالت ص موافق
است و در زمان غیبت اسم انجناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت ان مخفی است و القاب شریف انجناب مهدی است
و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش
که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری ع و هم سایه ایشان بود در شهر سرمن
ری کفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی ع بنزد من امد و مرا طلب نمود چون بخدمت ان حضرت رفتم و نشستم فرمود
که تو از فرزندان انصاری ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ص تا حال و پیوسته
محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میکردانم بفضیلتی که بسبب ان بر شیعیان سبقت کیری در ولایت ما
و ترا بر رازهای پنهان مطلع میکردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامهٔ پاکیزهٔ نوشتند بخط فرنکی و لغت فرنکی و مهر شریف
خود را بران زدند و کیسهٔ زری بیرون اوردند که دران دویست و بیست اشرفی بود فرمودند بکیر این نامه و زر را و متوجه
بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان دران کشتیها خواهی دید
و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر
کن برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد و در تمام روز تا هنکامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت
دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود ان کنیز از نظر کردن مشتریان
و دست کذاشتن ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میکوید وای
که پردهٔ عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد کفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب
تر کردانید پس ان کنیز بلغت عربی بان شخص خواهد کفت که اکر بزی حضرت سلیمان داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که
من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس ان برده فروش کوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری
راضی نمیشوی و اخر از فروختن تو چارهٔ نیست پس ان کنیزک کوید که چه تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو
میل کند و اعتقاد و فا و دیانت باو داشته باشم پس در اینوقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بکو که نامه با من هست که یکی از اشراف
و بزرکواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنکی و خط فرنکی و دران نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرکی خود را
وصف کرده است این نامه را بان کنیز بده که بخواند اکر بصاحب این نامه راضی شود من از جانب ان بزرک وکیلم که این کنیز را برای
او خریداری کنم بشر بن سلیمان کفت که انچه حضرت کفته بود واقع شد و انچه فرموده بود همه را بعمل اوردم چون کنیز در نامه نظر
کرد بسیار کریست و کفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوکندهای عظیم یاد کرد که اکر مرا باو نفروشی خود را
هلاک میکنم پس با او در باب قیمت کفتکوی بسیار کردم تا انکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بودند
پس زر را دادم و کنیز را کرفتم و کنیز شاد و خندان شد و با من امد بحجرهٔ که در بغداد کرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام را بیرون
اورد و می بوسید و بر دیدها میچسبانید و بر رو میکذاشت و ببدن میمالید پس من از روی تعجب کفتم نامهٔ را میبوسی که
صاحبش را نمیشناسی کنیز کفت ای عاجز کم معرفت ببزرکی فرزندان اوصیای پیغمبران کوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن
من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون

چون صفا وصی حضرت عیسیٰ است تو اخبر دهم بامر عجیب بدان که جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر خود در اورد در هنگام که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع کردانیده بودند و ان تخت را برروی چهل پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را دربالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بردست کرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همکی افتادند بر زمین و پسر برادر ملك از تخت درافتاد و بیهوش شد پس دران حال رنکهای کشیشان متغیر شد و اعضاء ایشان بلرزید پس بزرك ایشان بجدم کفت ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب ان نحوستها روی نمود که دلالت میکند براینکه دین مسیحی بزودی زایل کردد پس جدم این امر را بفال بد دانست وکفت بعلما و کشیشان که این تخت را باردیکر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کردانید برادر این برکشته روزکار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمائیم تا سعادت ان برادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند وان برادر دیکر را بربالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر بدتر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری نه نحوست اند و برادر پس مردم متفرق شدند وجدم غمناك بحرم سرا بازکشت و پردهای خجالت دراویخت چون شب بخواب رفتم درخواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت براسمان سربلندی مینمود و درهمان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را کذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی با وصی و دامادش علی بن ابی طالب و جمعی از امامان و فرزند بزرکوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء صلعم شتافت و دست درکردن انجناب دراورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله امده ایم که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستکاری نمائیم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری فرزند ان کسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون کفت شرف دوجهانی بتو روی اورده پیوند کن رحم خود را برحم ال محمد صلعم پس شمعون کفت که کردم پس همکی بران منبر برامدند و حضرت رسول صلعم خطبه انشا فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند وحضرت رسالت صلعم با حواریون کواه شدند چون ازان خواب سعادت ماب بیدار شدم از بیم کشتن ان خواب را برای جد و پدر نقل نکردم و این کنج رایکان را در سینه پنهان داشتم و اتش محبت ان خورشید فلك امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدی که خوردن واشامیدن برمن حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن می کاهید واثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میکردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مکر انکه جدم برای معالجه من حاضر کرد وازدوای درد من ازاو سؤال کرد و هیچ سودی نمیداد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن کفت ای نور چشم من ایا در خاطرت چیزی وارزوی در دنیا هست که برای تو بعمل اورم کفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته می بینم اکر شکنجه و ازار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بکشائی و ایشان را ازاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت بخشند چون چنین کرد اندك صحتی از خود ظاهر ساختم واندك طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شادشدم و دیکر مسلمانان را عزیز و کرامی داشت پس بعد از چهارده شب درخواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا ع بدیدن من امد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت انحضرت بودند پس مریم بمن کفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن عسکری ع پس بدامنش دراویختم وکریستم وشکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس انحضرت فرمود که چکونه بدیدن تو اید و حال انکه بخدا شرك می اوری و بر مذهب ترسائی واینك خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اکر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خوشنود کردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید پس بکو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله چون باین دوکلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و

کفت اکنون منتظر امدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم وان دوکلمه را برزبان میراندم وانتظار ملاقات کرامی ان حضرت میبردم چون شب اینده درامد بخواب رفتم خورشید جمال ان حضرت طالع کردید کفتم ای دوست من بعد ازانکه دلم را اسیر محبت خود کردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر امدن من بنزد تو نبود مکر برای انکه تو مشرك بودی اکنون که مسلمان شدی هرشب بنزد تو خواهم بود تا انکه حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیکر برساند واین هجران ترا بوصال مبدل کرداند پس ازان شب تا حال یکشب نکذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیر بن سلیمان کفت چکونه درمیان اسیران افتادی کفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنك مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را درمیان کنیزان و خدمتکاران بیندازی بهیئتی که ترا نشناسند واز پی جد خود روانه شو واز فلان راه برو چنان کردم طلایه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند واخر کار من ان بود که دیدی وتاحال کسی بغیر تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم ومرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد کفتم نرجس نام دارم کفت این نام کنیزانست پس کفت عجیبست که تو از اهل فرنکی زبان عرب را نیك میدانی کفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیاد کرفتن اداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنکی و عربی هردو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می امد ولغت عربی بمن می اموخت تا انکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر کوید که من او را بسرمن رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی ع رسانیدم حضرت کنیزك را خطاب کرد که چکونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرکواری محمد و اولاد او را کفت چکونه وصف کنم برای تو چیزی را که تو از من بهتر میدانی یابن رسول الله پس حضرت کفت میخواهم که ترا اکرامی دارم کدام یك بهتر است نزد تو اینك ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی کفت بشارت بشرف را میخواهم ومال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد ازانکه پر از ظلم و جور شده باشد کفت این فرزند از که بعمل خواهد امد فرمود که ازان کسی که حضرت رسالت صلعم ترا برای او خواستکاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که دراوردند کفت بعقد فرزند تو امام حسن ع حضرت فرمود که ایا او را میشناسی کفت مکر ازان شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی کذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید وکفت برو وخواهرم حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این ان کنیز است که میکفتم حلیمه خاتون او را دربر کرفت وبسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا او را ببر بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز و او زن حسن عسکری ومادر صاحب الامر است کلینی وابن بابویه وشیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری ع بخانه من تشریف اوردند و نکاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اکر شما را خواهش ان هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نکاه از روی تعجب بود زیرا که درین زودی حق تعالی از او فرزند بزرکواری بیرون اورد که عالم را پر از عدالت کند بعد ازانکه پر از ظلم وجور وستم شده باشد کفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرکوارم رخصت بطلب در این باب حلیمه خاتون کوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی ع رفتم چون سلام کردم ونشستم بی انکه من سخنی بکویم حضرت ازابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست برای فرزندم کفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت شما امدم که در این امر رخصت بکیرم فرمود که ای بزرکوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریك کرداند و بهرهٔ عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطهٔ چنین امری کرد حلیمه کفت بزودی بخانهٔ خود برکشتم و زفاف ان معدن فتوت و سعادت را درخانهٔ خود واقع ساختم و بعد از چند روزی ان سعد اکبر را بان زهره منظر بخانهٔ خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روزان افتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری درامامت جانشین او کردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت ان امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون امد وکفت ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم کفتم توئی خاتون وصاحب من بلکه هرکز نکذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بردیده می نهم حضرت امام حسن ع این سخن را از من شنید کفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس

در خدمت آنجناب نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب برو باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس جستم شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس بازگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل باو ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری باو ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی آئیم بلکه از ران مادران فرود می آئیم زیرا که ما نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور گردانیده است حلیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این حال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آن جا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم پدید آید از وعدهٔ که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ع از حجرهٔ خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در برگرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرموده من چون شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجهٔ خود ساخته در زمین چون کلام حضرت امام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن ع فریادکنان حضرت فرمود که بازگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون بازگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودهٔ وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالها خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت می مالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن ع مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل و مضمحل شدنی است و ثبات و بقا نمیدارد پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشاند و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت و آبای بزرگوارش نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را

از آن امامان

از آن امامان آنچه و حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوة بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در آن حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آنجناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور و مرغ آنجناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن ع فرمود سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردید پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپردید فرمود که آن روح القدس است که موکل است بائمه ایشان را موافق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماههٔ ایشان مانند یکسالهٔ دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت مرد کامل شناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم سوالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهوارهٔ دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بروی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصه‌های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپردهای عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بندهٔ من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافتهٔ بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می آمرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید آن را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد

باینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفایده را و از حقتعالی امیدوارم که روز جزا وسیلهٔ نجات
این غریق بحر خطا گردد تمام شد کتاب جلاء العیون در ماه صفر
در سال هزار و دویست و هفتاد و شش هجری نبوی
و باهتمام عالیجنابان مقدس القابان ملا احسن و
آقا محمد صادق خلف مرحمت و غفران پناه

چاپخانه آقا حسین جعفر خوانساری
صحیح ... ۱۲۷۶

بید اقل خلق الله نصر الله تبریزی
الاصل طهرانی المسکن صورت
تحریر پذیرفت استدعای
دعا از برادران
دینی دارم
۱۲۷۶

در عهد دولت و زمان

سلطنت
وارث تاج و تخت
پیشدادی دارای فر و چراغ
دودمان کیان سلطان سفینه [illegible] افراسیاب
عز السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
الخاقان الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار
خلد الله ملکه در دار الخلافه
طهران صانها الله عن الحدثان
که در کارخانه استادان
الماهران

کربلائی
محمد قلی و کربلائی محمد
حسین صورت اتمام
یافت بتاریخ ۱۲۸۰

حافظ بزیر خرقه قدح تا کی کشی / در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم
دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

ترک صحبت پیر مغان نخواهم گفت / چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار / که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
درین خمار کسی جرعه‌ئی نمی‌بخشد / ببین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم
ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر / چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم
نشان موی میانش که دل در او بستم / ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم
برین دو دیده حیران من هزار افسوس / که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
قد تو تا بشد از جویبار دیده من / بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم

من و سفینه حافظ که اندرین دریا
بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم

حجاب چهره جان میشود غبار تنم / خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست / روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم / دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس / چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق می آید / عجب مدار که همدرد نافه ختنم
مرا که منظر حورست مسکن و مأوی / چرا بکوی خراباتیان بود وطنم
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع / که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم / راحت جان طلبم از پی جانان بروم

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت / هواداری آن سرو خ[illegible]
دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت / رخت بربندم و تا ملک[illegible]
در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت / با دل دردکش و دید[illegible]
نذر کردم اگر این غم بسر آید روزی / تا در میکده شادان [illegible]
بهواداری او ذره صفت رقص کنان / تا لب چشمه خورش[illegible]
تازه کاران چه غم حال گرانباران نیست / پسار با مددی تا [illegible]

ورچو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون
همره کوکبه آصف دوران بروم

خیال روی تو بر کارگاه دیده کشیدم / بصورت تو نگاری [illegible]
امید خواجگیم بود بندگی تو جستم / هوای سلطنتم بود خد[illegible]
اگرچه در طلبت همعنان باد شمالم / بگرد سرو خرامان قا[illegible]
امید در سر زلفت بروز عهد ببستم / طمع بدور دهانت ز[illegible]
گناه چشم سیاه تو بود و گردن دلها / که من چو آدم د[illegible]
ز شوق قطره نوشت چه قطره‌ها که فشاندم / ز لعل روح فزایت [illegible]
ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی / ز غصه بر سر کویت [illegible]
ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری / که بوی خون دل ریش [illegible]
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی / که پرده بر دل خونین [illegible]

بخاکپای تو سوگند و نور دیده حافظ
که بی رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم / بر در دوست نشین[illegible]
زاد راه حرم دوست نداریم مگر / بگدائی در میکد[illegible]
اشک آلوده ما گرچه روانست ولی / برسالت سوی آن [illegible]
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد / [illegible]